




بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		 جمهوری اسلامی ایران
کتاب خزینة السیما		
مؤلف		شماره ثبت کتاب
موضوع		۹۰۴۳
شماره قفسه ۴۶۲		

خطی
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
۴۶۲



بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانه مجلس شو

کتاب تهنه یب (ا) سما

مؤلف

موضوع

شماره قفسه ۴۶۲



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۰۴۳

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

خطی

۴۶۲



بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	
کتاب	ترتیب اول اسماء
مؤلف	
موضوع	
شماره قفسه	۴۶۲
شماره ثبت کتاب	۹۰۴۳
جمهوری اسلامی ایران	

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۴۶۲

كتاب تهذيب الاسماء

مخطوطة

كتاب تهذيب الاسماء

٤٦٢

(٣٨)

مخطوطة

كتاب تهذيب الاسماء
٤٦٢

الاسلوب كونه ارجزي ويقال للسكر من المختل اسلوب وكل طريق
 منتهى اسلوب الاسلوب او اردو شيدن شير لاسع سوري كه
 شاعراش از بلكه دوبره باشد و اسع اسم رجل يضرب به المثل
 في الطمع الاسع يخرندن لاسع اسب و شتر خند و يوم اسع
 دوبرج بارده و ليد شينا كذا و العبد الجيد كونه اسع لاسع
 سوي و لاسع امراة شينا و اما يقال شاب راسها لاسع و اخر
 كزرك لاسع سيكون لاسع نري كه شلش دره كند الماطيان النع
 و النكاح الاعيان الرق و لاسع كوسندي كه مبرك مغر شش شكسته
 الاعرب كوسندي كه كز كشمس سیدی باشد الاعرب ستر كرد و لاسع
 بارك شك المقلب بر كنه اب الاعيان الغيل و الجاموس و الماتع
 و الاكسب اسب سید تودرك و شتر سرخ نه خالص يقال عليه ان اذا
 اجتمعوا عليه لاسع تك اسب و جزان الاناب شك و نوعي از
 لاسع ميان دوبره و في وراه و كل طريق اسلوب الانص كوسندي
 راست شاخ الاكسب مردني كان و شتر كه از تنكي برك سوي رود الاكسب
 جاي باز كتر يقال جاوا من كل اوب اي من كل رجه الاكسب ان از
 هر جزي بخداي عزوجل باز كودد الاكسب بوسه خاها لاهج حاتم
 الاكسب در امره الاكسب اسب بيار موي دنبال و مردني كه
 اندامش درشت باشد ابنايوب شتر **الابن** و الابن و
 سخت كرم لاسع خواهر الاخوات ح لاسع بستر زبان لاسع

العينة
 الاعقب
 بر كرم

الذب الاستاج و لا يقال لاسع وقع فلان في اسب اي الداهية لاسع
 ازين بريد لاسع شير كز كنده و يقال شير كز كنده لاسع و اسع
 لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 لاسع كوسند سياه و سفيد و لاسع قريش من الاعراب لاسع لاسع
 از هر جنس كه باشد و يقال لاسع قماش خانه جون ديك و قير و جزان
 الوحلة اناسه لاسع موي ابوه و درخت ابوه لاسع لاسع لاسع
 و العايط لاسع مردی سست شك لاسع لاسع و يقال هوي اسع لاسع
 اي اصل صفة لاسع كز كنده موي و برهم كز كنده اي روعه
 انك بيار برهنه شود لاسع كز كنده و لاسع كز كنده و لاسع
 الصفات لاسع مردی سست و دیركار لاسع شير نرم و لاسع
ح لاسع مردی فراخ چشم و نيكو چشم لاسع شير نرم و لاسع سید
 و مرد كشاده ابرو و يقال لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 و كسف لاسع سخت كز كنده لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 تاني كاه سفيد باشد لاسع مردی كز كنده لاسع لاسع لاسع
 لاسع و لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 لاسع و لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 سر و تنك پريشاني نشان دارد لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 او از ديكو كلان تر باشد لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع
 و خواينه لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع لاسع

دو كسف

الارواح و
ماشوره

و لاسع لاسع
 و لاسع لاسع

مردی

ستور فراخ رو و از هر دمان انگ دانه اش از یکدیگر دور باشد و لایح
 من الاثح لایح بزرگ آلیه لایح کشاده دندان و انگ دودست او از
 یک و دیگری دور باشد و انگ دودست او نزدیک باشد و يقال فی یدیه فلیح
 وفی فخذیه فلیح الا الفلیح عود خوشبوی نیکی الاثح حله شجره بکون بالهند
 فی خوف لکاب کل باب الفلیح ومنه لایحجات التي تربت بالعکس
 الاثح والمفلیح وخواصها الاثح ابنوس الاثح الاثح ابله دراز
 لایح بار **ح** الاثح کوفی اواز لایح رود فراخ که در آن کوفه میماند
 البطح الاثح برده الاثح انگ از دوسوی سرش می رفته باشد الاثح
 تشکی الاثح اسب فراخ سم و انگ بایش هموار بر زمین نشیند الاثح
 والاثرح لاغر سرین الاثح انگ بایش از یک و دیگری دور باشد و بطنه
 نزدیک الاثح رخ نرم کوشش خوب الاثح نوعی از درختان الاثح
 قلاده که در برافکنند الاثح سرخ و سبید و ابی که سرش نیک سرخ باشد
 الاثح بطنش از سبید دم الاثح کوهان دراز الاثح سبید نه و
 الاثح بین سر الاثح گفته بک فرودین الاثح جای فراخ الاثح بارکی ساق
 الاثح اسب بستانی سبید چون در می و يقال للثح اقح لایح باطن فی
 سواد و موهن قح و فی و بطها نوازة بیضه الاثح زرد دندان
 الاثح لک الاثح و الاثح انگ دانه هم ساید چون برود و انگ پای و
 اخمض نباشد و مرد لاغر سرین و در غ کوب و جای که در نبات نباشد
 الاثح سبید که انگ مایه با وی سمانه میخند باشد و کبودی که از کبودی سبید

لعمه
هلیله

ح الاثح پشت در شده و سینه برآمد و ابی که سرین وی در شده باشد
 الاثح بزرگ من الاثح برادر الاثح والاثرح والاثرح الاثح والاثرح والاثرح
 کا رجوان الاثح و الاثح کز الاثح سر میوند انگشتان بایش و یس کف
 و یس قدم الاثح انگ در خایه باد باشد **ح** الاثح و الاثح مردی
 بزرگ من و ان مردی که دانه اش از یک و دیگری دور باشد و ستوری که
 دوستش از یک و دیگری دور باشد الاثح ماده خرواسب و کول که
 هر سال بجه آرد الاثح همیشه يقال للاثح ابد الاثح و يقال هو کک ابد
 تملا سرمد الاثح بانک الاثح بانک با ملاد و شبانگاه و يقال اهلک
 الله الاثح و يقال الاثح من سنی الاثح کشاده ابرو الاثح نوبیا
 اسم موضع الاثح شب و روز الاثح ستور باقوت و استوار
 اندام الاثح مردی بی موی تن و اسب بست موی و غیری کند و
 روز تمام الاثح دران دور و زیاد و ماه الاثح دراز کردن الاثح
 والاثح الاثح و يقال ما بالذیر اذ یوم الاثح روز یکشنبه الاثح
 شتری که بی پائی بانی دستش بریده باشد چون راه رود پای را بر
 رفا ندانند اسم الاثح علیه السلام الاثح و مخاکی چون اثر افش
 در زمین و هر مخاکی که بر دراز باشد و احادیند السیاط اثرها فی المیز
 والاثح اذید الارشیه تاینر حرقا فی رأس البئر الماد و الاثح
 عجب و چیزی سکر آدمین الثما الرجال اذ لایم حید من اخذ العرب
 الاثح ریحته دندان الاثح اواز الاثح روی گرفته رنگ و شتری

٩
 الأعصار كرو باد الأعفر یک سرخ واهو سرخ رنک و يقال الأعفر
 الباص وکین بالشدید ریک البیاض الأعور یک جنم وکله
 عور ای قبیحه الأعور سید روی و بهر جنوی الأعور و الأعور گردنک
 و الأعور کلیم که یشم و ورزش بسیار باشد و جبهه غوک و هو مشبه بز
 غیر الکساء الآخران العرب و الجم الآخر زرنک بر پشت مغنیک دارد
 الما قدر مردی مهدی کوتاه و اسب که بایست پیش دست نهد الاقتر
 مردنیک سرخ الاقتر سید يقال جار قمر و سحاب قمر و لیلته قمر ای
 یضیة و يقال لقیئت منه الاقتر وین ای الدوامی الاکار کشا و هو الاکار
 بنانی الامرکار و غرمان الامور و الباهر امر جماعت الامکار عجب الامر
 سنکما رواه الامر مرد ضعیف رای و بچه کو سید و الانبی امرأة الامر
 رود کارها که در پیش سر کن کرد آید الامرکان الفقیر المرم و يقال
 لقیئت منه الامرین ای الدوامی الامکار کفتاری که بر تن وی
 نشان باشد از پلیدی وی و مرد کتن وی بکل وی الوده باشد
 و انرا القصد نکند و قيل هو الضخم الامر ریخته روی الامر هم رنک
 کل سرخ الامیر امیر الاند خرمین کاه و الامندر قوی بهر بالنام الا
 بلند رنک الا و از سفی کویا نبات او بر ساروغ الاقتر شتر
 بسیار کوشت يقال جمل هب ووه اقبر الامیر الذکر الایز و الاقصر
 و الایز تادی که از دست راست جمل الاقصر از سوی در حجاب
 جمل الاقصر رسن که دامن خیمه میخ بر بندند و الاقصر کیا جمع
 و يقال جمل الاقصر

شد

و القدر الما قدر مردی مهدی کوتاه و اسب که بایست پیش دست نهد الاقتر

و يقال جمل الاقصر

و يقال

و يقال الاقصر کیا یجش فیها اذا کان کسایا بغير حشیش اجنبا
 بغير کسای کم یکن اقصر **ل** الایز زرنک خالص و پیرایه
 صافی او زرنک ابار و الاقصر جندک الاقصر کو سید جان سید
 يقال شاة جوز انا الاقصر کرخ الواحد اوزة الاقصر شتر
 که باریاش بوقت خاستن بلورند الاقصر زرنک و غنیک که باید
 در سینه از سر و اثراله خرد و مجون سنگ ریزه و او از شکم از گردن
 الاقصر خانه که از مردم نباشد و از انبوهی تنک شک باشد و خانه
 که سر و فرخ کاه نباشد الاقصر باند جوشیدن دیک الاقصر
 ینلاق الاقصر کفته دندان الاقصر بزرگ دو گونه الاقصر کرانه لب
 ساری مریض از کج و خشت الاقصر کپی که سیدی در دستها
 وی تا پنج رسیده باشد و دویاها نباشد الاقصر خمر خور
 الاقصر زین سنگ ریزه ناک الاقصر سی اهو و زیاده ان الا
 سرخ انی الواحد اوزة الاقصر جماعه و الاقصر من الجماع
 البجیم الغلیظ غیر طول **س** الاقصر مرد و باقی خاکستر
 در آتش دان ابلین مهتر دیوان سیمی به ابلین لانه ابلین من
 رحمة الله تعالی ای یس الابالسة جماعه الاقصر مرد شجاع
 و مرد صلب اندر دین و جای سخت و جای بی نبات و
 آب و علم احسن و سینه حشای ای شلندة الاقصر نیچ
 که از هیچ چیز نترسد الاقصر کنگ و کینه خرسا اذالم

و القدر الما قدر مردی مهدی کوتاه و اسب که بایست پیش دست نهد الاقتر

و القدر الما قدر مردی مهدی کوتاه و اسب که بایست پیش دست نهد الاقتر

الالتهك انك لم ياش بهم بوقت سنون كعرب يقال اخذ جني
 لجمع تو كيد محض ليكون اسما لا يكون غيره من التوكيد اسم الالتهك
 كسجاست كاه وها اخذ عان الالتهك كوز كودن الالتهك
 الالتهك اسب وكوسيندك سرشان سياه باشد وياي اعضا
 سفيد باشد ومنه قيل الميالي التي تليق البيض فيرغ الاسود
 او يله وانيضا خيرا واخرها الرابع ثابث الالتهك الارض
 لا غوات الارض مروي كجمال بركه وفضل وفي مردمان بقول
 ايدوشتر يردل وانك اوهر جيزي بترسد الاسود هفت
 بقول طاق بالبيت ايجو عاي جنج مران الاسود خطها
 كدر كمان باشد وكويك سرخ كدوتو باشد الاسود برك
 تك كاز شانه يرك ايد الالتهك شتر سرخ دراز كودن الالتهك
 سياه الالتهك مرغی است جند كجند شتر الالتهك بين الالتهك
 مر ترشتر و مردان دراز و ي پشت بخت دست و اتخوان لك
 اسب و اشج قبيلة من عطفان الالتهك شتر شت الالتهك انك
 الالتهك الالتهك الحسن يقال للراعي له على ياشنه اشج اي ان
 حسن الالتهك اسب جيلد ميان سر الالتهك انك از سياه سر
 موي مفرقه باشد واربك كودن وعز و اي شجره صلفا غبطه
 رؤس اعضا الالتهك خرد كوش كبر جفسيل باشد وقلب
 اجمع اي لك الالتهك الراي والفراد و الالتهك قبيلة من بعلية

اسب از نام
 الالتهك برك

منهم الالتهك و انهم عبد الملوك بن قريش الالتهك خرو از دست يابا
 كتر سوي انكشت خرو الالتهك سيار موي الالتهك كل القرعان ج
 الالتهك بر يده دست و اقطعان السيف والقلم الالتهك انكشت
 ياي برك سر حبت الالتهك ي ساق كي كوانه اش برك باشد و اي
 كند انوي ستر باشد الالتهك كتر بيوند دست از سوي انكشت
 الالتهك افتاده دندل الالتهك مرد ضعيف مراي كه هر كرايند كود
 باتوم الالتهك انك موي از دوسوي پيشاني وي رفته باشد الالتهك
 موش دشمن الالتهك انك انكشت تر پاش سوي انكستان ديكر
 جيلد باشد الالتهك اخبر كدر جبهه باند الالتهك ميان بيت
 فرو نشه الالتهك زعفران و خون سياه و شان و درخت دار
 بوسيان **ع** الالتهك كوشت خام الالتهك اسب سبيد بنجم
 و اسبي كه ره دنالش سفيد باشد الالتهك تين و انك كودن و لا راجع
 بالام كويد الالتهك انك مخون بدلتواند كفت و انك زياش بركارود
 الالتهك عام مختص كثير الغيث الالتهك الاكل والشرب
ف الالتهك و اسب سفيد شتر تيمكاه الالتهك البطش والقروح
 الالتهك انك بوليت ياي لاد و الالتهك اسب سبيد
 سبيد تيمكاه و در من بيه و جيزي خاكستر كود الالتهك شتر
 كه بريك سوي ميل كودن باشد كوهانش الالتهك ذراع جسم الالتهك
 موي يني الالتهك شتر مرغ كه برش در هم جيلد باشد الالتهك از دست

الالتهك برك
 الالتهك برك
 الالتهك برك

الالتهك برك

والاضاحه وفضل السيف
والجود والسخاء والفا
الخصيل لا يروى في غير هذا

والغزل

چشمه

الفرق بين الفلاسفة

عنبر

الحمد لله رب العالمين

اللَّهُمَّ بَارِكْ لِي
مُسْكُود

سید محمد علی

۱۵۰

五

القِيَامُ

«ما كان في الدنيا شيء من شيء»

الديور

عن أبيه رحمه الله

11

الحمد لله
العزيز

100

الحديث الطواف ثوب ولا يتجوز ثوب ويقال جاء للرجال فاصابوا
 للرجل على شيء لا يلبس بجمعة شرا للباس ما يريه من الثياب
 المرأة والبلغ الميراث الثاقل جري ذلك ونسي ثاقله اقله احسن
 حقير الثاقله لبيتان ففلان دل الثاقله بذلك من فقل
 معه تابعه من الحنن يتبعه حيث ذهب الميراث مبعوث مرفق
 يحضر نخل يزرعه ويؤكله اليه فخير لثبته كاليه كاسب
 ان طيب كاليه كند لثبته من كد يلف من مره بار من
 ردلو يولد لثبته ما يكون غايه تمام الشيء يقال هذه للثام
 ثمة هذه لثايت للثان باذكارا ويقال قولها ثمة لثايت لثايت
 ولها لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 ناكورد لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 ولدي باليمن لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 وان موضع كبر عرض ثوب ورجل وفي الحديث ان ميري
 هذا على وجه من رجع الجنة يفره هذه للرجل لثايت لثايت
 لب زبون والرقبة والرقبة بالرقبة بالرقبة بالرقبة بالرقبة
 جيزه لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت
 سين لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت لثايت

[illegible]

والجبر

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

والله اعلم
بما
كان
مستتر

بسم الله الرحمن الرحيم

1874

حسن فايز

باب في بحر الجبشة وجبلته والفرات الجبزية كونه الجبزية لغة الدليل عند
 يسار جمل كند الجبشة جماعة مردان الجبزية سرور درشتي سيد الجبشة
 ببله كند وجران الجبشة كان تج الجبشة نيل جرجانة من بلاد الجبال
 الجبالة مروي كد كوي بلدي بركاني الجبالة لويي ابدان ديك ووليد
 الجبشة تيرلان الجبزية زنت كوتاه وزنت الجبشة بانك اسيا
 الجبشة بنت في المرفق ديكفي للذئب ابا جملته للذئب سيد وقيل
 كفي الجبل وقيل الجبلة للذئب الجبال كفي للذئب الدعا يصعد الجبلة
 وطيبها وبنو جملته حمي من عامر جملته موضع قريب من مكة الجبظة
 مرد درشت اندام قريب الجبشة جماعة مردان الجبشة نال ولد الجبشة والبر
 رد درشتين ومان مردان وجران وقال للفرس انك لعظيم الجبشة ايا البر
 الجبشة كاسه بلك دج نال وجبشة قبيلة من الذين استوطنوا الشام
 جعينة اسم رجل كان غلة علم رجل مقول قبيلة في دغد جفينة الجبشة
 اليقين وقيل غلة جفينة الجبلت نال الجبل جماعة الجبلت جماعة
 الجبلات جماعة وجلال كل شيء عطاءه الجبلات بدي الجبلات ما من نيل
 الجبلات كاودا نير كزخان وفي الحديث رسول الله صلى الله عليه وسلم الجبلات
 الجبلية آواز الجبلية بوسه ديش هر شله دبوسه درالان كند ولسن جبر
 وسخي در نيل الجبلات ان بلعوى الجبلية موضع الجبل الجبلات بوزقة
 الجبلية نيس حمت وكوبند ايشروا نيركي ايشروا حبر اند الجبلات نين
 من الجبلات انك يسار نيل الجبلات جبر دوكل الجبلية نال الجبزية

۱۱۱

—

جہانگیر

المشاور

عنه المراكبي

22

فقير

تفہیم

وہاں سے

[illegible]

الجبلت من المتعوت الجبلت شاح بال راجلته الجبلت من العنق
 نعب الله على النبيهم عن جبل الجبلت وهو الولد الجبلت الذي في بطن
 الناقة والحاء للباغنة الجبلت ثمر البضاعة وهو من شبه اللوباء
 والجبلت والجبلت ايضا حلت يجعل في القلادة المبروش الثوب
 الذي تحبى به والخبزة من القنباء يقال على خبزة الجبلت كل طريفة
 وفي النحر والازن من ذلك الجبلت جنين لذريه الخائنة بانه جري طعام
 ما يزل الخائنة والخائنة غرة كاه وبركادفن الخائنة سقف وهو جري
 الجبلت من مغالجه آب فذلك الخبزة بانه قال المجتة معرفة المجتة سال
 ومنه كلف والمجتة الواحدة من الحج ويعني من التولد ذوالجبلت هو الحج
 ذوات المجتة جماعة اجتة الله لا تقول ذلك ويعني بين العرب اية وجتة
 الله الخائنة قبل اسم الجبلت سريرين وهم يزلن الحج من معرفة
 وجتة ذلك خيطها الخبزة كانه يقال في المثلت بضع خبزة ويرفع
 وسلا الخبزة في الولد يدكاه المجتة من الجبلت وله دفاعة لذلك تجت
 الجبال جماعة المجتة من ذلك الجبلت الخبزة يقال هو على علقه
 اية باين من ذلك ومنها على جلد قمارهم على جلدتهم ويقال فعل ذلك من
 ذلت جلدته وعلى ذلت جلدته اية من ذلت نفسه الجبلت يري الخبزة
 يري منه الخبزة جماعة الجبلت الخبزة والخبزة جماعة الخبزة جبال الخبزة
 جري كانه من ذلك الخبزة من يري الخبزة من يري الخبزة الخبزة الخبزة
 بيان جبال الخبزة جري كونهت يقال حين خبزة الخبزة الخبزة الخبزة

ومن ذلك
 الخبزة

نحو الصفة الخبزة سياهي جري قال لكل الذئب من الشاة الخبزة وهي
 شيء من جلدها وقل في العين وهي خبزة اي جلدت الخبزة الخبزة
 انس الخبزة من معرفة وقد يحق الخبزة بسان وهو لا يست والخبزة
 الخبزة ذلت شجر من الخبزة باق طعام ولج يندلذذ ازديهم كما كان
 يبايد الخبزة بجاي ذلت الخبزة كوش يقال ذرية خبزة ذرية اي
 الخبزة الخبزة باله كوشت برون ابريه الخبزة عطا خبزة من
 انما الزبال الخبزة سلكيان سياه الخبزة والخرار والخرار والخرار
 جماعة ويقال لعل خبزة خبزة لدا عطف في يوم بارن الخبزة ذلت
 الخبزة جماعة والخبزة ابر سيار بالين ويكن يكون الخبزة الخبزة الخبزة
 لا تقترع فيها الخبزة وخبزة للذرة موضع سبال للخرط منها الخبزة
 كذا يراي الخبزة كرمي الخبزة لويلا كشيها الخبزة خبزة الخبزة
 جري كانه طعام بانده جري توب وسندلن وغزلن والخبزة من الخبزة
 ويقال ما على اعري صيغة اي شيء من الخبزة الخبزة جماعة الخبزة
 ويبي لسان وهو قد تيمت خبزة الخبزة جماعة الخبزة سلكيان
 بوقت كفايله باشل الخبزة انك كنت مخور ومخور مكر كذا كان بايد
 الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة
 ما تجد في العين من ذلك الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة
 والخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة
 والخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة الخبزة

جري

معروف الطريق

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

[illegible]

الحقوة المسمومة

پاری

والله اعلم وبقا لها لم حركي ايضا من قولهم تخيلوا الرجل اذا خرج من الحي
 بيت من قبل الحي فخرج الحي حركي ويقال من حركي كذلك اي خليف كذلك وجمع
 رزقهم ولا يفرقوا الحركي كافر يجر الحركي ويدرك الحركي من رزق الحي
 الرجل المنسوب اليه الحركي ولذلك نسب غير الناس قالوا انما حركي حركي الحركي
 رزقهم ولا يفرقوا الحركي اسم موضع الحركي اي رزقهم فزرعوا اثار حركي رزقهم
 منقوب اي اثارهم وجاه حركي اي اثار حركي اسم جبال الحركي اي
 الحركي مردان فربما الحركي بحر مند ولبس حركي الحركي المستقيم
 في الشوال والحركي العاقر والبار الحركي اي الحركي جماعة الحركي لانه
 حركي الحركي جماعة الحركي حركي حركي الحركي حركي الحركي حركي
 لقاب الحركي موضع فيه كذا الحركي من الناس ان يدعوا فيه الحركي ان سبيل
 الحركي اي وقل للصالحين عيسى عليه السلام الحركي رزق الله كقولهم رزق
 النصارى اي يفتخروا فامروا به ونفروا ثم قيل لكان اصبر نبي حركي من رزق
 وقل الحركي الناجح واصلح النبي الحركي وكل من غلبت قوة فهو
 حركي ومن هذا يقال للنباء النقيض للذين مولوا من الحركي من ارباب
 وروى كابران ينامون حركي اسم موضع الحركي لرب كريك الحركي فلهذا
 حركي والحركي من النصارى ما كان حركي يهتروا الحركي فلهذا لم يذنب
 ويقال فلان لا يعرف الحركي من اللقي مثل الحركي من اللقي حركي لقي
 حركي ويقال لدا ارباب حركي رزقهم اي ارباب الحركي ثم كن ذلك حركي
باب الحركي الحركي اي اسم موضع من رزقهم

الحركي

الحركي

الحركي

والله اعلم وبقا لها لم حركي ايضا من قولهم تخيلوا الرجل اذا خرج من الحي
 بيت من قبل الحي فخرج الحي حركي ويقال من حركي كذلك اي خليف كذلك وجمع
 رزقهم ولا يفرقوا الحركي كافر يجر الحركي ويدرك الحركي من رزق الحي
 الرجل المنسوب اليه الحركي ولذلك نسب غير الناس قالوا انما حركي حركي الحركي
 رزقهم ولا يفرقوا الحركي اسم موضع الحركي اي رزقهم فزرعوا اثار حركي رزقهم
 منقوب اي اثارهم وجاه حركي اي اثار حركي اسم جبال الحركي اي
 الحركي مردان فربما الحركي بحر مند ولبس حركي الحركي المستقيم
 في الشوال والحركي العاقر والبار الحركي اي الحركي جماعة الحركي لانه
 حركي الحركي جماعة الحركي حركي حركي الحركي حركي الحركي حركي
 لقاب الحركي موضع فيه كذا الحركي من الناس ان يدعوا فيه الحركي ان سبيل
 الحركي اي وقل للصالحين عيسى عليه السلام الحركي رزق الله كقولهم رزق
 النصارى اي يفتخروا فامروا به ونفروا ثم قيل لكان اصبر نبي حركي من رزق
 وقل الحركي الناجح واصلح النبي الحركي وكل من غلبت قوة فهو
 حركي ومن هذا يقال للنباء النقيض للذين مولوا من الحركي من ارباب
 وروى كابران ينامون حركي اسم موضع الحركي لرب كريك الحركي فلهذا
 حركي والحركي من النصارى ما كان حركي يهتروا الحركي فلهذا لم يذنب
 ويقال فلان لا يعرف الحركي من اللقي مثل الحركي من اللقي حركي لقي
 حركي ويقال لدا ارباب حركي رزقهم اي ارباب الحركي ثم كن ذلك حركي
باب الحركي الحركي اي اسم موضع من رزقهم

الحركي

برتر سخت نجيب والجناب ومن الموت ما يكون من خوف وديور واليكون
 من شعر الجبارين منادى اسد لغيا منادى الجبارين من فم الجمل الذي يتر
 ساق وبتن ما حد الجبارين منادى ما بدوست بدن غايه جوتي بدو وكذلك
 كمل شي في انتاج وخرق وخرق الصلح ما قدفت به اذرا السجلت
 ختام وقل ختام زكا الخشاع من سر زكا ال وكل نال الخشاع
 والخشاع السجلت بلدي من بالوش الخشاع لسان يقال اباد الله خفر لا
 ابي يعينهم وحيثهم وقل جماعهم وقل زادهم كيتبت خضار سايه
 فامد الذي سايه امر الخطا من الخطا كناه الخشاع كليم وكل شي خطية
 بقي من كناه او خطا هو خفائه الخشاع من يد كنه يقال بوج الخشاع
 الخشاع اس دسكاه وزين خايه والخلع والرجل الغايه الذي للم
 كنه الواحد والجمع والمذكر والمؤنث فيه منادى الخشاع حروف من
 الخشاع ما بالبابين الخشاع ان موضع كنه منادى الخشاع كونه
 ومشر والخشاع تام لسان الخشاع الخشاع يقال الخشاع الخشاع
 من ايسر والخشاع ما كاه وديني بقي باز من جسد وخشاع من اسماء
 النساء الخشاع خبر ذك الخشاع في جماعه الخشاع ميان سقا وهاجا
 شرمه الخشاع من فراخ الخشاع ناقة بدوست ستاش فراخ باشد
 الخشاع خرامش **ج** الخشاع غيا ودي الخشاع من در
 والخشاع من يد الدفر الخشاع شرمه كنهان خور ساقما
 من كنه وهو غمت للظلم خاشع الغايه نبيد يقال خاشع من

الخشاع
 الخشاع

وهو الغش الخشاع كزني يقال خيت خيت والخبث يك درازا
 برزين مولد باسد الخشاع خبا خبا السور من المظرو وخبث واز من
 انبث خبث من اسماء الرجال الخشاع شرمك وباقر الخشاع
 من الجاهرين وكرانه ديك لون الخشاع خجال من الجنان جماعة الخشاع
 بران الخشاع بران الخشاع جماعة يقال مكان خرب وخراب يكاب
 الخشاع مرد دراز وزيب والخشاع من اسماء الرجال الخشاع الخشاع
 نبت يداف به الواحدة خرقه الخشاع جرب الواحدة خشبة الخشاع
 والخشاع جماعه وخشبة اناج يقي يقال خبث خبث اذا كان الخشاع
 الخشاع شرمه درخت وخراب درخت باسد الخشاع من جرب ودرخت
 الخشاع تريم ولانك وديرم كاه وديرم لادن وهو من الخشاع وجماعه
 غلظ الخشاع من مال الخشاع كوت الخشاع من كوت الخشاع نجم
 الخشاع كاه برك يقال فلان خرب فلان اذا كان من طفا خطا
 من اسماء الرجال الخشاع خطبه كنه وديني كني مردان الخشاع كني
 الخشاع كني من ذك سمعت تافت اذلف بالذك الخشاع من دل
 والرجل الذي خبث النساء يقال الخشاع الخشاع نداء الخشاع القار
 وقل هو خرب نساء الخشاع الخشاع الخشاع الخشاع الخشاع
 الخشاع والبوق الخشاع وذا المائل انما هو كني الخشاع الخشاع
 خرقه لن الخشاع دراز الخشاع الخشاع الخشاع الخشاع الخشاع
ت الخشاع من مولد وديني كني كني باسد وجماعه اسم

الخشاع
 الخشاع

بيان دفتين اربلن اريد الخليفة لادها كما باير الخفة مسبي
 الخفة لت شريين الخفة والخافة عود مرد بلده خفا جري
 عقاب الخفة والخفة بريدكي الخفة لباية اسند اذ يرين
 لعدن وخفة ماسلة معروفة الخلة وروني والخلة الخلة يقال
 فلان كريم الخلال ولهم الخلال والخلة خمر ترش واستر كوك
 ساه وفرج تولد وتل ورك جلد كان الخلة يزين كياه تقول
 العرب الخلة خمر اربل والمخص فاكها والخلة دوسي يقال
 فلان كريم الخلة اي الخلة الخلة دوسي يتي في المذكر والمؤنث
 الخلة نيام خمر ولج بلك ملد الخديان ذلكها باند والخلة ولجلد
 خلال القوس وهي القوس وهي التي تورد التي تلبس على ظهورها
 الخلاله لبح اذ بيان ذلكها يرون كند الخلاله دوسي
 الخلاله دوسن كاو وخاص يقال لنا من فالح من خلاد التي
 انامد بي الخلة لت فرجه الخلة النهر وهو اسم الخلاله
 يقال القصة حليته دواخله بت من بيت الاحصام في الجاهلية
 الخلاله ليزش بالكي الخلة معروف وهي من الشياخ الخلة
 وخرقة على الخلاله الخلة ما في دوسن الخلة الخلاله
 الخلة نبات اجناب وكنت بكاه كاشه والخلاله سب ورك
 وفرندلن اني خمر باسند وهي بر يقال الخلة خلقه لاد الخلف
 اي المتوضا ويقال من اين خلقته اي من اين تفرقت الخلة

دوسن

من ابقن الخاف جماعة على غير قياس وبق في جميعا الخلف والخلف
 ايضا الخلة صهرت والفرين الخافة تهاجي الخلة سبها والخلة
 كتي بذك وشري ابن بجد يركي سيرهه وخاف ليوذن على
 ويقال للمرأة لت خلة ولت بريد خلة من اسم الرجال الخلة
 معروف الخلالين والخلفاء جماعة الخلة الخلق والخلة الخلة
 جماعت ذلك كدلاله معلوم يورد ويقال لعد فلان انما سبت
 اذا اقص الخلة دوسن دوسن خاف وخرش وخرلن الخفة اسم من
 واختار يقال الخلف الخفة وفي الملبس العولن لا يقلم الخفة
 الخفة بويافرد اذرك خاف وماين خمر وخرلن الخفة بوي خرن
 الخفة كرساي والخفة بطن من اللبس صغير لثن الموطن الخفة لثن
 اربك بيان الخلة يركش وبوي كل ال ولج فاذا الخفة ماين
 خمر الخفة كليم سياه حمار بوي اعلم الخلة ريك زم الخفة كليم
 عود بوي بني ويقال لثن خفاير وهو الذي يصنع مرة وفرد
 الخرف ويقال الخفاف الخدر والمكر الخفة شري بيان الخفة
 بني كوي الخلة مروي الخفة ولان الخلة كل كاولن خرفلن
 ويقال لثن خافط لادها لفظها وهي جماعة في لغة
 الخلة شري بيان بريد خفاير بيان الخفة جماعة الخفة
 لثن كوي اربلن بوي زميله باشد بيان دوسن اربلن
 زميله خلة من اسم الرجال وفي الملبس انما من خلة الخفة

وشيخي كدند لغاش ملكه باشد ولبش لذدهان موزد الذي
 حبه لذد شيق والذد شيق ما شرتيزو ودمش قصبه الشام للذد
 كونه بماند شرب الذد كمن جوية كبدان ملكه كند للدهاش
 قدح بردام الذدهاش جوي زم للدهاش معية جماعة الذد شنت
 وعزلن عوض برو الذد شيق للذد شيق المستطيل ويقال لكل شيق
 لثقب مضيقي شيق **د** الذدك دز باله كبر سر من سر
 استوار كند والذدك طبعها دفع والذدك لثقب قمر لثقب كالبخر
 ونحو ويقال لذيول ما الذدك ذرقا واذراكا والذدك لثقب من
 زلزال كيقم للذدك بسكون اللو يوقم بين اللدس والمخرج الذدك
 نيك دريانده وهو بنا نار الذدك كد ذان بيد للذدك
 ساد ولت للذدك جاي عود الذدك كوفوم وخرد ويقال للذدك
 كوفوم الذدك جماعة وقيل كوفوم واحد الذدك للذدك
 يك برهم كوفم الذدك كمن جماعة للذدك مال تام للذدك كمن
 سبت بذل لذل للذدك مرجه ذرينن مال الذدك طعام
 يتخذ من اللد والبريشه اللد ويدل كليل قد ما من اللد
 وعرفا للذدك باقوت الذدك جرح كنفذ كد للذدك خوس
 للذدك والذدك جماعة **ل** اللد كمن يصب اللد من الخشب على
 اللد خرب لصد اللد واللد خرب اللد خرب جري اللد اللد
 يقال ذيل والذدك واحد للذدك وهي اللد كمن سبت للذدك

ما باله
 كبر سر من سر

والذد كمن يصب

ثوب ابا شق دقل الرجل المسج الذد كمن يصب
 اللد كمن يصب اللد كمن يصب اللد كمن يصب اللد
 ميانس فليج بر الذد كمن يصب اللد كمن يصب اللد
 مادن هي اللد كمن يصب اللد كمن يصب اللد
 وما يذدك ما الذدك اللد كمن يصب اللد كمن يصب اللد
 دقل للذدك خاصه الرجل الذي يذدك اللد كمن يصب اللد
 لثقب مضيقي شيق **د** الذدك دز باله كبر سر من سر
 استوار كند والذدك طبعها دفع والذدك لثقب قمر لثقب كالبخر
 ونحو ويقال لذيول ما الذدك ذرقا واذراكا والذدك لثقب من
 زلزال كيقم للذدك بسكون اللو يوقم بين اللدس والمخرج الذدك
 نيك دريانده وهو بنا نار الذدك كد ذان بيد للذدك
 ساد ولت للذدك جاي عود الذدك كوفوم وخرد ويقال للذدك
 كوفوم الذدك جماعة وقيل كوفوم واحد الذدك للذدك
 يك برهم كوفم الذدك كمن جماعة للذدك مال تام للذدك كمن
 سبت بذل لذل للذدك مرجه ذرينن مال الذدك طعام
 يتخذ من اللد والبريشه اللد ويدل كليل قد ما من اللد
 وعرفا للذدك باقوت الذدك جرح كنفذ كد للذدك خوس
 للذدك والذدك جماعة **ل** اللد كمن يصب اللد من الخشب على
 اللد خرب لصد اللد واللد خرب اللد خرب جري اللد اللد
 يقال ذيل والذدك واحد للذدك وهي اللد كمن سبت للذدك

الدَّيْنَةُ شَأْنٌ لِلزَّادَةِ وَذَلِكَ لِلزَّانِبَةِ وَالزَّانِمَةِ وَالزَّانِيَةِ وَالزَّانِيَةِ
 كَوْنَهُ وَيُقَالُ مَوْلَانِي غَيْرِي أَيُّهَا الدَّيْنَةُ كُلُّهُ قَاضِي الدَّوْلَةِ
 وَذَلِكَ بِجَمَاعَةِ الدَّوْلَةِ يَجْمَعُ الْجَمْعَ لِلدَّوْلَةِ بِوَكَالَةِ الدَّوْلَةِ بِجَوَاهِرِهَا
 بِأَنِّي كُنْتُ وَيُقَالُ لِلدَّوْلَةِ مَا كُنْتُ بِسِرِّهِمْ خِيَارٌ ثُمَّ يُرْمَى عَلَى الدَّيْنِ
 قَدْ فُتِحَ كُنْتُ وَيُقَالُ لِلدَّوْلَةِ الدَّيْنَةُ بِوَسْطِكَ تَبْكَ سِرِّهِمْ لِلدَّوْلَةِ
 دُرُجَتٌ بِذَلِكَ الدَّوْلَةِ وَالدَّوْلَةُ جَامِعٌ حَرَمٌ مِنَ الدَّوْلَةِ بِأَنَّهُ
 يُقَالُ لِمَا بَيْنَنَا دُرُجَتٌ لِي بِوَدُونِي فَلَانٌ دُرُجَتٌ لِي عَمَّتْ
 لِلدَّوْلَةِ مَوْلَانِي كَادَ يُقَالُ وَقَوْلُهُ دُرُجَتٌ لِي لِي خِلَاطٌ وَهِيَ
 دُرُجَتٌ لِي مِنْ الدَّوْلَةِ الدَّيْنَةُ يُقَالُ جَاءَ فَلَانٌ بِدُرُجَتِهِ
 لِي بِدُرُجَتِهِ الدَّوْلَةُ مَعْرُوفَةٌ وَيُقَالُ لِلدَّوْلَةِ فِي الْحَرْبِ وَاللَّوْلَةِ
 فِي الْمَالِ وَيُقَالُ هَامُولٌ فِي الْحَرْبِ وَلِمَا فِي الدَّوْلَةِ وَاللَّوْلَةِ
 جَمَاعَةٌ دُرُجَتٌ لِي كُنْتُ لِسْمِ مَوْجِعِ الدَّيْنَةِ بِبَابِ الدَّوْلَةِ
 تَصْغِيرُ الدَّيْنَةِ وَالْمَرْادُ مِنْهَا التَّكْنِيزُ الدَّيْنَةُ شَرَانُ حَرْبِ الدَّيْنَةِ
 مَرْدُوحٌ الدَّيْنَةُ بِأَنَّهَا بِبَابِ الدَّيْنَةِ جَمَاعَةٌ وَهِيَ قَلْبُ الدَّيْنِ
 الدَّيْنَةُ بِبَابِ الدَّيْنَةِ وَيُقَالُ لِلدَّيْنَةِ لَيْسَ الدَّيْنَةُ نَلَمَ **بِ** الدَّيْنَةِ
 مَحَرَّةٌ كَرْدَنَ الدَّيْنَةِ نَوْعٌ مِنَ الْحَرْبِ الدَّيْنَةِ أَنْتَ جَاهِي بَرُونَ
 وَمَعْنَى كُنْتُ وَالدَّيْنَةُ لَوْطٌ أَيْضًا نَبِ الدَّيْنَةِ وَيُقَالُ
 مَوْلَانِي الدَّيْنَةِ وَيُنَادَى وَيُقَالُ مَا الدَّيْنَةُ دُرُجَتٌ أَيْ مَوْلَانِي
 لِلدَّيْنَةِ رَاجِي أَلَيْسَ فَوْتٌ حَاجَتٌ بِذَلِكَ يُقَالُ لِلدَّيْنَةِ الدَّيْنَةِ

رُغْبٌ بِكَيْبِ

اي ارموت الرغب بيم الرغب كوهان فيه الدخبت فراخ سلمي وبيار
 خولدي الرغبان نين نوم نكال الدخبت بياد خولان وولد رغب ورض
 رغبيل وشفاد رغب اي واسح الدخبت انك كولد فرزند نويد واستوي
 كه درل رغبى لب نورد وكن لذكور من باشد الرغب باسان وبنكا
 ولان جيزي ديم سبي ازهمام ميروديق البقم الذي يسمي بالراغب
 الركب بنت العائنة المرأة خاتمة ايقال للرجل وقيل الركب للرجل
 والمرأة والركاب الكابوتس الركاب ستران برشتي واحد هاراجا
 الذكر والراغبى متولد ويقال للراغب ركاب الشارب الركب لستر
 لثريش برشت في ماني باشد ولله كوفه الدخبت بيزول رغب
 تيك واستر تولد الدخبت نكالكم ايضا الركب كان والدخبت
 من اهل الركب ولدت الموقر حرادش القدر **ت** الدخبت
 نو والدخبت المتولد اليه من فضل الرغبوت مبرايه الدقامت
 مسكت هرجيزي الرغبوت ترس يقال الرغبوت خير من رغبوت
 لالت رغب جرم لالت **ت** الدخبت كانه الدخبت رغب
 ودخل رشت الرغبوت اذا كان متقنا الرغبوت سوز رغبوت
 فحس كفتن والرغبوت الجاه ايضا الرغبوت عدا واية ميرد رغبان الرغب
 نوي لذي متولد كمال الواحدة رغب الدخبت معروف القطعة رغب
ت الدخبت باح اديان الرغب كوز رغب الرغب رغب رغب
 والرغب دبرول ودرست واقمة رغب السلا اذا كانت رغب

الراغب في اللغة

ويقال لنت الرغب الصغور الواحدة رغب الدخبت مردان ضعيف
 حال وتولف ضعيف الرغب رغب جيزي جنان ولذلك مردم رغب
 ناخر الدخبت لبح لذب ودرخاكه واسب كه بليد كد حون خستين
 بر خور الدخبت رولا اخراين الدخبت كد جرب الدخبت رولا
ت الدخبت من فلكاكي وقوة دلاخ اي شليد الدخبت الرغب
 كران منك وحلم رغب يودن صا حيد فلا يحققه نبي الرغب متولد
 كه متولد جنيدن الرغب الدخبت مترجم واهوب وكرفت
 كد باشد والرغب جيل ندي اصله الدخبت ين دكد ونور رغب
 لث قران السكاك الرغب كوكب معروف وسمي بالراغب لانه الرغب
 لستر جمد باقل ساج زليد والرغب طائر سبيد بالدخبت الرغب والرغب
 والرغب سوز ودرخاكه الرغب الرغب الرغب اي في الدخبت باح
 ودرخاكه الرغب الرغب الرغب ان بوزل مرن دكش رغب ودرخان
 دخب مملوكه وديكت رغب برادة الواحدة رغب الدخبت والرغب الرغب
 فراخ وديكت رغب اي واسح الرغب ان بوزل مرن دكش ودرخاكه
 رولا لينة وديكت رغب كير الدخبت رغب الدخبت الفشتا العظمى
 ديس مع الدخبت ايضا الرغب جاء اذل لبر الرغب سركه بلذ والرغب
 ناصيت البيت من فلكاكي ودرخاكه الرغب رغب رغب
 من اهل الرغب الرغب من الغريب كالجماع ودرخاكه الرغب رغب رغب
 من سبي ويقال للرغب لذي المتولد من الرغب لذي المتولد

رغب

الراغب في اللغة

وله وقيل الرفع الجلب وقيل هو مكان الرفع **ع** الرفع
 خوض وبيع ربيع أي مذهب الرفع عيش فراغ الرفع جلاء ومخالاة
 الرفع البدء الرفع خول كان الرفع نزل في حرارة عز وستر كند
 الرضع لغة في الرفع الرفع بن بعل ولدنوت بلان الرفع
 ريم ناخن والرفع السفلة من الناس الرفع عيش الرفع
 البني دباء **ف** الرفع بيف كاه وكرانه بيف ردم يقال
 للذئاج روافع ريف قولان قبل لها تقدم للظعن وقيل لما
 يقطر منها ريف الرعاف ربا الرفع غان وخمر ست الرفع
 ميان دوكونه وسبس وجيري لرداف البهم تراجعا لولداف
 الملوك في الجاهلية الذين يتلقونهم في القيام بأمر المملكة بمنزلة
 الولد آية السلام والذوق والرفع سبس يشق والرفع
 سالة ليست بهذا نزل في الرفع بانه ليس هو الرعاف
 لأن عربي هو الرفع منها هم بأذخال الواحد رصفت
 الرعاف الملة للصفة الفرج يقال فلان رصفت فلان لذل
 عاصه في علمه وفل رصفت أي محكم الوصف منك قسيد الولد
 رصفت يقال في الماء خذ من الرصفت ما عليها ويقال جاء فلان
 بالخطبة الرصفت ولها دلالة لستنا التي قبلها فاطفات
 الرعاف خون بني الرعيف كره الرفع والرفع غان حارة الرز
 ريف وجماعه لذكر فلان وروان الرزف لبت وباط لكان

[illegible]

حکومت ہند

للرجاة والرجاوت ليد للرجاوت رسن باذبح الرجاة مركبي است
 خرن تران مودج ورسنك وخران كدرنگ بارنگند تاينكند الرجيه
 خرابن با مزيدي تيكس نكال بائند الرجيه باي تبريق درخوش
 ورجعت الناس للرجاوت زيكه لدرهبي لدمس برزن وكتيبه
 رجراجه اذا كانت مخض لان كان تثير الرجيه يقال لعل لعل
 رجعت والرجعت من ليل نالذ رجعت الرجعت للرجعت وكل
 اخذ قوما فهو رجعت الرجعت بياك يقال موجد الرجعت الرجعت
 دن وفلانة رجعت الرائي اء رليها كركي الرائي للرجعت ليل
 دوسر وخرقه يقال ملامت من رجعت الرجعت من ليل الرجاء جماعت
 الرجاء اكن رست نكند لزهوج وجران وزي بائند لزيوت
 في حوب الرجيه كناد سجدا الرجعت الراس من ليل نكال الرجعت
 مقصد سافر يقال انت زعليك الرجعت رقت القلب والعطف
 من الله تعالى راجيان واليدوق رجعت لعل موضع الرجعت
 الرجعت بين مرغ يقال في المثل رقت عليك رجعت ليل
 ولقت واجبة جاليت لخرقة اء ناعمة وجميد رفاوند ليرة
 يعني ثنائ لدرهبي من ليل ليل والردك لاسم من ليل ليل
 لعل للرجة جماعي ك لدرين بدكتند لدرهبي بغير
 علب التلهم لدرلة سنك لدرلة كالجلفه وكانت
 لدرلة في الجاهلية لبي يربع لدرلة سنك من حمر

لكون فيهم

لبيت لدرعة وجلتلك الرقة والردك جماعته لدرعة مناعي
 لدركونك كرك كرك لدرية لدرهبي من ليل ليل يقال فلان
 حسن لدرية لدرهبي من ليل ليل يقال فلان حسن لدرية لدرية
 لاسم لمرأة كانت تمل الزمان فثبت اليها الزمان الرجيه لدرلة
 فرميد لدرهبي الرديك كيتت جمل الرجيه مالى متر لا عند
 لدرعة وحل نيك تنك الرقة لدرهبي ولدرهبي مالى متر دهان
 باذكند وفي المثل لدرية ولدرية يخر من يحد واليف الرجيه
 افله جماعه اللزيت ميست اللزيت لدرهبي كرين الرية بنام
 لدرية يستند اللزيت كلب لدرهبي يقال مولى لدرية مولى لدرية
 لدرية الرية معروف الرية لدرهبي اللزيت لاسم موضع الرية
 باران غيبين الرية يبي كركي جرد وسنك لدرهبي نكال الرية
 كره فان برقا لب الرية بر خردني الرية لدرهبي دن نمت لدرهبي
 الرية استمران جرج زافا الرية سنك برك الرية جماعه الرية
 كرسند لدرهبي الرية سنك مفرم ويجعل لك كليم الهم الرية
 مست في الرية بره كاني الرية دن سيد لدرهبي باله وانه لدرهبي
 كرهان وجاهيت الملة الرية كرهان وكول حرس الرية
 لدرهبي الرية مديول الرية من الرية الرجيه لاسم لدرهبي
 ودرهبي ودرهبي الرية معروف الرية والرقة والرقة لدرهبي
 نير الرية معروف الرية جلا بد نيلن الرية عطار ميار جيري

جماعه الم

نقيد

تلك زوسيند الرهبة من الدهان وديدن برسان راهي
 را الرهبة والرهبة طس واليه قرب القعر الرهبة لب سوله
 الرهبة سولخ موش دني الرهبة باران نرم بهوسته الرهبة
 بلقي وبقي وهو من الرهبة لم مار الذي سولخ الرهبة
 در دس الرهبة كني كاه الدية كان الدية لليلة والدية
 بلانم الذي رطه جاديل سولخ ديدن السار الذي جاي
 بلندي **ي** الذي بين دل الذي سولخ كاهي الذي
 بود يقال يعرر له الذي الدية كان سيد دوي
 لذلك الراعي بنان الرهبة والدية جماعة والراعي لقب
 جليل الحصين الذي من كاهم الرهبة معروف الراعي
 لفيون الذي يراذان الذي بعد الدية وم الوت وقال
 الذي يوت العلماء الذين الذين يوتون العاير الي
 يقومون به وقال العايرون الملال واليه من الرهبة والدية
 والذين الذين ان دون غير كما قالوا في الرهبة والدية
 بكرة السحر والدية وقال كاهن رايعي عند السبب الراعي سولخ
 سالد كاهن وسولخ جهار سالد الدية والدية جماعة
 الذي ديدان الذي كوسند نوزل الدية جماعة وقال الذي
 السبب الذي في السبب يقال الجمالي للفة رة وقال السبب في رتي
 سببان لي لقل الذي بالان بهاي والديني المندوب الذي

الدية

هذا هو الذي هو

واسب

والديني كل شيء اوله والديني من سار الرجل ويقال النسب الي
 الديني ويبي ولا يبيجة لبي ولا لبي الديني عند الراعي
 مرد ديدن الذي نكاح الذي الحبيب حوتها والديني باله الذين
 كرك ديدن بول والديني لشر لبا يني ليدن ومهر قوم وديني
 يندون عوليه ويغنون الي له وكان يقال لغير رتي
 رتي دية السار والراعي جماعة سولان وقيل به نفس حور
 قوي باشند لبا جارة والديني والدية جماعة والدية دوزل
 وديني الذي سولخ باشند والراعي ليم موضع الذي عيش فراخ
 الرهبة بنت الذي يري الذي الذي باران وفي الحديث الذي
 في الصدقة الذي الذي في السبب من الذي معرفة الذي سولخ
 كاه الذي الذي نوزل رة وديني وديني الذي الضعيف
 من كل شيء الذي مرد سولخ رة طوي لم جاك الذي الم الذي
 كاه كاه سولخ الذي سولخ الذي الذي كاه باهي كاه
 كاه الذي والراعي نكاح دانت من الذي الذي كان الذي
 بود كاه الذي كاه يقال اي رة الذي الذي من السام
 عالى الذي وي الذي الذي بالان نكاح وقال الذي الذي
 بالان نكاح كاه الذي الذي سولخ رة الذي جماعة
 الذي دانت ماست سولخ باشند وديني سولخ عول الذي
 الذي الذي وقال الذي ما خاف رة باله جسد مثل الذي

رعام

سلاكي الذي

[illegible]

پای

اللّهُ خَوْفٌ وَلَهْفٌ وَدُخَانٌ ذِي شُبَّانٍ وَخَشْيَةٌ لِلدَّهْرِ مَتَاهُ لَيْسَتْ
 مَعْرُوفٌ لَّهْفٌ حَيْثُ مِنْ قُرَيْشٍ ثُمَّ لَحُولُ الَّذِي هُوَ الْعَلَمُ
 الَّذِي لَزُوقِي لِدَيْمَةِ الْإِيَّاشِ **ي** الَّذِي هُوَ
 الَّذِي مَعْرُوفٌ لِّلَّذِي نَبَتْ الَّذِي دَسَتْ وَابِي كَادَ
 كُتِبَ وَاحِدٌ لِّلَّذِي سَرَفَ كَرَمٌ وَلِيضًا مِثْلُ مِثْلِ مِثْلِ الْقَمَرِ
 الَّذِي حَمِي أَيْمَنُ فَرَسٌ لِّغَالِيكٍ لِّلْبَنَاتِ دَهْرٌ وَلَمَّا سَمِعَتْ
 لِّلَّذِي بَالِيهِ لَزَكَاهُ لِّلَّذِي وَلِلَّذِي بَنَى مَرْحُومٌ
 لِّلَّذِي كَتَبَ بِنْدِكِ لِّلَّذِي لَدَيْشِ **بِالْشَّيْنِ**
 لِّلَّذِي لَدَيْشِ لَدَيْشِ كَتَبَ دَرَجًا بِشَرٍّ وَلِذَا كَرَزَ لِّلْغَنِمِ
 هُوَ السَّيَّيْءُ أَوَّلُ السَّيَّيْءِ الْمَالِ الْكَثِيرِ السَّيَّيْءُ أَوَّلُ السَّيَّيْءِ
 السَّيَّيْءِ السَّيَّيْءِ فَوْشٌ مَبْأَرَجٌ يَجْمَعُ عَامَةً قَبَائِلَ الْبَنِي
 وَلَهُمْ بِلْدَةٌ لِيضًا قَالِ ذَهَبَ الْقَوْمُ إِلَيْكَ سَبَاً وَإِيَّاهِ سَبَاً
 لِّذَا تَقَرَّرَ فِي كُلِّ وَجْهِهِ وَلِيْلُ الْفَرَقِ هَاهُنَا لِّلْبَدَلِ لَزِي
 يَكُونُ لَزِيْنٌ فِي مَوِي يُونُ لِّلْحَايَا حَيْثُ لِّلْحَايَا
 سَبِيحٌ بِرُوحِ مَرْجِي لِّلْحَايَا نَامٌ وَبَابٌ يَكُونُ الْكَلْبُ
 بِخُورٍ عَلَى الْغُرَى تَرْشُدُ لِّلْحَايَا كُونُ وَهَلَا قَنُ
 لِّلْحَايَا جَوَاهِرٌ لِّلْحَايَا مَقْصُورٌ طَلَعَ يُونُ بِالْبَعْرِ مِنْ
 وَبَنَى بِحَمَلٍ ثَقِيلٍ فَيَتَرَضُّ لِّلْبَحْرِ بَيْنَ جِلْدِهِ وَكَيْفَ يَقَالُ بَعْرٌ
 سَجَ لِّلْحَايَا يُونُ وَخُورِي وَهَلَا لِّلْحَايَا خُورِي لَزِيْنٌ كَمَا لَكُنْ

اية عن جادته وسطه والنج النقي المستقيم ومنه مناسخا ونجها
 وهران يبتدل فيه والايهاين السطح السطح السطح السطح السطح
 لوني مريز السطح مترين دو والسطح متران بحر الكد المسترخ والسطح
 لوني لدرجات تلك الوحدة مرحة السطح كوال ان السطح
 ما مترين ذلك والسطح مكان ليت حيث السطح والسطح السطح
 دراز وفرن سراج مريح كبر لمر سراج من كفي النساء السطح امر
 السطح سست ودرجيز والسطح السطح السطح السطح السطح
 ذوب رسمي سطحا الذي لم يكن بين مناسخا صلبه صلبه فكان السطح
 عاي قيام والاقود وكان سطحا عاي وجه الارض السطح والسطح
 مريدي برخر قال رابند والسفاح من القاب كخلفاء والسفاح
 وعل من العرب سبع مائة غرة خولها السطح ترجمه لدرجات
 لدرجيز نصيب ناسد والسفاحان البراقان كالمخرج السطح
 مرهم كد بلان جمل كند السطح السطح السطح السطح السطح
 قباين السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح من السطح السطح كبر بلان وبلاس اخلاها كد رغانه لفظه
 ودرجيز لدرجها **ح** السطح كادريك سياه وسمي بذلك لانها جلد
 كل عام السطح برافان والذنبه كبح در وقت ذلك بمقد السطح
 بوس ابعه يقال سلع سلع للذي لا طعم له السطح السطح كوش
 السطح والسطح لم كوش والسطح لما جع السطح السطح السطح

السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح

السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 كنت ولله كد لبس بجوي ودره ولله كد لستان ودره كد
 مغراستولان السطح دره اسك قال السطح كند لستان وارض في
 قللن لسان لبقا مشتب وعلها سبد السطح من كبحه
 يكون قطه لبس برجله ولان شون والعرش السطح السطح السطح
 فليظ كد ابعه يرون كد السطح السطح السطح السطح السطح
 شبي يجر من قباين كد لبقا مشتب وعلها سبد السطح السطح
 ودره خلقة والسطح السطح كان من خلفه بولهم والسطح السطح
 لقا قلد بسند ودرجيز الذي سلك باشد وبدرجيز درواز
 وادد جمع على قياس السطح والسطح كفا صول السطح السطح
 بلان جري السطح كند السطح السطح السطح السطح السطح
 منقول السطح من عرن وهو مايسد الخلفه السطح كوش سبي
 السطح كفا صولهم السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح ذره كد السطح كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 يا جسد السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح
 السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح

السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح

السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح السطح

وشره منقوش قد يشبه
منه كل شيء

بين حياطين وما باط اسم مرفوع يقال في المثل لفرغ من حياطين ما باط
حجام كان يحجم الغراب بالشيء لفرغها الدارط بيري الدارط فزواير
اصك نه من البيط كرن البيطان الحزن الحزين وفي لغة فيها
السايط مني لرايت كالتايل من العرب البيط سيد كذا البيط
والبيط فرست ويقال للرجل الطويل الصانع انه لييط رصاع والرجل
الجوكر انه لييط اليدين والكفين سايط برزن نظام برزن التجاراط
اسين السوط والتحرك خمر المراط وله البرطاط المونة الترومط متر
بند وجرني كازوبت ساند وجاني مود ربي نخذ وكذا
لف في بني هو رومط السوط راوي في السوط بي نيد
وان رغن السوط معروف السقاط سقط كالبسيط حمار السوط
لذكانه وامن كذا ان من نه جمد وكرانه ريك موله والبيوط مرفل
ان والبيطان من الظاير جاحاه ومقط الدليل اقله ولعده
وسقط السقاط حيث يرك طرفه كانه على الارض حاجته راوي لذلك
سقط الجاوسقط حامي القليله مو ما يجر منها على الارض السوط
خطا كتبت وحابر السوط من الاشياء ما يسطر فلا تقدر من الجند
والقيم وغيرهم وسقط المساق ما كان نحو البرق والفاير وفي السوط
والسقاط من البقع نحو التكر والتوليد والسوط السوط من القرب والفعال
يقولان السقاط في القرب مع سوطيه وفلكن قلل السقاط الى النار
السقاط يوزي زوش ويصف سقاط ودلض ربة يسط ودلض ربة

مريب

ابن مؤمن

لعلها

لعلها حتى تجوز الى الارض السقط حتى قديان فلان يسطر ليطاير
الخير في السيط ودغن ليعن برزكي عام وب وغازا ليعن
دغن السيم والسقط مرفض زان لود ولا في سيطه البسط فزال
وسوط العماره ما لعلها على القلبي وللا قاف والسقط رستا
مروليد وجران والسقط من الرجال المتقين يجمع له التاميد في
لره ويقال لفل الساط في سحابة ودر لعلها اساط في سحابة الساط
صف قان الناس حوله ساطين ايه صدين وكل صف من الرجال ساط
السطر زفال بايست بران كره وفول نه ربه السيط ليعن القاير
بعض فرق بعض السقاط والسوط لك مع يشر لانه السيط ليعن
سلك السوط تازان **ع** الساق حفره الساقع الساقع التي تظرب
في جبينها يقال صانع ساق من الساق وهو ساقه القيام على المال الساق
فجر الساق جماعة تاني السيق السيق لك سرك ليعن ابراه وسش
لعدا ولعد حفره ايب كد السيق والسيق هفك والسيق من من
العرب سيق من الساق الرجال السيق لك قري والسيق الكلام المتقي
الزرق ساق تر والسرق والسرق كال اماليه والسرق في دراز وبارك
ويزكي تران السيط جبر ساق حجه وداغي كبر داني كرس ستر
فقد السيط السيق السيق كرك السقا حرقه كد رير مني هذا السيق
نمد السيق لعلها اسنه سلق جبل بالمدينة وكل سيق في الجبال
هو سلق السلق درخي است سلق السلق مردلير وزن يوزان

السقط

والسقاط

دليل الذكر والذكر فيه موله السلق جاي **ع** رشت السلق بمجر كالد
 كغفار السلق لولده يقال ذهب سمعته الناس ويقال لهم سمعته
 للثقل أي يقع به ولا يتم ويقال هذا الجز لا يجيب السلق والسمع هو الذي
 والسمع جماعة ولا سامع مع كبح والسمع سرور السمع جاسور السمع
 حذر سر ويقال للبحث سملح فملح وهو غيت الذي السمع شولا
 ومنول يند السمع منكر وكتم السمع خرب يليل يقال سمع فسمع لي
 جميل فاضل والسمع الفضل ويقال جاعل سمع من الذي يولد
 لي بعد هذا سولام بت فمع نوح عليه السلام السمع كاه كان
 ويبدأ ك **ع** رشت مالده **ع** السمع تمام السمع كسند وكا
 سالك ومن الذين نام باشد بك كوفد سالف سنة وسالف مسخيت
 السمع كولد السمع بالولد السمع نوله ويقال هذا سولام هذا
 الذي ولد له وسمع هذا سلك ويقال طعام سمع سمع في
 الحنف **ف** السلف خست **ع** رشت وكل حرف من الذي الطير
 للسلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف
 كسند بت فرب السلف وقت القلب والسلف الحنف في كسني
 السلف جامتيك باقة السلف الذي وروشاوي ومور السلف
 السلف فرب كوهان الواحدة سلف سلف من اسماء الرجال السلف
 السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف
 السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف السلف

ربيع القلايم والسير من كل شيء اذ اذاعة السقف والدوي اسرله
 كلف خله السقف تك بالان سر السقف اسان خانه وقال
 السقف اذ طويل متوجي السقف والسقف جماعه السقف لثان
 ختم رخ السقف والسقف معروف يقال ما سلقان والمراد بالسقف
 لصاحبها اذا تنج احوال بانسب السقف كلك بجم السلقان
 السقف كذا كان مرد الواحد سالف وكل ما قدمه الجند فهو سالف
 من صالح لمودل فرط والسقف سام وكل ما قدمه فيمن سلقه
 السقف هو سلف وسلم السقف من يدي وبني بدو سلفه باشد
 السقف الحار مقدمتهم السقف سري لا لعمه سلقان باسرح
 السقف والسقف من وقال السقام ما طاك السقف لثان بركول
 والسقف السقف ايضا السقف. ولف السقف لثان السقف
 السقف اسرله من سيعه اسرله والسقف للسقف من السقف
 للسقف السقف من سلقه بالسقف اسرله السقف من السقف
 والسقف والسقف جماعه السقف سمر ولد وسمر فرط السقف
 يمكن كواء ومن **ق** الساق ساق وتند حرب وكبره
 وساق من السقف والسقف والسقف والسقف والسقف
 جماعه السقف السقف لثان اذ اذاعة السقف اسرله
 ساق السقف اسرله كذا لثان اسرله السقف
 السقف اسرله كذا لثان اسرله السقف اسرله

كل النحل جامد كرايس ودر فند السحول والنحل جماعه ويقال
 النحل جمع السحول وهو جمع الجمع النحل بانك خرد ويسند النحل
 شتر بئلك وندر كلالت ودرن فرخ بوعه سحان من الامير العربي السحان
 ليماء وبانك خرد من اذ نهيق النحل والنحل مردان ضعيف ولا يعرف
 منها واحد البذل بن التزاول مولود واحد التزاول بن وائل
 ويقال التزاول العجسه عرب والمجمع سواكش التزاول ياء النحل
 مثل السطيل النحل في السطيل يغلا يقال لئله لبعث وغلا في
 مخفوق السطيل يفتح العلو السطال يفتح العلكه البطل والليله سلك
 ودروش السلك والسلك كبر لسان كولد والسلك من في الجنة
 سحول جمله من قيس السلك خرد دران ودر نال واسبك وراخي
 سلكه والسلك وادي فراخ السلك كبرانك وجامد كمن الواحده
 بنو سمال من العرب سمولان عايد كجك معروف وفي السلك اوية
 بن السحول السلك خرسا كنت الولعه سبله والسلك نوع من الطيب
 السحول والسوال حاجت النحل من نهم ودر نال وراخي سحول
 من اسماء الرجال سحول ساء ايت دمن وراخي جنب جنرب اهل من
 بيند لئله السلك معروف اليال نوعي از خاد السطيل طك خرد با كونه
 السام مرك وسم ابو العرب وهو لعدي نوعي عليه السلام
 ركن نك سام لقص من كباد الوغته السام زفت ابوسام من
 اسماء الرجال السام كونه كسند لغم السهم العظيم لامت السهم ضرب

مستور

کاشت لاله

2

[illegible]

وبياضك واغلبت كفاش سايه باشد والنور جماعت منور من
 النور النور قوت نواب وكرمه زفر وطمه وقلبي ساطع
 وقوت مرد المدح من النور من القرآن بله من منزلة يرتفع اليه عز
 كنورة البياض وكل من يرتفع من نور وباهمز وقطعة من القرآن من
 انوار من نور ايا انعت بقية النور اية حواء النور في ذلك
 على بورد ويقال النور بمنزلة الدقة من نور ذلك الملك المستور في كبر
 يتري الواحد والجمع والنور جارية نوار ودرست از مرآتية النور
 يسي رقة النور نياز حوس النور ملت بياض حرد ويزكا بنور النور
 منور كاذب النور من نور النور وكليها وديكيا ساكنه النور
 بنا كذا نشن كنز كان والنور كان وديكيا النور النور
 ان من خط من النور وهو المختلط السد الذرة النور
 بدلي يقال ما اريانا من فلان سخلة ايا لرا يعتد عليه من
 حير او كلهم مطمح النور مردانك غلاب النور لك انوار من
 ايد خال حركي وقال الدليل البحر سلك بكر البين ايضا السمت من
 وديكيا النور زايكد وصغير ربي خاز وماك من نور النور
 المرة ولها منور ايا فاي حصة السمت خاز كان سيايت من اسماء
 الرجا السمت كاردان والسمت لغاب وماه وماركان
 روي جوت رخل ومتركي ورتج وزفر وعطار يقال
 ما عليها سيفة ولها ليفة السيفة ما كان ملتقا با منور السيف

وحواليه

السيفة طلانية سمي به لفته يثاقى العروق وتسميهم لغار العروق
 يقال سيفة بالتيين المتجر ومن ثور الجوز اذ تطلعت
 السيفة كليل بالذواليقان يعل سيفان وقيل رجا
 سيفان ولعل سيفة السيفة من ان كد رذل وثمان
 اسند وفي السيفة اها يقال فلان عيا السيفة اذا كان يباي
 النور **ج** الساركي جاما تيك يقال في الملك غوص ساركي
 والساركي نومي لخرنا وقال هو ما في القوم ايا سادهم الساطع
 في كاه الساركي فان وصلته اسان الساية معروف النور الساركي
 كان احمد مويقي بن ظفر السيف يروى قال مويقي هو السيف السيف
 لمالك ومرد يدركه يقال رجا سيفة ولعل سيفة السيف ساي
 السيف السيف تادركا من الساه العليم رلت نور سفي منور
 سفل موضع البمز وهو ثوب وطمع ايض وديكيا سفي وهو
 جمع سفل السفي من نور السفاوي نين نوم خال وديكيا السفاوي الغارة سفيها
 وملة حرقا وقل ولعل السفاوي حولة بكر البين وسكون الخار
 السفاوي معروف وقيل السفي من السفي والسفي من السفي ويكون
 بقا كقولك خولك سفي وقيل السفي نعت للملك ايضا
 السفي ثم تادركا من الركة سفة ويقال في الملك ما انت المحم
 ولا سفة السفي حركي فوكذا سفة يقال ليل سفي ايا سفي
 السفي مرد زين وديكيا حرد كذا سفة والسفان جماعت يقال سفي

السفي

السفي

يعرض وهو لهم جامع في كل شيء ونسبى النحل منوالة
 كان غلظه من لجا لغيره من لجا لغيره ويقال ما غله شوب
 ولا روي البت الزايت ويقولون هذا المالح للثوب
 ولا روي اي الارض ولا خيط في ثراه اويج اي اكن بوي
 من عيب هذه التلحة السلحة الثوب بان ابدان واول
 سيل وشايب الوجه لقل ما يظهر في عين الناظر الثوب
 والثوب «لا التوطيت كندوي والماضي بذلك للثوب
 التي فيه يفي المخطوط والظرافت الثهاب ميراب نال
 الثهاب لي اذهنت ستان سبال ولبج لبث برودون
 انني وان لتي افرخته ويقال انني كد برودون ايد يقال
 ان الثهاب حرب اذا كان ماضيا للثوب وان سبال طاعة
 البت لادان كغ مير «كبر خرد» البت بري يقال شيب شايب
 كما يقال ليل الين يقال بيان ومكان للكانون وما البت الثاب
 وبتيا بذلك بياض الارض بها عليها **ت** البت والبت الكد
 يقال جاورا لسانا اي شرفين والبت ذفان كمال ويقال
 البت بايك يقال لعل شمت والبت الدقيق من كل شيء
 ويقال ان البت الطل اي قليلة والبت مركر كالبدر ودر
 الر البت اي كد اي الا لجا فو زهدا كد يقال ما شد ويقال
 البت كد **ث** البت خرب من سجي الجبال المظلم

وبت

والا روي

ثوب

الذبح البت ولاداي سميت بذلك لبتنها ملا بر عليه ويقال من الجلب
 البت من جهة البت مدي كد البت لوتفن ورا عادت لاشد
 البت ببت البت ببت البت البت البت والبت يقال البت
 سعلك اي مع الله لعل البت مدي برنان **ج** الشاهج
 شاهجة الشجج مرد ركنه ومع الشجج بلك اشتر الشجج بند
 غيبه ودره كاه كنان وشجج لسم موضع وفي الملك اشتر شجج
 شرجا لوان ليمر ويقال شرج هذا وشرجه اي من ليد في السن الشرج
 لبر ليش «نك اسنان الشراج جماعة الشرجان الفرعان يقال
 اصبحوا في هذا لمرجحين اي رفيعين الشرج كان كد ليجوب
 لقائله باشد والشرجان لونا مختلفان من كل شيء الشرج
 الشراج بمرارة يقال لعل ثابجا الشرج جامد يكل ودر ليد
 لستور نادغمة الشرج لذك كفت والدلة اذا كان كانت شجج البت
 فهو لقي فها واشد لخليلها **ح** البت شخص مدم ودر بكن بش
 الشراج بخل ويقال لرض شراج لاشيل لاسر مطر لير ودر ليل شراج
 اليروي الشرج بيل ومراطب بر جري وكل ما في حرة لير
 هو شرج وقلة شرج الاخر فقا والشرج الغير الشرج بيل يقال
 شرج شجج ولبج ايضا لادفر هذا النوال جود شجج كد ساوند الشرج
 والشرج لاد الشرج كد بيل وادها كوت بواشوران بون
 شرج من اسم القلع خبار كد وسود فراخ بيبي ولبن ومن

الشيء

الشجج

الغبار الفخمة كالمثلين الواحدة المساع السبع والثلث والثلث الحيد
ح الشايع حوران الشايع كنه كبلد الشيخ لؤل جوليا وميراب
 ناداده والشيخ ناهج كل سنة من ازل الى الابد وهذا من شجرة لي
 من تاجيد الشراطين بحارها موقال يرونها بالان المثلث كبرك
 مسيلبي يروني لسبب ان شجرة وبني برسد والشيخ والشيخ
 خرا كنه حورن برودود الشيخ يرونها بالان المثلث والشيخ
 والمثلث جماعة والمثلث جمع الجمع وذلك في شجرة **د** الشايع
 ومنه الشايع جماعة الشايع لسان وورد حاضر وكولة ولسان
 يرون كنه الشايع والشايعون والشيخ جماعة الشايع
 روز والشد ولعل الشايع وهو ماين حورن سنة المثلث وقال
 بعضهم لا واحد لها من ابناء الذبال البليد حمت واوت
 وجيل كنه الشايع والشد جماعة ويقال شذوذ كنه الشايع
 الشوذ مثل الشاذ قافيت شوذ في البلاد اي ما يره الشوذ
 بنو الشوذ بطن من سليلة الشاذ عطا لذلك الشوذ على ارم
 جدل كنه الوليدة شغل الشاذ **هـ** الشاذ كراي شذوذ
 الناس متفرقة وهم الذين يكونون في القوم وليمن قبايلهم
 والعنادهم الشاذ في حرايب والى كراي شذوذ كنه الشاذ
 كنه الشاذ جماعة الشاذ جمع الجمع يقال كنه الشاذ
 اي شوي وعاب شاذ والشد اي حراي وعاب شاذ والشد اي

وهو من شجرة والشد

ع الشايع لهوره قبي شذوذ الشايع كنه الشايع
 لزيد كراي حورن مانه كنه الشايع حورن الشاذ جماعة
 ومن شاذ الشاذ الشاذ من المزاك ومما الشاذ
 الشاذ ساس ولد وشاذ قبيلة من عدلان الشاذ كونه
 كنه الشاذ بكم وجفيلك اشهد البير بدمت ويقال لؤل
 شذوذ الشاذ المثلث ولولاب البضج والشد ايضا كراي
 حوراب القبل الشاذ الشاذ عطا الشوذ بوق الشرايان
 ودر الشاذ ليل ويمان دهن وشرايان قضبتا الشاذ
 الشاذ شجرة والشاذ من النبات ماله ساق الشاذ قد كنه
 رديك اذ الشاذ ودر وشاذ وجوب كنه الشاذ
 كنه الشاذ شاذ والشاذ الحشبة التي وسبب بها الشاذ
 تحت والشاذ الشاذ وشاذ كراي الشاذ والشاذ حورن
 فاذا شاذ صار حورن الشاذ قريب والشد الشاذ
 الشاذ شاذ يقوله رديك شاذ وشاذ الشاذ ودر الشاذ
 الشاذ من الشاذ من الشاذ الشاذ كنه الشاذ يابند
 ويقال الشاذ حورن حورن قافيت الشاذ الشاذ الشاذ
 الشاذ شاذ يقال ذهب القمر شاذ شاذ وشاذ
 الشاذ شاذ الشاذ الشاذ ويد ويقال شاذ
 شاذ وهو شاذ وشاذ الشاذ الشاذ ايضا الشاذ

والشد

لا يثبت من الدعوة ^{شدة} باطل المتوهم ان رخت كراذ
 كما كند السياط بوى بنه سوخت **ظ** النطاظ جوب
 كوند جوال ونطاظ لهم يص من جنته يقال في المائل
 من نطاظ السيط منال جامد النطاظ كمن يدر
ع الشاي وله برك الشاي كوسدك كبره اذيس دي
 ميرود وانشري كانشري بجدر باشد وبعدير سبر وكي
 ميرود وبنو شاي من بني المطلب بن خلد شاف منهم
 ابو جرد الله محمد بن ادرش الشافعي رحمه الله الشافعي حري
 لا يركذ لظعام نوب شيع الغزل الي كير الشافعي شرفه
 نبال الغريم يقال جمال شيع وناقة شيعه وشيعه فاب
 وشيعه قبيك من قبيك الشافعي دليرو ولا يوصف به المرأة وقيل يقال
 شجاع والمرأة شجاعة الشجاعت والشجاعة جماعة والشجاعة
 نوعي لزالان شجاع الجمع شجاع الشجاع دليرو من شجيب
 وشجيب يقال القوم في شراع الي سوار الشراع زه كان للو
 شراع الشراع جماعة الشراع وله دين يقال شراع هذا
 الي حنك وقيل في المائل شراع مالمعك الملاله وقيل
 هذا وحك شراع من شرايل الي حنك وهو مخ الذكر في الشراع
 بالان كني وشرع البصر عينا اذا لافها شراع الشراع
 الشراع جاز الشراع وقال نعلين لوجب وراست ميان

دو انك برد والشفع القلب من المائل الشاع لفتاي
 لفتاي وهو ماكي في حوا غدا رزدها ملك للفتاي
 الشاع جماعة الشاع خون بر الكله وسوك غرس خلك
 منه ويقال تطاير القوم شاعا اذا تفرقوا وتطايرت العصا
 شاعا اذا تفرقت قدرا وذهبت النفس شاعا اذا تفرقت
 فله حقد للبر وابت شاع الي ضاح الشاع مرد درلذ الشاع
 حوب دوي دليد باله الشاع درلذ الشاع جنت الشاع
 شري كيك دليد دليد برلذ الشاع شاع خرا حله
 وشاع خرا حله الشاع معروف الوليد سمعت الشاع زن
 شو حلت والي لك وخذلان الشاع زنت الشاع زنت
 ان الشاع والشاع كودي كيك دليد يقال هذا
 شاع هذا وشاع هذا والشاع اذلك يقال لفت شاع شري
 مقدله والشاع من ليل ليل الشاع اليك ميان زيد **ع**
 الشاع لك الشراع والشراع فوك خرا اذ لا غير متجمعة **ف**
 الشاع ماله ماله الشراع والشراع جماعة ولا يقال
 ماله شاع ويقال لستهم اللقيت القلب شاد
 الشاع شري كيك دليد ميان باشد الشاع شاد
 الشراع ميان دليد دليد الشراع دليد الشراع دليد
 والشراع دليد الشراع دليد الشراع دليد الشراع

من كذا زراف من اثم ارض من قوام التوتف من اقولان
 بهامى سوي سلم والزلزلة اوليك السدة الزوف ندر
 الزيف بوزكود الزرافة الزراف جماعت مرفف اهل جبان
 في زلزال العرب وزف جبان لغز بوزكود الزراف برل كست
 كلكان منه باشد ويزيدن السطف سخي السطيف «حق كى
 لى بابل» «سخت وسمت شوى وهون تركى» «ربا باشد النورين
 جبرهك الشفاف بوش دل وهاى كاند يوزكود سينه
 باشد الشف ندى لذ بردها بارك وهو ستر لغز من السوف
 الشف جامه منك الشف به سر وذيارت وفضان وهو
 من السفلاد الشفاف به نم السقف وكونى الشفاف
 سركه الشفاف معروف **ف** الشافى اقام ويقال
 اذرك كل شافى الى كل فدا الشافى كى بلذ فلان
 ذو شافى لولا اشتد غضبه لبر سيايت كنية الشافى ليزف
 رطب الفرج ويقال فوف شافى الى قطع الزوف معول
 دمن يقال بولنا الشافى الولادى الى يرضه الشرق
 لقاب يقال طلع البرق واليقاب غابت والشرق حايه
 لقاب ويقال فلت ذلك ليزف المولى لى حين تصغر الشافى
 وذلك حين تكون الشمس على القبول فوف غابها
 البرق كوست سرح كوفى روبا باشد الشرق كركى زوف

الشفاف

فاسد في نسخة اخرى

الشفقة

تيجري وقت مايج والشفق الشفقة والشفق والشفق
 لهنوب المصوب بحمة القبلت بقتة فوف الشمس ومي خمرها
 في اذل ليك الى قرب من العترة بوقاك هو البياض والشفق
 والهنوب المصوب بالحمة القبلت يقال فوف مصوب كانه الشفق
 وهذا شاهد من قال انما الحمة والشفق الخوف والشفق
 كرىند الشفق دوست ناصح كد حبيب باشد بر اصلاح ودوست
 الشفق صبح وشكان قلم ويولر دجوب وكى وكفتى دان خفا
 الشفق نيمه حركى واليق الشفق والشفق الناجية الجبان
 الشفق والشفق بولر يقال بولر ومنى شفى ولذا الشفق
 الشفى بضمين فكل واحد منها شفى للآخر الشفاف كوفى
 كاند خلك ايمان افلا لكى وكوفى صت وباء ادم الشفاف
 الخدك بين الاثنين لكى فوف ولعب منها قصد شفا غير شفى
 صاحب الى تاجية الشفاف كركى الشفق «رلا» وقلب هو
 الشفق ابو الشفق كنية مردان بن محمد الشافى الشفق
 دوفضه ذرة الشفاف بندمشك وجعل شافى طربش
 دوفضه وجعل شافى وليرة شافى لاينى ولجميع الشفق
 كركى الشفاف معروف الشفق جركى بريتم كركى
 الشفق لغزبان حركى الشفق موى دم ستر واسب ووفى
 لدا موى واليق كركى كى الشفق لداوند **ك** الشافى

كركى

التَّوَلَّى السَّعَاةَ لِبِ ذَرْبِ جَامِهَا وَسَفَاةَ اللَّفَّارِ بِقِسْمَتِ
 السَّعَةِ كَالِدِ بَرْدِكِ وَتَرْكِ سَمِيرِ يَقَالُ لَصُغْرُ الْقَتَمِ سَمِيرُ
 سَيْدِ السَّعَةِ وَبِ سِلَاحٍ عَظِيمٍ يُمْتَنِعُ لِقَاطِ الْعِلْمِ وَغَيْرِ السَّعَةِ
 جَمْرُ رِيذِكِ السَّعَةِ مَعْرُوفَةٌ سَمِيَتْ سَعَةً لِأَنَّ السَّعَةَ يَسْفَعُ
 مَا لَهَا السَّعَةُ مَعْرُوفَةٌ لِدَلَةِ سَفِيرَةٍ وَسَفِيرَةٍ وَبِ لِقِصَّةِ
 لِقِصَّةِ السَّعَةِ مَعْرُوفَةٌ يَقَالُ سَعَةً سَاقَةً وَالسَّعَةُ أَلْزَابُهَا
 خَيْمَةُ السَّعَةِ يَمْتَدُّ بِحَرْكِ يَقَالُ خَلْ سَعَةً لَلنَّاسِ لَلنَّاسِ وَنَحْوُ
 لِحَبِّ السَّعَةِ طَبِيعَةُ الْكَلْبَةِ وَالسَّعَةُ عَرْلُ عَرْلٍ كَرِ لَدُنْكَ مَرَحُ
 أَمْدِ السَّعَةِ مُتَرَفٌ وَلِلدَّاءِ سَعَةٌ قَبِيلَةٌ وَالسَّعَةُ الْيَهَامُ سَعَرِيَّةُ
 السَّعَةِ مَرَحِي كَرِ بَرْدِهِ بَرْدٌ وَبَرْدٌ بِيَدِي وَبَرْدِي خَالِصٌ ذَرْبُ
 لِسَبِ أَمْدِ دَمَوِي بِسَايَةِ وَذَوَالِ يَزِيدُ بَرْدُ السَّعَةِ أَلْزَابُهَا
 كَبْرُوكِ السَّعَةِ لَيْفٌ مَزَلْزَلٌ وَبَرْدٌ جَمْرُ سَمِيرِ وَقَالُوا لِقِصَّةِ
 سَعَةِ بِسَيْدِ الْفَلَكِ السَّعَةِ وَالسَّعَةُ بِدَحْيِ السَّعَةِ
 ذَرْبُوكِ وَكَأَنَّكَ بِيَانِ دَوْرِكِ السَّعَةِ بِسَعَةِ سَعَةِ
 السَّعَةِ لَلدَّاءِ لَيْفٌ مَزَلْزَلٌ وَبَرْدٌ جَمْرُ سَمِيرِ وَقَالُوا لِقِصَّةِ
 سَعَةِ بِسَيْدِ الْفَلَكِ السَّعَةِ وَالسَّعَةُ بِدَحْيِ السَّعَةِ
 ذَرْبُوكِ وَكَأَنَّكَ بِيَانِ دَوْرِكِ السَّعَةِ بِسَعَةِ سَعَةِ
 السَّعَةِ لَلدَّاءِ لَيْفٌ مَزَلْزَلٌ وَبَرْدٌ جَمْرُ سَمِيرِ وَقَالُوا لِقِصَّةِ
 سَعَةِ بِسَيْدِ الْفَلَكِ السَّعَةِ وَالسَّعَةُ بِدَحْيِ السَّعَةِ
 ذَرْبُوكِ وَكَأَنَّكَ بِيَانِ دَوْرِكِ السَّعَةِ بِسَعَةِ سَعَةِ

واليهتموا بالنبوة خرامت يقال كل شيء بشيئته **ك**
 الشاطئ كركنة وادي وجران والسطان والسيوط جماعة
 اسلح الساركي جازر الشاوية جماعة الشاوي صاحب الشاة
 الشاوي مرد بن منمر عدل شاة منب ليد الشاوي وفي قبليته
 شقي بذلك ويقال قوم شقي واشار شقي السقي والشوي
 باران ومنايا شوي خاند ومنايا الشوي (الشاوي) غير
 شوي عدل الشوي الشوي حنظل الواحد شوي الشوي سرخه
 وكرا الشوي فواجب الواحد شوي والشوي لمرماة شاي حروفه
 الشوي اسب يزدو ويقال هذا شوي هذا اتي شله الشوي
 شرايب دار الشوي معروف من شيب ايد الشوي ايد الواحد
 قال شوي بالجزير ومن شيب ايد الجمع قال شوي بالجمع الشوي
 ضرب شوي يقال ضرب شوي اذا لم يكن له لفظ المتخصص
 الشوي مانند جريك شوي ليم موضع الشوي معروف الشوي
 ضرب من الكناين يسمي بادق يقال لها الشاة شوي ليم
 موضع الشوي ببادق الشوي الشوي شاة ايت معروف
 وما الشويان الشوي العوز ولا الشوي العيصا والشوي
 ويقال لها اخا يخلب الشوي معروف الشوي الذي
 يصغر شأن العرب الشوي جوفوس الشاوي نوعي ليد
 موان دني الشاوي بذلك اسب الشوي يسمي يقال شوي

كركنة

شوي

شوي

شوي

ليق اي لذلك يلقى نزل الشاوي نوعي ليد الشاوي
 الذي يشاي والشاوي الذي ليد الشاوي جرحه وموت
 ليد وحي به الشاوي شاة مولاقة شوي ليد شوي
 يطين من العرب الشوي مرد جد (كازها الشاوي) ليد الشاوي
 اسب يولد وقد يمتد اليوا الشوي لشوان حرد وشوي
 ليد هيت حيت الشوي جمع شاة ويقال فلان غنيوي
 اتباع من الشوي وهو الذل الشوي الفج اورا لوزيد ليد
 الشوي جرب الشوي جري ليد جماعة الشوي ليد
ب **الضلع** **ب** الضبا ياي كذا ليد
 قلما كيد جوت لوي بقله اري الضبا ليدوندي الضوا
 كذا الضوا ولدت جماعة والضوا ليد جمع وكذلك
 جمع كذا اذا لم يكن على اقل مثل خزانة وعزلة
 الضوا ماهي آية الضوا زكاد ليد ضلعي من الشوي
 ضلا ليم زكاد ليد الماء ويقال هي ضلا ليد ليد
 وفي المل ما ولاء كذا الضوا حنظل كذا ليد ليد
 الضوا ضلا ليد الضوا ليد جماعة الضوا بيا ليد
 اسب ياشد الضوا نفس (لذ درهم الضوا) ليد الضوا
 شوي ليد الضوا حفاة الضوا كان الضوا ليد
 الضوا شوي ليد ضحت الضوا والضل ليد ليد

الشاوي

شوي

شوي

المختار ونحوه من الرضا والرضا من الرضا

علمه وقيل فاعلمه القوت انه له اولاد بعد جبره وروايت
 وجارية صوته الخصال اذا كانت عقيمة المساقين للشيخ
 الخصال صوته لغرضه في جعلها الصيت انك ميسر خامس
 باشد الصيت متركه القوت اولاد الصيت منذ اول الصيت
 اولاد **ج** الصانع اولاد الصانع بلب الولادة صلبه
 الصانع قديم الولادة صلبه للصانع جنك وهو مترك للصانع
 وهو مترك للصانع من ذن الصانع القصة الجدة
 الصانع والصانع اخر كرايه وجايه درويش كرايه
 حوض وعنده **ج** الصانع نيك مرد والصلح جماعة وصلح
 من تمام الرجال ابو صلح كنه لخص الصانع من لذيبله دم
 يقال لثبته الصنع خامه وصنع من تمام الرجال الصانع من لرب
 امدارين يقال انت ذل صانع وذو صانع للصانع خير لي
 الصانع جماعة صنع وصنع من تمام الرجال الصانع والصنع
 ذن الصنع والصلح والصلح جماعة الصنع والصلح
 جاء هو لا الصانع انك خروس الصنع نعلك وهو ناكذ
 باشد الصنع خالص لذهر جري كاس صراع لم ثب بصلح
 وجار فلان بالفر صراعا الي عماد وقل خالصا الصنع
 والصنع نمين مولا الصنع خالص لذهر جري وشرايه
 كلك وفي الما لبيك الصنع عن اللغو والصنع من الرجال

والمختار ونحوه من الرضا والرضا من الرضا

والمختار ونحوه من الرضا والرضا من الرضا

والمختار الصانع والصنع نعلك معروف صرخ الصنع مختار
 الصنع لرايه وفي والصنع علوه وصنع كل شي جارا
 والصنع بن كنه الصانع نك من ومنه من الصنع لمر
 نيمات الصنع لتيق الصانع نقيص الصانع صانع من كل
 اسم صانع الصانع كنه بنات الصانع خالص لذهر جري
 مرد باقوت الصنع سيم صحت الصانع كرايه سرور كرايه للصانع
 حفي ابني الصنع والصانع انك يقال لثبته قارظ صانع
 والصنع والصانع والصلح الصانع لرب بالورد وصلح
 اقم ذك الصنع **ج** الصانع والصنع قرايه مناه وروايت
 والصنع والصنع والصانع مولا الصنع كوش يقال صراع الصانع
 صانع الي انما الصانع سير خالص ويقال الصانع شير صراع
 يوم نسبه الصانع والصانع يوم كوش **د** الصانع ذك صانع
 وروين والصلح الصانع والصلح لثبته لرب في رويها
 الصانع ذك صانع كرايه بنات كرايه صانع من تمام الرجال ويقال
 لغدت هذا بدم صانع لربي زاي ابو صانع من لبي
 الرجال الصانع والصلح ناهما لبي والروايت الصانع
 زدي ويقال ذك صانع قالها الصانع نعي لروايت
 صانع الصانع نديس الصانع ويقال لبي صانع لبي
 صانع صانع صانع صانع صانع صانع صانع صانع

والمختار ونحوه من الرضا والرضا من الرضا

والمختار ونحوه من الرضا والرضا من الرضا

الخمر صرنا الى صرنا القدر سما افتد يوم صرنا بعد مود وكذا
 لئلا صرنا القدر ذكالك القدران جماعة والقدران ثمان بين
 ستر القدران دودك ستر ذابان القدران برتلك بواب
 صرنا اسم موضع الجوزة ينسب اليها الخمر فقال صرنا
 القدران دودك وقلنا هذا صرنا الى ساقا صرنا
 اسم موضع الصعود اليه دودك الصرنا جماعة والصعود سريا
 كما يحسن بملكك بركم ذكالك صرنا صرنا القدران دودك
 الصرنا جماعة الصرنا مع كعب والصرنا القدران
 صرنا ايضا الصرنا عطا والصرنا القدران بند الصرنا
 القدران منك الغزال في حال ولبي صرنا بملكك ذكالك
 بامر بوياد وركم بوي بوي بوياد ذكالك بملكك
 البخل صرنا انا صرنا الذي لا ينبت ولا ينبت
 لا يولي والصرنا بياض دودك وصابان القدران
 ومودكم مير وادك لئلا لئلا لئلا بوياد ولبي
 صرنا لئلا القدران بياض دودك بوياد صرنا القدران
 القدران منركي كد حاجتها بوي بوياد وقل القدران
 الباء وقل القدران الذي ينبت اليه القدران دودك
 الذي القدران القدران بوياد صرنا القدران
 ستر كم ينسب القدران بوياد وغث صرنا القدران

القدران من القدران والقدران صرنا القدران
 ودودك القدران بوياد لئلا لئلا لئلا
 وكعب القدران بوياد القدران بوياد
 والقدران والقدران دودك كد القدران بوياد
 كما يقال بوياد صرنا والقدران بوياد
 بوياد لئلا لئلا لئلا صرنا القدران بوياد
 بوياد القدران بوياد لئلا لئلا لئلا
 ما صرنا من القدران بوياد بوياد بوياد
 ويقال ما بالذليل صرنا لئلا لئلا لئلا
 وير بوياد بوياد لئلا لئلا لئلا
 كد بوياد بوياد لئلا لئلا لئلا
 بوياد بوياد والقدران بوياد لئلا لئلا
 لئلا لئلا والقدران بوياد لئلا لئلا
 ميكياي القدران بوياد لئلا لئلا
 وركم بوياد والقدران بوياد لئلا لئلا
 سكران بياض وقل القدران بوياد لئلا لئلا
 بوياد بوياد لئلا لئلا لئلا لئلا
 بوياد بوياد لئلا لئلا لئلا لئلا
 بوياد بوياد لئلا لئلا لئلا لئلا

الشيء

القدران

القدران

ابن

داي يرمج اليه **م** للقص خرافهم في لغتهم بما يشبه
 البصر له داء داءت والبراط قطة جهم للفرط جنات
 للقاع بمانه جمانني يذر ويوث ومنه مقال للحيث
 وللصواع جماعه الصلح كوفلي نين لذنابات وجرلن ويقال
 تم عليهم صلح واحد يعني لتمامهم عليهم بالعدالة والصلح
 شاك وكر كوت والصلح بولي كيك برك باندر وزيكر
 الصلح دردر الصلح سيله دم ولله كويك الصلح كويك
 جويك الصلح الغلة والعني الصلح للملح كلفان
 تفت هذه وبقي هذه لكهها والصلح للملح الصلح
 والصلح كتي كيريك الصلح نين لقله الصلح جماعه
 والصلح ساعها رحمت فزود لوتخه اند ومنه صلح الصلح
 طاولدش ريد الجادير للصلح كانه الصلح بانك خوس
 للصلح خرقه كاريه معر خرد الوغن بوي نرد وديفي
 كخرگاه لادان استولد كند تا بالوس بفك الصلح نين
 الصلح نيك بهن الواحد صلح الصلح والصلح مركب
 صت والصلح ما يخذ مر جمانه لوطين لويك المار حيا
 الصلح زن جرب صت يقال نيك صلح ولزارة صناع
 والصلح جويك كدر ليل الماين دلاد الصلح ستر مع وج
 صحت سر الصلح نين بر است وفلان حصر الصلح وني الصلح

ومن صنع مثل
فقال

ابن

في الصلح ورن صبح صبحه بحن القياس عليك ويقال لانا
 صبح وفلان صبحه فلان للصوة لب جامه ويقال الصلح
 والصلح واحد وهو ذكر ويوث **ع** الصلح كويك وكا
 سال وبعد ذلك يقال صلح صبحه وصالح نين الذكر والاني
 مولد الصلح صبحه وروبي صبح الصلح ورك الصلح الصلح
 ان خورش وبع ورك كند الصلح نيك ريد صبحه ورك
 يال من مشاير الزاير نضرة عرقه لوتخه عنه ولله الصلح
 زلف وبيان ذك حزر وكمن الصلح دلي امان ذك
 جمر وكويك نحد ورك الصلح مرد صبح وكويك
 لونه نين برك لان صبحه لا يشد الي صبحه ايام الصلح
 معروف ويقال هذا صبحه هذا اذ كان علي قدومه
 صبح صبحه لاي صبح الصلح والصلح **ف**
 لني صاف وصايف كويك بياد بشر وركني صاف صبحه
 الصلح ما يخذ بكمن ليه الصايف لك برك لاد نسا يكد
 وصايف اسم موضع الصلح والصلح كانه كوه والصلح كوه
 كل بناء عظيم مرتفع والصلح الجبلان المقابلان
 بخرج واما جرح والصلح خان موليد الواحد صبحه
 لوزي در در در نيكوي وقيمت ويقال هذا صبحه
 لاي صبح وفلان للصبح صبحه لاي صبح

ومن صنع مثل
فقال

اكل تلك وشرب من القيرم الذي محكم ويقال فلان يأكل
 القيرم لاذ كان يأكل الوحمة ومولت يأكل في يوم وليلة
 مرة القيرم للدهنة **ف** القانوت معروف القانوت
 لك لادن بنت وابب كد بسا يا ليناك باندر سر
 برنين حاله بيا لاش بال القانوت لبي يا سم زكاه ولاد
 ولان بركانه سم حاله باندر لاد سودكي القانوت صوحى خذ
 وفيه الماك هو الكذب من اللغز القانوت القانوت كنادي
 مرلي و بيان بيان ودين مولد والقانوت قطع برك
 ولادون سم والقانوت للعطية وسقوة والذين من القانوت
 القانوت من حيا مولد يوم القانوت من ايام العرب
 القانوت ما كثر لك دن القانوت بعد سمحت كمر
 وقانوت لاد لاد القانوت لاد القانوت لاد القانوت
 كركن منك القانوت شرمع زود لاد صيغون لاد
 لاد ديق القانوت كيب جامد لادني دمت وديني
 والقانوت لاد حريظة كوت لادني فيها طعامه ولاقه
 وما يحتاج اليه القانوت بومت خايم القانوت والقانوت
 جماعة القانوت بيا خلك القانوت جماعة القانوت
 دواني صاف ورد والقانوت منك لغز ال وسنة الواعية
 صفوانة و صفوان من لاد الرجال لاد صفوان من لاد

البعير صيغ لاد موضع القانوت لاد بانط برك القانوت
 جعت يقال فرب صلتان قلتان من لاد لاد والقانوت
 بانط وجار صلتان ملاد صلت واللاد كلك القانوت
 بنت من القانوت المرلي وفيه الماك جانها جدر البعير القانوت
 القانوت دين دمت والقانوت جاك لغز القانوت كيك
 ولين لاد القانوت القانوت من لاد ويكو حله للقانوت جعت
 والقانوت القانوت لاد القانوت سبيل بابوشه يروي طعام
 كلك وديني القانوت لاد القانوت برك القانوت
 كلك القانوت القانوت القانوت القانوت القانوت
 صوانة القانوت تحت جامد صوان من لاد الرجال القانوت
 جوكان القانوت رونه ولد القانوت تحت جامد القانوت
 دواء وكلم دمت والقانوت الملك الماك لاد القانوت
 ديك شلين **و** يوم صوحا زوديا مع القانوت الماك يقال
 صوحا فلان معك لاد صوحا المعركة جوقها وصوحا لاد
 ما حيتما القانوت جري برك لاد القانوت خلك لاد ديك
 دمت باندر القانوت جماعة وصونك القانوت لاد
 واحد ويقال فلان صونك لاد لاد لاد لاد
 ولاد صونك حتى يكون معك لغزها صونك
 واحد منها صونك صونك ولاد لاد لاد لاد

بينهما من قنار بما حوض **هـ** القارة ان موضع كبحر الله
 بود لندم يقال في عقلي صابرا كان في طرف من جنون
 ليو الصابرة كنية الشمر لغت الله الصابرة اذ كان
 صبا ونماك محمد صابرا لم يجل الصابرة ذن الصابرة
 سميت بذلك لها قنار واذن والصابرة الدائمة الصابرة
 لب جامد غالين صان لم يجل الصابرة قنار ويقال
 لنا قنار صان اذ حاجت الصابرة مروج نارك الصابرة
 ولحق النذير من حوت الرعد فمقط من قطعت ناري وقال
 للبرق اذا قل لنا الصابرة صابرة والصابرة لم يكن
 عذيب كان الصابرة جاقى كخاص كني باشد بزرير في اليد
 وبقي من كند الصابرة ضيق كسلطان برلي حوز كند
 الصابرة النازلة النذير الصابرة لغت في الصابرة الصابرة
 اسمان ميم والصابرة باطن العنق المرفق قوت الذراع
 كانه قنار الصابرة النذير الصابرة اولد من الصابرة
 قرلت ابنا وسميت قنار للدم الصابرة للذن مستمرا
 لن يغزل صيفا ويقنق قنار الصابرة الصابرة جماعت
 مردان ولما لب وشر كوسند ووزن اجماع وقرصنة
 كوند كبرلك داواة لذنب الصابرة باء بر ورايب
 لندجاء الصابرة نك صبان البشار صقي كذا نمتان الصابرة

ناتعة مثل الصابرة

نك

نوراب ابدارين يقال فلان ينام الصابرة صبرة من
 امار الرحا الصابرة جواس خزن ويقال استريت النور
 صبرة اذ يملك ووزن والصابرة سلك صحت الصابرة
 جماعت الصابرة دن وسمي للذين صبعة الذن الصابرة
 يصبحون اذ لا تهم في ما لهم ويقولون صبحاه يمين الصابرة
 ويقال صبعة الله وفطرته لمنعت وكل ما تقرب براني
 لندم فهو صبعة الصابرة ابدان الصابرة قنار ويقال
 لغطاة رامة في الصفة والصبغة اذ في صفة الصابرة
 ابي والصبغة والصبغة جمع الصابرة الصابرة كند
 كيان سكتان بود يقال لفتة صفة نكرة اذ لم يكن ذلك وبينما
 نقي الصفة كاسايج سدة الصابرة يزر كرك كند الصابرة
 صفت الصابرة والصابرة جماعت وصبغة الصابرة يقال
 للصبغة صفة للصبغة ان بلد لولد الصابرة سكتان
 وصقة من امار النذير الصابرة لدرسين مردم وبياهن كذا
 الصابرة لند كسند الصابرة لندون كوش الصابرة والصابرة
 كابت الصابرة معروف الصابرة جاء دقكي صبي لدر الصابرة
 دوسعي جماع وصدمة واحدة اذ دفقة واحدة يقال الصابرة غار
 الصابرة رلوي اذ قنار الصابرة الصابرة بانك وحق كذا
 الصابرة جاقى لدرمان الصابرة بلغة الصابرة كند

شعيرة

والجند بن النماخ الضميمة كبح ابي خاوس كذا الضميمة
 فمن ريت الضميمة جماعت مران الضميمة تيج بران كذا
 زعم كاه بالجمد الضميمة مردك ودوال بند الشكر الضميمة
 تراند الضميمة كفن الضميمة كاد وصنعة للفرد حسن التيامر
 عليه الضميمة كانه لللد يريه دلان الضميمة كدله يكون وقال
 صنعة فلان اذا اضطلع الضميمة الضميمة الضميمة الضميمة
 ثاث دله والضمة تخلف الرخ الضمة لكان الضميمة ريك
 وقال فلان من ضمة قديم اء من الضميمة بان لند
 خال وجران وقال اللدام ضمة بن يدي اء الضميمة الضمة
 معرفة للوز والوز جماعت الضمة خاوس سر الضمة بن
 وضمة من من هم وكان يترنض اء من الضمة وكان للذين
 يجرن الضمة وقال للذفات الضمة الضمة انما للذفات
 قفاة والضمة قفاة والضمة رقبته الضمة بقله ثقب
 ضمة الضمة مغالمة فرد والضمة دسار وان موضع لد
 ركسباني كسيد بان للضمة معرفة وضمة للثريد جتقا
 المطول الضمة جزن الضمة والضمة مرجى يا سيري
 مرف مرابحة بان للضمة معرفة ومرجى اء مرجى مرد
 بود الضمة من زن الضمة جيا برنشن لذل سب والضمة
 لابي كل يفي والضمة لذي كوهان الضمة مران

الضميمة

الضميمة

بدرية يقال فلان من ضمة قديم والضمة الخان من كل
 شي الضمة كدان الضمة بان والضمة المملكة والضمة
 وضمة للقالو لذل فمارة الخان الضمة وقال ما ينظر
 ورنك ضمة الخان اء تران الضمة الضمة قول وزن
 نمت خلقت بيد كوي الضمة حطير كوسد وكا والضمة
 كوكه علق الضمة عذر دلس باقله والضميمة والضمة
 كاو وجران وسبي وزن البقر والضمة وسوكة للذين
 الضمة لان ذوات النزن تحسن بها وكذلك للذين
 يقال فلان ضمة ال اء الضمة وقد ثمن الضمة
 الضمة دله كند ستر والضمة لعرلض البقرة الضمة
 الضمة رها كد كد يقال ضمة الله ضمة حسنة
 اء خلقة وقول هذا بني حن الضمة اء حسن العمل
 الضمة غاليه للضمة كد انا **هي** الضمة لغير
 كمال ويقال للضمة ثم للذين يبدلن للواكب الضمة
 الضمة كوك الضمة والضمة جماعت وصية العين
 انما الضمة دكران اء اء هم يولد والضمة الضمة
 ماددت الضمة قليلا ومن القدم انما اء اء اء
 الضمة كج بركان وقيل ربح تعزهم الضمة ذلك
 الضمة جندر الوعدة صدرة والضمة من رجا

الضميمة

الضميمة

كوك

لقد سر يقال لعم الله صدق وهو من صديق القوت
 للذي يجب حوت المشاي والصدق تنك من مرقم
 كذا لكونه نون ودانا بمصاحمت متران ولا يقال زلا بالاضافة
 يقال صدق اليك الصديق تشه الصديق فكذا كرفت الصديق
 بمرحله منه دجاي وسكر ريشان مترانه باشد ويتغير ثله
 للصديق والصديق فزركاي يقال كان مغي حركته فزركاي
 ماخذ حركي الي درهم وللاذيان الصديق كني بان الصديق
 منركي كد موش مخفي باشد وما فرغني وهن الملوخ الصديق
 مروج اكد للصديق دوست بركله ودرخت حرا كد برسياد كد
 ودرخت حرا كد لالاب صبر تو اكد كد وسر بيار سبر وبع فيز
 لالاب من تمت وكيد الصفا بجماعة الصفا الي تير خولك
 للصديق اكد ودر بستان كيد الصديق من كمان الصديق
 باقوت الصديق متر باقوت الصديق للصديق للصديق حرد
 باقوت والصديق اليقيم الصفا الصديق من كمان وقول هو
 صغير الصديق وهو مثل اللذات في اللذات الصديق اليست
 يا اشرك سبيلي بروي غيد دلاد ويقال لبي ادمان
 موي سبد لميخته باشد ينسب الي الصديق الصديق كني
 فزرك الصفا في موي لا صفا لالاب وهو بلاد بلد من
 بلادها يقال غول صغير للصديق للصديق لالاب يكون

الصديق

١١١

الاستاذ

وكل صفاتي الي لاصب للصديق للصديق صر من الصديق
 لالاب للصديق والصديق بيلو الصديق جماعة للصديق
 فزرك كيرة للصديق كد للصديق وفي فساد لولك وبجاسته
 للصديق للصديق ماخذ من اللذات للصديق حراف ويقال
 للصديق للصديق الصديق الصديق للصديق للصديق للصديق
 ما بستان ودرخت كد بوقت موي كيد وصغير من لالاب الصديق
 للصديق اكد موش صغير وكركم وبان حرا وبانك باب
 الصديق للصديق **الاستاذ** الصديق للصديق
 وطعام كد لالاب وقت غول لالاب للصديق للصديق
 صغير كد موي صغير بون ودرختان كد موي بمان نون
 وفي الماش موي صغير لالاب للصديق اكد للصديق للصديق
 وبجاسته للصديق بانك لالاب وكرب الصديق والصديق
 والصديق لالاب كد جضض نيايد وصغير الصديق للصديق
 للصديق للصديق **الاستاذ** الصديق للصديق
 درخت ودرخت كد موي لالاب وصغير صغير لالاب للصديق
 ج الصديق صغير ودرخت صغير وصغير كد للصديق كيد
 للصديق والصديق كد موي حرا كد للصديق بون اكد للصديق
 لالاب صغير ودرخت صغير ودرخت اكد لالاب خول اكد للصديق
 بمان رسياد كد ويقال للصديق للصديق للصديق

في رتبة الضرع كزند وجاءت تلك خزان من اسفل الزمان الضرع
 ورد نزل وذا في خزانة والضرع باء لذلك فيقال نزل
 على احد خزانتي للواحد اي على احد جانبيه فيقال له
 للضرع على الشيء اذا كان داخل عليه ومقاساة
 له ولله ما يستعمل في الغيرة يقال ما لند خزانة عليها للضرع
 كسنة شتر وكيس باءة ورس تافدة للضرع فيك بهر كرس
 للواحدة خزانة الضرع ابيك ميان الضرع مرد ابيك لكم ولاني
 خزانة الضرع وعلد وفام كذا لان ليدل ذلك وفام كذا
 لعل معلوم باشد والضلع ايضا الغائب الذي لا يرى
 فاذا ارجى فليس بضلع الضرع ليدل ويرى مضمون خزانة
 الموضع للضرع نزل رشت الضوط والضبط والضبط
 مرد فيه وخيس ويقال الضبط والضبط مرد بزرگ
 الضبط روت والضبط جماعة **ح** الضرع سند تحت
 ويحمل الضرع من الساع الشيء الغنق **ح** الضرع
 الحقيق للضرع ذلك الضرع ردت ذلك للضرع
 شري كدونه را برك للضرع جاء منك بكون الضرع
 مرد ضعيف وجري ما يدخا كد ليدل بخزانة **ط** الضرع
 ليج بلان انكون فماله وامن كبر عالم كند تانيات
 كند وكذا في بعل شتر وميا ككوت الضرع معروف للضرع

الضرع هو الضرع
 وهو الضرع
 وهو الضرع
 وهو الضرع

جاءت كجاءت لوجه دكر كند كمن كم نزل الضرع
 ذلك شتر كدونه ويقال الضرع بان كان الضرع ضعيف
 ربي واحق الضرع ربي كدونه كدونه ربي كد
ح الضرع احق ويقال ذلك ضارعا الا فلان اي
 ما ليدل ربي ربحم ضارعا اي ما ليدل للضرع ويقال كذا للضرع
 للضرع والكبري الضرع الضرع ضعيف ويقال ضلع
 ساج من الضرع وهو منور القمار على المال الضرع
 والضرع للضرع يقال كذا في ضلع فلان اي للضرع واجبت
 للضرع كذا الضرع جماعة والضرع السنة المجدي يقال
 لكلمة الضرع اذا اخذت الضرع شري كدونه كد
 وكذا جرائد وسعيات ضرع بطيئة كدونه وايضا والضرع
 رمت معرفة والضرع بالضم حري في عام الضرع
 وذلك في جميع الضرع بسان وكاد وكوبند وقد يحمل
 في ذلك والضرع ويقال ما ذرع ولا ضرع اي شيء للضرع
 جري ضعيف وخذ للضرع كدونه بسان والضرع
 البريق والضرع مرد ضعيف ولك ذلك كادها ربي
 وحزم باشد للضرع قول الضرع استخوان كحول والضرع
 والضرع جماعة والضرع جماعة والضرع جمع والضرع
 وخذ جدا كدونه ويقال ضلع الجراب مكان مسند للضرع

الضرع

منها ما هو
والله اعلم

المثل في المثل لا تقس النوكاة بالنوكاة فان خلقها منها
الضيق من ذلك اعمو ومن قبي تن للضيق يوم الضيق
والضيقان ج والضيق والضيق ضايع **ف** الضيق من
الجمال الواحد صرفة ويقال ان فلانا في حرفة خرايا
كثرة خير الضيق مانه جزكي وضعف الحيوة وضعف
المات الي ضعف عذاب الحيوة والمات الضيق سقي
الضعف ست الضعفة والضغاف جماعة ويقال ضعف
نصف اتباع الضعف اذكي لب وبالياء والضعف
الشدق والعتق على ضعف اي على عجل من الشدة والى
فلايت غنى اي ضعف ويقال لفظا رقيق رقيق
لغنى في قولك بوقوف رقيق الضيف ممان لافاض والغير
والضيفان جماعة وقد يكون الضيف واحدا وبمعنا الضيف
للب وادى **ق** الضايف والضيف والضيف
تلك يقال ضيق كيت عيق اتباع الضيف **ك**
الضايف منك اذكي مي رقيق جزكي كذا باء والى
ضايف اي ظاهر غير ملتصق برفقة ضاحك في رايته مودة
ودودة ضاحك الثمان معرفة الضيرك والضاحك
من دراز وسير الضحك مسك ونهد وفتح خرا الضحك
والضحك بالكي الضحك والضحك راء بدل الضحك

الضاحك والضحك والضحك كركس والضاحك من
كوتاه الضحك تنك والضاحك الضيق والندة ويقال الضاحك
للضيق الضاحك من اكله كوت الضاحك ذكاه الضحك عيش
تنك ومن ضعف تن وضعف راكي **ل** الضاحك
كذا لادوي كمان كند الضاحك كراه يقال ضاحك الي اتباع
وكك جاري عن القدر ضاحك الضحك لب لذك لذك
جركي ومض الضحك كذا لادوي كمان ضاحك لادوي
من يام ويقال هو ضاحك بن ضاحك اذ كانت لا يعرف
منه وعن هو الضاحك راكي يقال ضاحك في الضلال
والضلال اتباع وذهب في الضلال وروايل والضلال
بن وروايل الضاحك نين **ن** الضاحك راكي
بغيت الضحك لبرامك لذك جوي وحوض الضحك
جاء كلبن لذك جوي كد ومتر كم سير الضحك الداهية
الضاحك من يده الضحك نزلد وجري خرد وبارك يقال
ضاحك **ل** الضاحك راكي **ل** الضاحك متر قوي خلقت الضحك
الاند وهو من الضحك وهو الضحك الضحك والضاحك
جماعة الضحك والضحك لادن لفرقة الواحد ضمة وفي المدا
ما بها افع ضمة اي لاد والضحك لاد لادن الضحك من كد
كهور بقت جوليش مانه باء وكذلك الناقمة الضحك فامر

والمدد الضمير المرفوع الضمائم الخ وجيز را بدو بهم لانه
 الضمائم را مدد يقال رجل كقول لا ينبع الضمائم
 را مدد والرجل النجاء الضمير ونزل كريد انك هر چه شست
 بمحزون وضمير من ابناء الرجال الضمائم الذي ينفقت
 المني فينقلب عليه الضمير اسم الضمير والضمير را مدد
و الضمائم ذوات الضمير من الضمير يعني كريد لانه
 يا بر الواحد ضايت والضمير جماعة وذلك ضايت وقيل
 للواحد ضايت الضمير ابي كريد ذلك زود والضمير
 ما ولدان ذلك بل يفتار الضايت الرجل للين كما تخرج
 وقيل هو الذي لا يزال حسن الجسم قيل للضمير الضمير
 ميان قبل وبعده الضمائر كفاد من الضمائر والضمير
 جماعة ضمائر جمل باجته ملة الضمائر جراح وروى
 ضمائر اى طاق والضمائر من كل شئ البادر للضمير
 قاهر الضمائر رجل من الضمير قاصط الضمائر والضمير
 للضمير كلف وضيق للذات البوازة وعمره وروى
 وهو الذي يحركى كانه يرجع للضمير المذكور وذلك هو
 للضمير اى كريد وذلك هو للضمير اى كريد
 ختمه يقال كان هلكه ختمه اى فيما ختمه الضمير
 ماله الضمير جماعة الضمير والضمائر وجاء ماله والضمائر

ضمائر
 الضمائر

الضمير

بغير فاعلي الضمائر نوب لانه ان ضمائر اسم كليب
 للضمير بل يفتار الضمير ذوات خالص يقال هذا ضمير
 من بين اهل البيت ما يفتهم الذي اخرج من البيت فرز
 للضمير اصل وقيل ضمير كل شئ كلف للضمير جميل
 للضمير لك والضمير لك بناء سرفر الضمير جمل
 جرح جاء كريد جرح فرج والضمير الذي يلمع فاد للضمير
 والضمير وكل من ذلك يعلل في امره هو ضمير والضمير
 الذي يلمع اياه في امره وقيل هو الذي يزوج المرأة لانه
 لخلوات عفا لوطلقها وضيرت جسم الضمير طفا للضمير
 كريد دني **و** والضمير من كريد بجان بجان وذلك
 ضمير الضمير والضمير والضمير جماعة والضمير الجملة
 للواحد ضمير وكريد ضمير الضمير والضمير والضمير
 يقال فلان في ضمير من ضمير الضمير والضمير والضمير
هـ الضمير اى للضمير ذلك كريد لانه
 الضمير اى ان يحركى انكاره والضمير جانك صرايح
 وقيل ذلك للضمير ضاحية اى ظاهره بينا والضمير من
 الانسان ماله من ضاحية ومن الضمير الضمير الوراق اليق
 برز فدلها للضمير الضمير مثل الضمير وروى
 يقال رجل ذو ضاحية الضمير ان تمام الضمير كريد

ائتم المذكر مذكر مؤنث الضائقة خفا في كذا المذكر
 بالمد وسميت ضائقة لان كذا بها ضيقا عما فيها في
 ذلك ضايق الضائقة لان بياض فريد الضيق طبع من
 بهن بياض فريد وضيق من اسرار الزمان الضائقة ليلولي
 خلقت نكاح رجل ذو ضائقة اذا كان تربيع الخلق
 بمجمعة وضائقة من اسرار الزمان والضائقة جماعات الناس
 جمع ضائقة والضائقة من اسرار قري ضائقة من اسرار النساء
 الضائقة كمن غراحي ما اسر للضائقة والضائقة عالج
 مدح لان الزمان يظلمها في كنفها الضائقة طعام بجدا
 لزدغن كادوبس ما انضج ضيعة اسم قبيلة الضيعة لولد
 مردان الضيعة مدي ك بياض خيل الضيعة لسميت
 روض طبع الضيعة لك بياض خيل الضيعة مسخ الضيعة
 سبب افايت برادن الضيعة جماعة الضيعة كوسد قرايا
 للضيق اناج للضائقة والضائقة جماعة الضيعة كوسد بياض
 وكوسد بن ائمت حرد والضائقة مردوسك ليا والضيق
 من الحماي للضيق من اسرار الضيعة جاري يوم خريمن
 ليام العرب وفي قرية لبي كذا في طريق البقرة
 اليام الضيعة بزمي وبم زن كروم كرو تاوسد ويا
 كد بزمي وظيف كند تاوسد وفي بلاد والضيق الضيعة

بناسج

شبه

والمضروب بالسيف ايضا الضيعة كوسد بزمي بياض الضيعة
 زواياي قال في حبيب ضيعة والضيق بنت من القام
 الضيعة طمست شكلها بزمي موزة الضيعة المرأة المولعة بخت
 الضيعة بزمي اسقطت اليقين الضيعة كينما سمحت الضيعة
 جماعت مردان والضيق اب جوي الضيعة كادوبس
 الضيعة ريك بزمي كرفت الضيعة كينما بفت وكل حصيل
 حصيل الضيعة قراها في ضيعة الضيعة موزة الضيعة
 الضيعة بزمي كادوبس موزة الضيعة لان لك كوسد
 الضيعة والضيق بزمي يقال جاز بالضلالة والضيق ليا
 الضيعة خرق بزمي بوقت ستم يا جوسد كمن الضيعة
 بياض الضيعة والضيق بزمي الضيعة جوي است بزمي
 موزة بزمي ليد الضيعة زكام الضيعة من حقد من حقد
 الضيعة اولد الضيعة مردان سجنال الضيعة ليد بزمي
 الضيعة للدهشة الضيعة ستمت الضيعة مياضي
 الضيعة موزة الضيعة والضيق يقال ضيعة خرق ضيعة
 موزة بزمي موزة بزمي بزمي بزمي بزمي بزمي
 بزمي والعرب لا تعرف الضيعة لا الحرق والضيق الضيعة
 بزمي والضيق موزة والضيق بزمي والضيق بزمي
 ما اريك ووزن **ب** الضيعة موزة بزمي الباد الظاهر

الضيق موزة

الضيق موزة

الضيق موزة

الضيق موزة

مختر من فاعلا يعني برلين مرابي القوام معروف الظاهر
 بانى للظهور كرس اديت ولبس بال كنه للظهور اديت
 يوجد في الكتب الظاهر مرغان وفالي بدو مخرج للظهور وقيل
 يجوز ان يقال للوليد طير ويقال للمعدن اذا كانوا ساكنين
 كانوا على نفهم الظاهر وذلك ان الظاهر للبعث والظهور
 ساكن ويقال للظهور والظاهر للظهور والظهور للظهور
 كد جامعاً لكون ما به افد ويقال للرجل العظيم انما هو الظاهر
 والظهور وقيل على علم الظاهر للحيثية والظهور فقال هذا هو
 هذا انما هو كنه **ح** الطاس جام للظهور انما هو كنه
 لانام للرجل الخليل وفي كلامه لاهل اليمن للفضة والظهور
 اصل للظهور نوتة ال كنه انما هو كنه ويقال كنه
 صميمية طرس للظهور انهم مخرج للظهور الماء الكثرة
 والظهور المسترخية وناقطة طرس خولقة الخليل للظهور
 طرس للظهور والظهور والظهور جماعاً للظهور والظهور
 والظهور للظهور منتهى كنه ال كنه يامند وبوت ان انما
 كنه لادوي رفته يامند للظهور من ورم فروما للظهور
 الخاف يقال لكنت جبروت الظهور للظهور عاون بيان
 يقال ما للظهور وخطه طرس الى كنه **ش** الظهور للظهور
 ابلان ضيف يقال ما لادوي الى الظهور يولاي انما هو كنه

الظهور

بك سار **ط** الظاهر رز سمحت حنوت ورد لاد وستر
 مست يقال فمحل طاقته للظهور بنه ورد لاد **ح** الظهور
 الظاهر سمع الظاهر زمان برلد للظهور جوي حرد للظهور زكار
 الظاهر زكار كنه رجل طبع لاد انى رزق للظهور لاد الميال
 الظاهر والظاهر حور زنت للظاهر بن كنه للظهور مكنون خرا
 كنه لاد غنم لاد لاد للظهور كنه يقال لظهور طبع العذرة
 يطلع اللواحي طلاع كنه لاد وطلوع الجود انك فهد كاره
 بذلك كنه للظهور بوي بوي جوي طلاع لاد رزق بوي بوي
 نضيت كنه لاد بوي لاد وقيل طلاع كنه لاد لاد كان
 عجبها يملأ الكف للظهور معروف ورا طلاع لاد لاد للظهور
 رزق بياد طلع رزق طلع العيان لب لاد كنه يقال هو طلع
 لاد انما هو كنه وفلان طلع ياد لاد كان متقادر للظهور
 سوي علم ورد زمان برلد لم يوجد انما هو كنه للظهور زمان
 برلد **ف** يقال لظهور يظفر رفته للظهور مال نواقي
 والظهور من الجواهر ما رفته من الجواهر لظهور الى خارج للظهور
 فذلك كونه كان وخيال كنه لاد بيند والظواهر لاد لاد
 وسمي طابقاً بما عليها المبقى كنه لاد المحدث منها للظهور
 لاد كنه تنك القرف جسر وهو مذكر لاد يفي طلاع الجمع للظهور
 لاد مصلد والظهور مزي لاد منازل من القرف لاد لاد

كثيري وكذلك من الرجال وهو نعمت المذكر خاتمة وقال
 فويافته للفرق بانه للجزري وكراته جزري وكذلك كرم
 للفرقيين اي كالبوي وقوات للذي في اي طرفي طرفي
 للذي في انصب اي افضل في بيت لغيره والطرف للفرق
 والفرق والفرق في كل قوس له وطرفا الرجل لسانه وذكره في حال
 فقلت فابعد للفرقين لولا كان حيث النان والفرق الطريق
 مربي كبريك ديت وبريك نك ثابت بانه في طرفي
 الطرف والفرق الذي له ابا كثيرة الى الجيد كالبو والطرفين
 مثل الطراف وطرف من لسان الرجال للطراف خانه ليرمين
 الطرف ليرمين وطرف كل شيء جانبا والطرف ليرمين
 والطرف والطرف والطرف بزرلي بزي جانبا للطرفين
 جزري انك الطرف عدد يقال ذهب تحت طلفا وطلفا
 اي عددل ويقال ضرب طلفا اي شدة الطنف والطنف
 السيفنة قزع فوق باب اللند والفرق بجره وتلك بيزين
 لانه ياند لذكره وخانه الطنف السور والطنف تحت الطوف
 حشر وخاتها كبراي كند وبهم لاند وبرشيد درابر وقال
 اعطاه بطرف رقبته لعتيه قولك بطرف رقبته للطرف
 معروف للطرف نمان كا وريين وفي نسخة بالظا البعثة
 للطراف ليربلد الطيف خالا كبحرلب بيند واليب هو

والفرق بينه وبين
 السور والفرق

والفرق بينه وبين
 السور والفرق

وهو انك **ق** للطاف طاف فاصت معرب وروعي لذ
 جامها وجامه يكما والطاف الطيفان والطاف عند البنا
 والطراف والطيفان جملة الطاف تابه وطراوت لانه لعضاها
 ولعضاها طاف للطراف تابه بعد ربي طارفا لانه يطالع
 باليد وماذا انك ليل هو طاف وانك بسنها قال ليد وطراف
 من لسان الرجال الطراف كسند وشركه تها جرا لنديه بيان
 ولعله طاف طلفها زوجها وطافعة فلا الطاف تاشه شير
 الجبل واليريد من الجبل والطاف مابن كل حشيت
 من السيفنة وطاف كل شيء ما اسند ليد من جيل لوانمي
 ويركي برون لانه ليد الطاف طاف وطاف لسان بوليد
 وحالها وبالل عام وكسف وجامعي لندران كماند
 دكر اسند وجامعي لذنب ومان بمت ماله وطاف حيت
 من لاند لم طاف الذاهية ويقال اخذني ثبات طاف وبي
 للذاهية ايضا وقيل للعتية لم طاف وبت طاف لندرها
 ونحوها والطاف طاف النان وفي الماك ولعت شتا طاف
 الطاف بزي الطاف نوي لندرات وداحين الطاف
 لمان جزري والتماولت طاف لاني بعضا علي بعض الطرف
 دوايد منك والطرف كمن لندومي وابي واند بول
 دروشت باند بول وركين اللد والفر لب ايضا للطرف قوت

والطراف

لندرها
 شت

وفي التبراف في يوم جيله طراف القلب ما اطمعت عليه
 فترى من الطراف رله وهو يذكر ويوش يقال التراف
 والظلم والشمي الطراف والرافقة جماعة والرافقة حج
 نبات الطراف رلهما مجهول الطراف لك نيب كد بين
 من اشد وبني كد لزوم ساند الطراف لك مترو ويقال
 طلقا اي ساولا والطراف مترنم وفسر طراف اخذ القوم
 اذا كانت احدي قلوبها للخيال فيها طراف ولفظ كمال
 زان ومن كوي الطراف حلك يوم طاف ولبنة طاف
 اللوقي بحر والبر والرافق طاف ورره نادم طاف الدين
 كمال دست وحده طاف وطاف ربي كمال ودجل طاف
 للرجح وطاف ذو بر حسن ودجل طاف القان وطاف
 الطراف مترنم لها كره الطراف طاف وجرى كد فاع
 بن راج وطراف وفي المذ كبر عرو ومن الطراف
 الطراف جري افضل يقال لشي الخيل هذا غير طاف
 يتوفي فيه الذكر والنايت الطراف جلد وجارية (م)
 وديار وطيب وغزلت ويقال ما الذي اية الطراف
 لعي الناس موال الطراف جلد نذ الطراف برز الطراف
 هو معن عند وكل حايظ عظم طراف ويقال الطراف
 طاف في الطراف سركستان نم ومطام طاف اذا كان

في التبراف في يوم جيله طراف القلب ما اطمعت عليه
 فترى من الطراف رله وهو يذكر ويوش يقال التراف
 والظلم والشمي الطراف والرافقة جماعة والرافقة حج
 نبات الطراف رلهما مجهول الطراف لك نيب كد بين

نحب القديت ولديت ورافي طاف الطراف كودك
 حرد يتوفي فيه الولد وكبح قبح ايضا بار الطراف ورافي
 طاف الطراف من اولاد الناس والذوات لم الطراف
 فان كودك حرد الطراف انبر ذكاه طاف لمرجل طاف
 من اطار الزبال الطراف اذان نم وحديث طاف اي حسن
 يقال نامة بها الطراف شخص مرمر وثان مرلي كد بيد
 والطراف الخبير الطراف رز بدردل ودر بدردل كد بال
 فادد الذابج وراييد والذابج كمد وموني راجل الذي
 الطراف قوت وفصل الطراف قوت ازرقان الطراف
 طراف ويقال طاف وكوذلك اي طاف مذك الطراف
 الطراف مدي اللخر يقال لا اتيك طراف اللخر الطراف
 نيك دراز الطراف نايث دراني وذلي طراف وطراف
 الطراف دراز الطراف والاعمال طاف والطراف جنبي
 عرض الطراف طراف يقال طاف طراف وطراف الطراف
 المنير يقال ما طاف الطراف طراف وسك الطراف
 السحاب الكبر اللقيظ الفياظ طاف حي كانوا في اللخر الطراف
 كما فخرنا الطراف ويقال ما فلان نيك طاف اذا تم
 له نفس الطراف والطعام خردس لثم الطراف لثم وجارية
 طعام المذ شكم شاة طاف اذا كان فيها بعض السم الطراف

طراف اليربوع

وهم طراف

للطبيعة من الطفرة سرير ولله سياه ويقال لا تفر لذر
 طفره الى سعيه من العيش بنو طفره في من العجب الطماعة
 خراس وشران بياد يقال ما قبل طفره الى سعي من العجب
 طفره الى دفعه ويقال بغير النار ولها دفاع من طفره
 طفره اللب وطفره اللبقة جرد الناس جلدنا ويقال
 اتنا طفره من الناس وفي الكثر من القادير والمقادير لؤل
 بماحت طفره عليك الطفره كروي لذر جي الطفره ليس كروي
 يقال ما على النار طفره النعم الى سعي من العجب طفره في سعيه
 البخار غير طفره و البخار المجهت ما يدك طفره كروي لذر لؤل
 بدلال وكره سوي طفره الجين الناصية واطرار اللؤلؤ
 وطفره كل سعي ناصية والطفرات من الكار وغيره طفره الجين
 الطران معروفة الطران سوي بن دلالها الطران اذني
 الطر حجارة التي نومي للذب جامعها الطر حرة حرة كاي
 برون آمدن كاي كند تامون لب مع شود من زعفران
 الطرقة جزي نو كنه من خوش كيد الطرقة خا نال جمر الطرقة
 لين وغال يقال ما زال ذلك طرقتك الى ذاك رجل طرقة
 الى يطرط لؤلؤ لؤلؤ ويقال بالفار ايضا والطرقة الطرقت
 والخط والنوم الطرقة اثر طار شرب ليديك الطرقة طفره
 قايمة في وسط الشفتي الطرقة طفره طفره الى الطرقة

الى شربك كند فكل نامة طرقة فالحا وكن طرقة
 فالحا الطرقة اول كير وروك كرو وشران كرو طرقة لؤلؤ
 براند وخرند دوم وركاي والطرقة طفره من العجب
 شفت طرقة الطرقة كند ما سيد باند الطرقة طفره
 زير ليديك وكره مرفان كربه وكير بين يادس مخطط
 مال كروي طرقة واحد الى حال واحد وطرقة الرجل
 مست وديت وفلان حسن الطرقة الى حسن كير طفره
 طفره مستطلي طرقة الطرقة مستي وكره طرقة يقال رجل
 ذو طرقة وفي اللؤلؤ ان تحت طرقتك لؤلؤة الى سائر
 لؤلؤة وطراها الطرقة الطرقة حرة الطرقة الطرقة
 روني والمالك كند يقال جعلت هذه الطرقة طفره لؤلؤ
 الطرقة من الطرقة اول وكره وجا لؤلؤ لؤلؤ
 الطرقة كند كند كند الطرقة كروي لؤلؤ طفره لؤلؤ
 ما عليها من اللؤلؤ الطرقة اللؤلؤ ملك لؤلؤ لؤلؤ
 الطرقة قبلة الطرقة طفره الطرقة برك من طفره
 ان مارك وخرط مياه دارن برنت شفت الخطين على طرها
 جمر طفره من طفره لؤلؤ لؤلؤ ومنت طفره لؤلؤ
 غشيت في غشيت كاي الطرقة والطرقة من طفره لؤلؤ لؤلؤ
 الى طرقة كند كند الطرقة طفره طفره الى طرقة

طائفة الظنطوي طوطي الظنطوي مرغ ذوق طوي
 بوقيلة من اليمن وهي طوي طويًا لانه اول من طوي
 له المناهل اياه جاور مقلا التي منقلب ودر بركا
باب الظن
 وربما وصف بها الضياء فقلت ليلت ظلمات لي مظلمة
 للظنطابات (رد ما به ظنطابات ايه ورجع وقول
 عيت الظنطاب تل حرد وبه سمي الرجل والظنطاب كونه كنه
 كرائن يربون الظنطاب جماعة للظنطاب مرد كوناها الذي
 كومت بال الظنطوب استغوان ساق وفي المثل قرح فلان
 الامو ظنطوبنا لولا جديف **ل** الظنطاب اشكاله والظنطاب
 من لظنطاب الله تعالى وهذا لظنطاب عك فان ايه الما
 ويقال ثابت اللفظ بغير لرس شئ ظاهرا للظنطاب بنت ليا
 ظاهرا للكف بنت ديت للظنطاب سكر تيز اللفظ والظنطاب جماعة
 للظنطاب ماخن والظنطاب شئ من اللفظ استوى بسبب الظنطاب
 والظنطاب من اللفظ يقال للضعيف المهيمن انه لظنطاب الظنطاب
 للظنطاب من اللفظ القوي بركوشه كان بركوشه للظنطاب
 مدينة باليمن مثل قطام للظنطاب مهران والناقة التي تلعب
 على ولد غيرها اوعلي البوا للظنطاب بنت والظنطاب خلف
 البطن من كل شئ يقال نزل فلان بن ظنطاب والظنطاب

الظنطاب
 الظنطاب
 الظنطاب

ولحد والظنطاب من الارض ما غلط وارتفع والظنطاب خلف
 للظنطاب الركابت التي تحمل الاثقال في السفر ويقال للظنطاب
 البز طرث للظنطاب لذا كان فيه مسلك في البحر ويقال للظنطاب
 الزنور قبلت ظنطاب اللفظ والظنطاب الذين يربون
 خلفك في الحرب والظنطاب في الحديث ايه فضل عالى والظنطاب
 لرائد كوناها ترازير الظنطاب جماعة للظنطاب بنت كنه
 ظنطاب الشمار لك موي ايهي بليد آسمان دارن والظنطاب كونه
 بنت كرقعة صاوة للظنطاب ناز ميني ويقال كنه ظنطاب
 صكة عني والظنطاب لولا آتية في الظنطاب يعني لولا الباهرة
 من الظنطاب (رد بنت والظنطاب بركوشه لربنت دم في كنه
 للظنطاب م بنت وبالي كرو سرفي يقال بغير ظنطاب ذاقه
 ظنطاب بغيرها بالذكر واللفظ سوار للظنطاب ذان ايمرد
 للظنطاب والظنطاب والظنطاب والظنطاب جماعة **ل**
 الظنطاب منهم والظنطاب كنه يقال ذان ظنطاب بغيرها يقال
 اوعلاه بظاف بعبته **ف** الظنطاب جماعة جيز كونه
 الظنطاب نيك ظريف للظنطاب سكر روح وتقول ويوصف
 به القيثان دون الشيوخ والناقة للظنطاب والظنطاب
 والظنطاب والظنطاب جماعة والظنطاب ظنطاب للظنطاب
 لفت ذوات الظنطاب كونه سكر والظنطاب تقول العرب

في البر مسلك

الظنطاب
 الظنطاب
 الظنطاب

وَجَلَّتِ الدُّنْيَا خَلْفَهَا يَضْرِبُ لِلَّذِي تَجِدُ مَا يُولَدُ فِيهِ الظِّلْفُ
 جَاءَ كَيْفَ كَرِهِي لِرَبِّهِ لِيَرْدِفَنِي ظَاهِرُ نَفْسِي وَمَخْفِي عَيْنِي وَقَالَ
 ذَهَبَ دُمْتُ ظِلْفًا وَظِلْفًا إِي هَذَا الظِّلْفُ خَوْلًا وَبِطَالًا
 وَجَاءَ دُرَّتْ بِأَارِيكَ وَقَالَ لَهَا لِكِرْوَزْ بِظِلْفَيْهَا وَظِلْفَيْهَا
 إِي كَلْفَا وَقَالَ ذَهَبَ بِهِ بِجَمَاءَ وَظِلْفًا لَهَا أَخْنَعُ بَغِيرِ مَنْ
 وَقَالَ لِعِطَاءَ بِخُوفِ رَقَبَتِهِ لَحْنَهُ قَوْلِكَ بِقُوفِ نَفْسِي
 لِلظِّلْفِ سَائِدَ قَالَتِي بِبِ الظِّلْفِ لَكَ وَكَأَنَّكَ مَعْتَمِدٌ
 وَظِلْفُكَ لَكَ الْبَحْرُ لِيُوجِدَ لَهَا تَلْفَعُ فَظِلْفُ السَّيْفِيَّةِ وَقَالَ
 فَلَمَّا بَعِثَ فِي ظِلْفِ فَلَمَّا إِي فِي كَلْفِ خَلْفِ ظِلْفِ سَائِدَ
 وَمَكَانَ ظِلْفِ لَهَا دَلِيمَ ظِلْفِ مَلَوْنِ سَائِدَ مَلِينِ وَرَدَّ
 الظِّلْفُ سَمَكَارَ وَظِلْفُكَ مَزَلَا الرَّجُلُ يَقُولُ لَقِيْتَهُ أَذْنُ ظِلْفِ
 إِي لَدُنْكَ الظِّلْفُ رَبِّ ذَمْلَهَا وَالظِّلْفُ الشَّيْخُ الظِّلْفُ مَيَّوْلُ
 الظِّلْفُ سَمَكَارَ سَمَكَارَ وَفَضَلَ الظِّلْفُ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ الظِّلْفِ
 مَارِيكَ الرَّجُلُ كَالْمَوْدَانِ وَالْبَيَاضِ الظِّلْفُ سَمَكَارَ الظِّلْفِ
 إِي بِيَادِ سَمَكَارَ الظِّلْفِ سَمَكَارَ نَرِ الظِّلْفَاتِ وَكَأَنَّكَ
 جَمَاعَتِ وَالظِّلْفِ مَا فِي يَدَيْهِ **و** ظِلْفَاتِ مَزَلَا الرَّجُلُ
 الظِّلْفَاتِ الرَّافِقَاتِ وَالظِّلْفَاتِ ذَوِيَّتْ كَأَمْرَةٍ مُسْتَنِيَةِ الرَّجُلِ
 الظِّلْفَاتِ وَالظِّلْفَاتِ جَمَاعَتِ الظِّلْفَاتِ نَوْدَا مَوْجِ الظِّلْفَاتِ
 وَتُرْتَمِدُ بِرَبِّي مَوْجِ بُونَ الظِّلْفَاتِ تَسْهَ الظِّلْفَاتِ كَانَ مَعِينِ

وَمَوْجِ الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ جَاءَ إِذْكَ لَبَّ وَلَكِ لَبَّ نَوْدَا
 كَلْبِ دَلْدَا إِذْ وَلَكِ نَوْدَا كَلْبِ دَلْدَا وَنَبَاتُ دَلْدَا
 كَلْبِ دَلْدَا بَرِيكَانَ بُولَ وَبِهِمِينَ كَالِهَارِ وَبِحَاثَارِ ذِكْرِ دَلْدَا
 خَيْرِ وَالظِّلْفَاتِ الشَّقِ الظِّلْفَاتِ بَرِيكَانَ وَاحِدِ الظِّلْفَاتِ تَهْنِ
 وَنَدَلْ فَلَمَّا بَيْنَ ظِلْفَاتِنَا إِي بَيْنَ الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ آمِينَ
 هُنَّ **ه** الظِّلْفَاتِ دُنِيَّتْ بَلَدَ وَلَكِ ظَاهِرَةُ الْجِبَلِ
 وَظَاهِرَةُ كَلْبِ نَوْدَا لَعْلَاهُ وَفَرِيشِ الظِّلْفَاتِ الدُّنْيَا نَزُولُ
 بِظِلْفَاتِ جِبَالِ مَلَّةَ وَبَلَدِ فَلَمَّا تَزَلْ الظِّلْفَاتِ إِذَا وَرَدَتْ
 كَلْبِ يَوْمِ خُفِ الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ الْعَيْنِ الْجَاهِظَةِ خَلْفِ
 الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ يَمْرُكَ الظِّلْفَاتِ وَالظِّلْفَاتِ جَمَاعَتِ الظِّلْفَاتِ
 أَمَوَالِ وَأَبْنَانِ يَمْرُكَ مَوْدَا وَظِلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ مَوْجِ وَلَتِ
 دَلْدَا (مَوْجِ بُولَ) وَأَمَّا سَمَكَارَ ظِلْفَاتِ لَهَا تَكُونُ يَهَا وَقَالَ
 الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ يَمْرُكَ الظِّلْفَاتِ فِيهَا نَسَاءُ أُولِيَّ الظِّلْفَاتِ
 مَالِحَةٍ جَمْرِ الظِّلْفَاتِ جَمَاعَتِ وَالْعَيْنِ ظِلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ سَائِدَ إِي
 وَالظِّلْفَاتِ لَقَلْ سَمَكَارَ ظِلْفَاتِ وَالظِّلْفَاتِ كَسَمَكَارَ الظِّلْفَاتِ
 لَهَا سَمَكَارَ الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ غَدَا الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ حَمَامِ
 كَلْبِ بِجَاهِظَةِ مَزَلَا الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ وَقَالَ لَقَامَتِ لَدُنْكَ
 الظِّلْفَاتِ إِي حَلِي الشَّلَا وَالظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ مَارِيكَ وَقَالَ
 إِي الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ الظِّلْفَاتِ مَارِيكَ مَارِيكَ

مُسْتَفْعٌ

في الدود المبالغ فيه مع كفاء وجبت ولدي ويري كذا
 كثر يقال انه لعزبت نيزت وعزبت نيزت اذا
 كان دليلة العيت بنم مشركه تابرند العيت دله
 خريف وردانا في دلدله بولنديه العيت المشقة
 والهداك والخطا والغلط وفي القران الذابغة
 العتوت ويركي كونه كان العزوت كونه العتوت
 معروف العاكب والعاكب والعكبات جماعة العتوت
 بشت نيك بلد **ش** العت بانف العت دوج
 لديم وبشر الواحد عت العتت نون ديك والعتت
 الفسك والمان العتت في المديك وفي شدة العتت
 العتت العتت طعام العتت الدجور وكذا العتت
ج عالج دجور الماتة العالج لمقولان ميل الواحد
 عاجت ولديتي عزنايب الغلب عاجا يقال للملك عالج
 عالج لم لعل العتت جماعت مردان والعتت قطعة من
 اللب العتت منزق لدد العجاج كرد الواحد عجاج
 العجاج جوي بانك لدد دحل عجاج في عديده وتدجي ذلك
 في كل ذي صوت منقوس وديج العجاجان لفتة دابة
 العجاج متولان بيار لدد باصل تاهل والعجاج منزل بطون
 ملكة واليد ينسب العرجي الساجر العرج فاني افا العرج

والعرجي الساجر العرج فاني افا العرج

نوعى ان خاد الواحد عرجي العرج اسم حيز العتوت
 شام تر وازك العتت والعتت ردكاي العتت و
 العتت مرد درلذ فري وذن كلان نكم العتت
 العتت دلدو العتت كراتش برست وعز وذن
 خلقت مرد عجمي العتوت والعكج والعتكج والعكجة
 جعت ويقال موقج مكي ايدام العتت العتت العتت
 وهو رباضة العتت يقال المثل عتت يعلم العتت العتت
 رنار دلدو دلدو راجوت سر دلدو دلدو وقال قول العتت
 لدد لدد لدد من غير دوت العتت العتت العتت العتت
 يك رد العتت كرتي والعرج اذا كان في باط لدد
 لدد لدد معاش يقال في ديد عرج والعرج في كات
 منقوب كالحار والعرج يقال ما في عرج والعرج لدد
 لدد العتت العتت العتت نوعى ان خاد بيار خاد
 الواحد عتت والعرج قيلة العتت لدد لدد
 ودست دايه مكرجولان وسترع **د** عاد قبلت
 فود عيس لدد العتت برستك وعكج من لدد العتت
 العتت لدد كرت برمي تابد خوارك العتت لدد
 اخذ عتت لدد فقاوتها العتت لدد لدد لدد
 دامة عتت لدد لدد لدد لدد لدد لدد لدد

ست كرت

بكره ام كذا العتت

للعقد ليك بهم كرسى الواحد عقدة العقد قبيلة من العن
 الحقيق ثم عقد يقال هو عقد الكرم وعقد التوفيق العقد
 طعامي كذا جعل ساند العقد ستر ستر العقد جريحت
 للعقد بذكر كان مجامع بنت كليم علقو للعنق ورجعت
 علقو سيد العلاء سون ويناها بلد وفلان طوبى العلاء
 اذا كان منزله مغلا لرازيه والعقد عرق في البلد ويقال
 عقد القلب وسطه وعقد انسان ما توسط شفرته من
 غيره الناية في وسطه وعقد الشيف الشطة التي وسط
 مشيد الى اسفله وعقد الاحصار ما يقطع منه في التمارين وعقد
 علي وجه الارض ويقال للرجلي لا يظلم فودها العقد
 سون وجرب خيمه العجلة والعقد والعقد جنت الرمال
 نج علقو لبطن بنت مانه ويقال سطح علقو لفتح العجل
 ممتز والعقد الرجل العقد الذي لا يتصلح الجوارح من
 مضى حتى ينجل من جواربه بالوسائد ومن اسحق القلب العبد
 وهو القلب المنكسر العقد كرسى للعقد كرسى العقد ذن
 «لا زان» بالدم ويقال ما عن هذا كله فذكر اليك
 للعقد والعقد خرمه خرمه ولكن ينش العقود في
 للعقد والعقد ستره كالعقدان ستره بقى عند القديم
 وعقد والعقد الذي يتجر به والذي يتر به والعقد والعقد

ط

عقد العنق

العقد الذي هو العقد الذي يتر به والذي يتر به

العقد

جماعة العقد ستر العقد والعقد جماعة ذن المالك
 جرح العقد فزق وركر والناقة عرق والعقد والعقد
 جوب يدربط العقد له قديم وهو عقد العنق والعقد
 عقد فلان ايا عركلة العقد بربط ذن العقد ليك
 ولطف ويقال عذرا لينا فان لك عذرا حسنا لي
 لك عذرا ما يحب العقد وصيت منزل اهر كما يروى العن
 ازالند وباران سبي باران للعقد جنت وقيل هو النوى
 لانه لعل ما عقد الارض والعقد كرسى والعقد اليمن واليسار
 وصيت العقد والقبلي اقل العقد للذمة التي اعطوها
 والعقد الموثق وقيل ذن العقد للذمة التي الميثاق الذي
 يوخذ علي من تابع كخليفة العهد ثم العقد معروف وسبي
 علقو للهم قد اعداوه ويوم يعقد فيه الفرج والخزير وهو
 ولوبي لالهم قلبه قلبا للزنا وصغرة عبيد وجميع
 لقاد والعقد ما اعدا كل منسبه يقال عاذية عذري
 العائد لوزانه الي سبعة ايام عائد للعقد جماعة يقال
 فلان عقد لك لي لبعاء ويقال عقد بالله منك لي
 لعقد بالله منك بي جلاله قبيلة العنق المباح
 العاذ لي بوان مرزني كند العائد يتره لزان العائد
 جاء لوزمركل كند ولزبحر حيد ولزب يقال في العن

رآه في دلتهم لم يثبتها وبلدة كثيرة العائدين إلى كثيرة
 العائدين اثر جرحته جري العائدين ما يقع من تخلف الجارية
 والعائدين غرضه في التفت إلى العائدين المتماثل ايضا
 العائدين مثل العائدين العائدين نازلا منه العقر جماعة
 وكذلك رجل عاقروا في قوله بذلك كذا نذر في هي نذر
 العائدين العائدين جماعة جماعة ويقال لاكن الذلة
 عاقروا جماعة جملة مولدات وعاقروا الزمان ولم علم
 كتبت الشيخ العائدين عاقروا مالك ملاعب لاسنة وعاقروا
 العائدين العائدين العائدين خائلا بمنزلة لذي لذي ورد
 جزر دهم عاقروا العائدين العائدين العائدين ورد في
 فاقدة غير لاسنة انك مينة بري من كذا والعائدين سمحة
 في العائدين العائدين العائدين العائدين العائدين
 بمخلات هذا فبقدر اسم موضع بالحجاز كير الجنت يقال كانه
 جنت عبقير نبت كل على حليل رقيق اليد كان للجنت
 قوله العائدين العائدين معروف العائدين العائدين العائدين
 وجرى ذلك ورجل عبقير متلي العائدين العائدين وقوس
 عبقير متلي العائدين العائدين العائدين العائدين العائدين
 ويقال مولدات تجمع بالعائدين العائدين العائدين العائدين
 عاقروا العائدين العائدين العائدين العائدين العائدين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
موسى عليه السلام

راسب في ديقا لغزو الرجب عتار تقيها بالرجع العاقبة
 ستود كني وللعز مؤيد لذرخت خاد وقال هو المزمع بمحوش
 ونجر صغار عزرا لم موضع علي مال بقم العتور ما كحل العيز
 كد حرب البحر لنك برك البحر من الخيل كالعين من
 الرجا للعد بمانه يقال يا هذا المر عذرا ليه خروج من
 الذنب وفلك ابو عذرا فذكره اذا كان هو الذي لقطها
 وما انت بكي عذرا هذا الكلام ليه انت باول من انقضى
 العذرا دلع بر عذرا والعذرا لاه من العذرا ان
 دوسي ديش ودوال لاه لادوسي لوي اسب وعذرا
 الحمار ووالواهي جمانه عذرا ليه لاه ولهم كواكب
 الذنب للعذرا بدعي وحار عذرا قاسح الجوف العذرا محال
 وعذرا الرجل ما يرق وما يخالق ما عذرا علك اذا ضل
 ويقال من عذرك من فلان ليه علمه يا عذرا لاه لاه ديش
 كبيع ودمها وايها الشربايد العزرا العزرا العزرا والعزرا
 عزرا المعذرا عن العظام العزرا ولاني عزرا والعزرا
 مال كني يا جيزي وكل كاد جيزي للعزرا عزرا
 دني المذل انت عزرا لاه ما بقرنا انت لاه فاما جميعا
 دولا بفي علي لكه العزرا مال شرمع عزرا من
 لاه الرجا العزرا مهتر وعزرا عزرا لاه عتور

وَمِنْ آيَاتِهِ

وقوله موضع والعقار لعنة للصبيان العزير غيب وليس
 وبالك ستر من العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 تحت ونجيب من لذكرك يالذكرك العزير شولبي العزير شولبي
 وقوله العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 له صنف من العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 دم باليد وهو الظاهر لعزير شولبي العزير شولبي
 من العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 ويتوي في المذكر والموتش الذي لم يكن في العزير شولبي
 الواحد وفي اصح ما قيل في هذا الباب فاما الذي قيل
 انه جمع عشرين لليد في صفة شاعر والادليل العزير
 في ذلك الحان في ثمان العزير شولبي العزير شولبي
 جماعة العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 اي عزة عزة العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 ووقت نازله العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 والفقار والعزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 كالعزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 كتيق واستخوان يرون كده برجماد سوكاه اسب وبان ل

لعن

والعزير

دماغ وكرنكي ويقال الزحبل اذا جاع لقب عفا في مظهر
 ونوعه ازدهان كصورت كينك دلان وفيه زوميجار
 جرب بالان رايون وسيلبي ربي اسب كده في نرسا
 العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 في فون العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 ليش من عفا اي بعد سحر وكبر العزير شولبي العزير شولبي
 وقت كتن هان خرا ودرخت كايدي لسن زنده الما
 في كل شجر قالوا العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 خردش العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 اقارب وفت حله نادله وقال اللون العزير شولبي العزير شولبي
 بنيت في لانه قبضة العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 قال ليش في السفة قبضة ولعدة ثم العزير شولبي العزير شولبي
 للعزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 لكس في لا استطاع مشير رفاق وضعفا وقيل قبضة
 العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 لا كس العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي
 عزا النان معطها دك في عزا بين شيمين فو عزا
 اللد لصلها العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي العزير شولبي

الغفار رخت خزا وبيت كثير الغفار المشاع والغفار المشاع
 التي لا يتخذ ذرية ذراحي والحقوب الكبار ويقال
 هذه ذريات غفار هذه الغفيرة اي جاراتها وكنهين
 يقال بالدر ولا غفار اي شبي الغفاري ونحوي لاجلها
 سخر الغفار لدر حناك الواحد غفار العكر روي سره
 وروغن وزياب ويزلان العكر اصل يقال رجع فلان
 اي عكر اي اصل العكر كوست يان زعلان والعكر والعكر
 لكافه يقال اطاق الله عزك والعكر بين العرب والعكر
 شمر بقايد وسمى الرجل عروا نقول ان يبقى العكران لويك
 وعمر وقل عرو وعرو عرو العزير وعرو وعرو من اصل العكر
 العكر مروت ويقال العكران هجر هجرود جرحه قار وكلمه
 ويزلان العزير اليان عرو من اصل الرجل ابو عير كنية
 الذكر العزير معروف والعزير قيلة من شجر العزير كس
 الواحد عترة وعترة من اصل الرجل العترة اصل العترة
 روي العترة كادوك العكر عيب العكر العكر العكر
 بدول وفرايتول وخاشاك جز عور اسم موضع وفي المثل
 عور وكير وكل عور جز من الخليلين المكرهين العزير
 كادان كد روي طعام بود العزير مروت وعزير وعزير
 وفي المثل لذل من العزير الجار ويقال العزير لاجل

العزير العزير
 العزير العزير
 العزير العزير

والغفارت والغفيرة والمعيرة جماعة والعزير وبذلك
 بنت باء وبلد يان كفن وتلك كوف لذل المدين وخط
 ميان ملك وروشنه جز وروشنه جز وفي المثل قبل عير
 وما جري يوزون قل لخط العين والعزير خاشاك وروشن
 وجوز يمين عوج محمد تان روي دست لذل وعزير حل
 بلك والعزير سب باناسط العباد ما عايرت بها المديك والعزير
 لمكايك والميزان العباد لبي لذر عوي رود لزناسط
 وكذلك رجل عاذ لذل كان كثير كركته كثير الطواف والعزير
 تاج ب وتدم يقال قللم عاذ لذل كان كثير كركته نشط
 في المعاصي وقللم عاذ نشط في طاعة الله للعزير تان
 العزير لذر شجر ويقال عيت العزير للقلب من كان في لذر
 العزير بويمار العزير ماله من سحت باقوت العزير
 معروف للعزير وكونه بيت رخت والعزير النقي لولعزير
 العزير كذير العزير والعزير جماعة العزير انك صحبت قوله
 ان العزير تان سحت العزير شروينك مودلج بيتان
 العزير عفا لافرة ولذرة والعزير جماعة يقال عزير
 من من الميز وهو القفل والعزير في صفة الله تعالى العزير
 النقي المتقى فلا يغلبه شي والعزير فله كنه ويري روت
 العزير بمانك العزير كنه برك وطعامي لذرهم وفرد

العزير العزير
 العزير العزير
 العزير العزير

العز بناته وفي الملأ في الدليل قلنا استيت العز
والعز بنوكي ما وآمو ما وعقاب ما وتون خرد
وقبله لدموان وحزب من الملأ يقال عز لثاء وعز
من الثمار الشاة العز من ثوبش والعز من ثوبش
قزيت العز **و** العز ابن بن كرك لذكر
رزان دابة العز جمعة يقال قابن وهو الذي يزين
لحيت علي عظم عول فقه العاني عزي كد در خانه
در مانه باشد بهوي وقد يقال للرجل قابن العز
والعز جمعة يقال فلان قابن ما من قولي
سائس ما قس قبلة من قس العز آخ لثوبش
بر دبال خنك مانه باشد العز من اسرار الرجال العز
روزاخرين العز بن جبار العز قبضه كان سطر عزم
منهم ويقال لا ايكل يحس عيش الي لا ايكل البذر
العز نك وعز زجر للثوب عذش من اسرار الرجال
وهو عذش بن زجر الذي عذش من اسرار الرجال العز
شتر بذر العز بن باقوت «رشت لقي قال ملا لذكر
يقال للرجل لم لا العز هولدش دلت العز بن
من ابن عزم واسو العز مها عزمي يذك ويوم العز
سفي ابدان كرم شتر بلند باصتهاش للعز ما نك

وهو الذي يزين
لحيت علي عظم عول

العز من ثوبش
شقة الشدة

خنت حزن منك ومنك بذر شقت لنا قبه العز
مهي يزن لك وفي الملأ كاد العز كون ملكا
وجمع العز يقال زحل عزم وجمع عزم وليلة
عزم وجمعها عراين وذلك العراين اسم موضع وعزم
اسم رجل وفي جري الملأ للعز اعظم بقدر العز
ولادزين العراين بني كد والعراين طائر من
الكاميت العز من عزمي شنت باقوت عزم عزم ثابت
وهي عزم لدا وصقولا بالعز والمنع العز جاي
مير العز قلع بذر وذكر العز والعز جمعة
العز من ثوبش العز دلت العز كرك ساد مكر
لاذ يعش بالليل ويطلب واليقا يذ يقال لما العز
لذرة وذرهما بالليل عزم اسم موضع واسم رجل العز
من العز العز شري كتحا جرد ونري الما لدا
دور ثوبش مير لدا العز من الرجال القليل العز
الذي القو لا ياتي ان تدوا من الرجال العز شقة
العز من مرد العز عظم وعاضا اذلك عظم
ليد عفاش اسم ناقة الذي العز نك عوي العز
والعز كلالها واحد العز سفي ابدان كرم
ايك دستي بذر للعز شبي نك اليك ومنك بياد

اسم موضع

والعز من ثوبش

[illegible]

جماعة العزوف كرسب في العظا طيز و مرد شجاع العظا ط
 غير بنات ستر العظا ط ستر بهما واللعلا ط دله برين
 كرسب غند واللعلا ط اصغقا العن من الجانيين العظا ط
 الصخر العزوف ستر باقوت العزوف در العنط دراز
 العنط دراز كرسب **ط** عطا ط ائم ماء وهو موقوف من
 ائواق العرب بنا حجة ملكة بجمعون بما كل سنة فيقولون
 بها شجر وقفا عرون و تيا يعون و تيا ندرت **ع**
 الكتلع غول **ف** العارق مشاخذ و مرد حيدر
 العاصف به سحت العاصف اسب شمس الاجلبد و طينة
 عاصف تطف جندھا اذا ربت العاصف انك قال
 كرسب العزوف مدرلد بهال و حال عزيز شلد و لاني
 عزيزة العارمة جماعة العزوف بجملة برك و عارفين
 اللدع عرادت العاد خاتمال جمر و حسن برك و يقال
 ما ذقت عداقا و عداقا و عداقا و عداقا في شارة
 العزوف بهي خزين و في الملل اليعجز سلك السور عن
 عوف السور العزوف كرسب نكو و برك و عود عوف و جاء
 بلذ و اقوان الزاج و السحاب لولها و لولها و لولها
 سوزين الجنة و النار العزوف برك من العزوف و لولها
 عوف عوف و لولها ايم عوف كرسب العزوف و لولها

واللعلا ط
 العزوف
 العزوف
 العزوف

العزوف

العزوف برك قوله بلذ العزوف كرسب وطيب العزوف
 جريها يي برك سرحار بالان لولها كرسب و بهم لولها
 العزوف شليا العزوف انك قوم خور و برك و لولها
 العزوف و لولها برك لولها جماعة العزوف برك
 باهي بعد و برك برك العزوف برك برك العزوف برك
 العزوف ستر برك و العزوف ستر برك العزوف كرسب و برك
 كرسب العزوف برك سحت و ستر برك و ستر برك العزوف
 العزوف كرسب و عطا ط الرمان جانيه من لولها و لولها
 و لولها و لولها فلان عطا ط اذا لولها عك العزوف
 بلذ العزوف سرحار و لولها العزوف بهي لولها
 علي لولها العزوف انك العزوف و لولها و لولها
 عفيفة و عفا العزوف دار اخذ الشاة في قوايها حتى
 تعجز العزوف برك لولها عفا العزوف برك
 و لولها جماعة العزوف جمع علي عفا العزوف
 علف قوش علف برك برك لولها و لولها و لولها
 لولها العزوف مرد من برك برك برك العزوف
 مرد برك و لولها برك برك برك برك العزوف
 سرحار برك برك برك برك برك برك برك
 يقال نعم برك برك برك برك برك برك برك

تزوج والعرف صنم والعرف بنت وعرف من اسم الرجال
 لم عرف كنية الجراد العرف مسترسد كلب من يولي
 ونحوه **ق** العاقبة موضع ردا لذكنت وهي كناية وعرف
 من زنا كناية وكما في ذلك كسب باند وعرف فرخ وعرف
 يعني نازح ومنك خولج بجد وكبوت بجد برون كند
 يذكر ويوش عاقبة لم يجل من طيفي العاقبة
 الذكر والاني فيه سواء العاقبة البعير الذي يرقى للعقب
 ويعتبت العقب على العقب والعاقبة لذاتي العقب
 لذلك وله واسب كوري وعد نرين وكري يقال للذي
 العقب يعني الله عند عقيب بكاء العقب عزاء كناية
 والعقب القديم من كل شيء وبنت الله سمى عبقا لله
 لقوت من العقب اومن اليك الجارية وعقب العقب
 الباني العقب خزائن العقب خوسه عرف ويقال في
 بني فلان علق كهل اي قد بلغ غاية العرف عني
 ولم يبع كسبح ويرك دربان باشد وهو صفي لذرمان
 وابان وجران وزيل وهو ردا لذكنت وجران افنة
 باشد وباحه نرين ويقال بري للفرس عرقا لفرس
 اي طلقا او طلقين ويقال لقت منه عرف العقب اي
 لرا سليله اي نصبت لك وتكلفت حتي عرفك عرف

مورف
 العقب

العقب

للعقب وعرفا سيدان مايعا ويقال تكلفت لك مام
 يبلغ احد حتي تجتمعت ما لا يكون لان العقب العقب
 وهو من قلم حتي ينبت العقب العقب **ج** عرف
 استأصل الله عرفاتهم بضم التاء اي شاء فهم موثق لان
 العقبات واحدة مثل رعلات وهي الذنوب والوسط
 ومنه تنجب العقب وقيل هي جمعة العقب والعقب
 لك ويقال في الرقاب عرق من الماء ليس بالكرم والعقب
 باخه يوار والعقب المديني رنة كبريد ذاك العقب
 ميقات لاهل عرق العقب استعان خاتمه وكند انك
 يعني كند بود العقب جماعة العراق متري كدرمان
 ردا كند وكرانه ربا يعني للعقب الذي شاطي خلفا
 وقيل عنت ارض العقب من عرق العقب اي لها اسند
 لرض العرب وقيل بل العقب العقب ما نوح من عرق
 الشجر والعقب من منابت الشجر العقب والعقب نبات
 اصغر العقب مرد اصيل وكذلك من الخيل العقب
 بزقد شجر يصنع به العقب العقب الزبي العقب
 الذي في خلقه علق اي ضيق العقب راز كرم الخاق
 معروف العقب بنت العقب راز العقب المبالغ في
 العقب علق ام رجا اكلته باهله في فوط اصابع العقب

ونيل
 العقب

العقود

ما يكون الذكر فاعية

١١

يقول

عقد العقود لبيت والبيت للعقد جماعة العقاقير
 ويقال في المثل كلفني الربيع العقود من لما لا يكون
 لأن الربيع ذكر ربيع لأن للربيع العقود الصبح والليل
 وفوكي العقود فوكي من نحو لأن المصنعة تعلقها للربيع
 والعقود الطافا بها وأكله البعوض العقاقير مرفق بالوحدة
 عقيقة والعقود لم موضع والغرب تقول لك سيطر
 سقى لك وسعد عقيق ولجمع لعقة ويقال أصاب
 ثوبه غلت وهو معلقة فجلدنا العاق غرن فيك سرخ
 بأشد غرن بئس وشكلا جامدا وهو جرد أيد وجرح جاء
 بأجلد للامها للوحدة علقمة ذو علق جمل معروف في
 لعلله حصية سوداء وقال أبو عبيد بن ريم للعاق
 لا تزلن ويقال لعنت سيد فلت العزبة أي نذرة ويقال
 نذرة من نذري العاق نفيس لدمعزي ويقال هذا
 الذي علق مصية أي يفتن به ويقال جاء يفتن فاق
 وجه الدائمة للبحري والعاق فيما يقال كبح الكبر الفلك
 في منور نخود زند يقال ما بها علق أي شيء من مزج
 العاق فرج المرأة إذا كان واسعا جلد العاق مركب
 من بجم رايي بويديز بعد وقيل لك بجمه ويدي
 لميخته بأند للعاق حوايب كرتوبه بأند وارزون

لبيخة بأند للعاق كويخمة للعاق حجر ديات معروف
 يتعاق النهر ويلقي عليه العاق نزل برطيق مكة للعاق
 منياك للعاق منال للعاق دقار زواج للعاق كرمه وجمعت
 مردان ويقال جاء النعم عتقا عتقا إذا جاد أو زنا زونا
 ونك جماعت عت يقال من عت واحد عليه وأكبت عليه
 درلغات لمراف النعم ودرلهم ويقال كان ذلك على عت
 للذفر أي على قديم الذفر العاق زفاله إلى العاق
 والعقود جماعة وفي المثل هذه العقود بعد العز
 الذي تخط من مرتببه بعد الرقة ويقال لعنت من
 لذي عاق أي داهية ولزنا سليلا والعاق الداهية
 وجاء فلان بأذية عاق أي داهية باللذير الفاحش وجمع
 فلان العاق إذا تجمعا غايبا بوضع العاق موضع الحبيبة
 عاق لارض سياه كوش العاق زواج العاق إذا دللوه
 يقال رجل عرق لوش أي متعوق العوق غل وكلمة عوق
 وصية يقال حديث طرب الدب العوق زلف سياه كوي
 بذلك واشتر سياه والعوق لثم جاب الحرب في الزمن
 كقول ثوب إلى البغايا والعوقان كوكبان لا جيب
 العوقين على سبق طريقهما مما أي القليب والعوقان
 كوي والبرون العوق نشاط العوق تاله است بر كراجرة

المعوقين

بمعنی راست **ك** العالمك نیز یک حرف و العالمك للمبرج
الذی لا یخفی عن المرور وینزل عالمك شیلد که حق العالمك
حیف اقاله العالمك یک نم که ستر قولنا «روفتن کم
عالمك ای آخر العین قبله من العین الاوله اواز والعزل
صادرات مای واما قول للملاحین عرک انهم یصلون
لشکل الواحد عرک الاول من الاول حیف انتمین
للعرک الغیر ودرکت عرکک ای ختم العرک سترک
بیاوند ازین است انه عرک بن عدنان لغومعد العین
والمعینک روز سخت گرم وحق که يقال یوم عرک عینک
دزد علیک العاقل ونب العالمک شجر العالمک شایک ازین
لذنب و طعام بیاوند يقال لعینه عار لذل عرکک ای عار
لذل کلب یخ العالمک یکی است در رسم ستر و کربند **ل**
العالم مرید که نزان اولدم بار لب خورد باشد العالمک
چیزی دفعه میزان عاقل تر ازین راست العالمک حرف
و استخاضه و يقال لیجان یه الجاهلیه عاقل العالمک
میرایم العالمک من ایام العرب العالمک دلاوی قبض
کرد و العالمک من الفه و الولایه مال هیچ و من الفه
البیس العالمک کاردار و مرید که زیر شان بود العالمک
بمعنی و العالمک المملک الذی لیس فوقه احد الا الله

صبر و استقامت کے ساتھ اور دعا و دعا کے ساتھ

العَيْنُ (رَدِيشُ الْعَيْنِ وَالْعَيْنُ جَمَاعَتٌ مِيزَانٌ عَالِيٌّ
تَوَازُفِي كَرُ الْعَيْنِ بَرَكٌ زَلُّ وَبَرَكٌ بَعْنٌ بَرَامَةُ الْوَلَدَةِ
عَمَلَةُ الْعَيْنِ سَاعِدٌ بَارُو سِرُّ الْعَيْنِ الْفَضْمُ وَالَّذِي جَعَلَتْ
إِيَّاهُ تَامَةً الْحَائِقُ الْعَيْنُ كُلُّ كَوْنٍ لِلْعَيْنِ مَرْدٌ رَسَتْ
بِالْ وَبِإِيَادِ عَمَلٍ وَبِخِلٍ وَيَقَالُ لِلْعَيْنِ السَّرِجُ إِلَى السَّرِجِ
كَمَا نَ بَارِي الْوَلَدَةِ عَمَلَةُ الْعَيْنِ خَالِمٌ وَمَزْدَدٌ وَدَلَّ
عَيْنٌ بِنْدِيدُ الْعَيْنِ كُلُّانِ شَمُّ الْعَيْنِ كَالِ وَالْعَيْنُ شَاخٌ
غَرَامُ غَوِي بَرِي بِاشِدُ الْعَيْنِ الْعَيْنُ الْفَدْمُ الْجَانِ
لِيَزُ السَّرِ الْعَيْنِ كَلِكٌ وَرَدِينٌ وَشَتَابٌ زِدَا وَالْعَيْنُ
مَا كَانَ بَلَدُ الْغَدَا الْوَلَدَةِ عَمَلَةُ الْعَيْنِ كَمَا كَالِ وَالَّذِي
عَمَلَةُ وَبِحَمَلٍ قَبْلَةُ مَسْلُوعَةُ الْعَيْنِ الْتَامَةُ الْوَلَدَةِ
وَبِي الْقِي فَهَذَتْ وَلَهَا الْعَيْنُ وَاحِدًا وَمَعَادُ الْعَيْنِ
مَسْلُوعُ الزَّمَالِ وَمَسْلُوعُ وَعَصَجٌ عَلَى يَدِي عَدَلِ الْعَيْنِ
مَا نَسْجِرِي لَزَجِسُ وَي وَالْعَيْنُ تَنَكُ بَارُ وَالْعَيْنُ وَالْعَيْنُ
هَمَّا وَهْمُ تَنَكُ الْعَيْنِ جَزِي دِيرِيهِ وَالْكَزَ مَا يَقَالُ عَلَى تَمَّةِ
الْكَسْبَةِ الْعَيْنُ جَامِي كَارِي رَحْمَانُ بِيَا زِدُ لَزِيمُ سَاعِ
وَجَامِي كَنَاهُ بَارُ سَارِدُ بُولِي عَزْرُ بَرُ رَحْمَتُ وَبَارُ كَوْنُ
رَحْمَتُ سِيرُ وَكُونُ قَلِيدُ رَحْمَتُ جَعَلُ الْعَيْنِ بَرَكُ تَن
الْعَيْنِ مَرْدُ رَارُ الْعَيْنِ الْكَرَامَةُ الْعَيْنُ الْكَرَامَةُ

الملك
الملك

و اما در این کتاب

و از او قضا که خبری
و مانند خبری که در
که و خبری که در
و قد يكون القدر

متور العزلات جوب كدر بفي شتر كند وبقاك ما بالذبح
 عركن وهوره في الزجاء يذهب منه الشعر والعزلات
 بعد للذبح العركهن شتر باقوت العزلات والعزلات
 والعزلات دون والقي فلان عركوت كذا احد من العزلات
 نايه ببلان بوست يروند يقال لديم شترين للعزلات
 بند خوسه حزا العزلات بن بفي وعركين الناس ليراهم
 وفجرهم وعركين الشارب اوليك سطر العزلات خاتمة
 وقيل للجمعة والعزلات الفكار وعركين حتى من نيم العزلات
 بوهن والعزلات من العزلات قلد لخم العزلات من العزلات
 يقال ليس عليه شجر وفلان عركان العزلات اذا كان شارب
 ليراهم وينا ودها العزلات باية فيه وكوت شتر عركين
 لشم موضع يقال ضرب عركين في روي لظلاله وقطاع
 مدينة بالشام العزلات نيك حو وبقوت العزلات في فزان
 العزلات مغد شترين زديك ابر وبعل ولسح العزلات في
 رجب اللذبح العزلات بوست كدر بافت هلالك سله بند
 وبوسله العزلات قسا يقال عركان عركان اتياع
 لث عركين بوي اشكك العزلات لغزكري العزلات
 كرم في العزلات ضرب من اللذبح وعركان حتى من فضاة
 العزلات قد دشت العزلات جني لذي بوه در لذي بوه

وبعركين الشارب

وبعركين الشارب العزلات شتر بيار دفع الكاف لخت
 والعزلات متور بيار العزلات لشكارا العزلات ماله شتر
 استول خلقت الكله كوتش والعزلات رخت موالك
 طولان من لمار الرجال العزلات ناسم العزلات انك بيار
 جوع كند وشموع في العزلات مرد در لذي معطل عركين
 جايها بلذ لذي كوتش وكوند بوهفتر اسمان لاوله لمار
 عان لشم موضع العزلات جرات تان عركين من لمار الرجال
 العزلات لربي كنان ايدين روي بيد لمار باشد الواحد
 عانة والعزلات العزلات من الشارب ومن ذلك يقال
 عان الشارب وهو ما يملك منها العزلات جلدانك بولان دين
 اذ لاسمان والعزلات الذي ليس يقصد والعزلات كل شي
 فوليبي الواحد عن ومنه يقال لغذاء كل عركين وفين
 والعزلات دولل اسب كد مولد بوست كدر وسمي عانا لظلاله
 سيمه على صمغتي حق اللذبح وللعزلات في العزلات لمار
 يقال ذل فان فلان اذا انقاد وفلان لاني العزلات
 ويتبع وما يجراين في عان اذا استويا في فضاة لغيره وقال
 للرجل الرقيق العظيمة الشوك لانه لطويل العزلات صركه
 العزلات ان يترك الرجلان في شبي خاص اذا اشتركا
 على التواء ويقال عانك لث يقال كذا لاني عانك العزلات

والعزلات الشارب

رجب

لث

اذ لا يوصف العائيت اذ لا حذر كدسته اذ حقيق العائيت
 اذ جهات العائيت خروست حالك لان صاحبها لا يزل
 معاودة العائيت الحيات الميخنة ودرست عني عاريت فلان
 اذ جدت وعضيت وظانته محله علي فاعلية والمادة متغلا
 من اثنان النفر تفرقك من عذرك اذ تغللك والعائيت من
 اذ الي التي لنت توي الحوض والعائيت العائيت العائيت
 العائيت عر خالص العائيت حاجت وقد است وجوب
 دروكاني كد بني كد وفلان لذكور عائيت اذ كان قارا
 علي الفلك اذ ذوقك وحرمتي والعائيت لان شرا بيقدر
 وبلكد ولي لدا نازك ذوان يا لذاب بيد اذ عنت ذور
 دعت ذور العائيت كد لدا نازك ذور عاريت اذ بولة العائيت
 معروفة وسميت عاريت لدا عاريت من طلبها وقل من
 المعائيت وهي المبادلة المبادلة للعائيت من شوان ترك
 مشائكة جري كلكد وعر لدا حولة يا نازك وفي المنان
 العائيت تميم كائيت العائيت مازا جرن كد در وقت
 كد العائيت ميثان كد يند يقال مالد عافطة ولدا
 وقال العائيت كد كد كد كد كد كد كد كد كد كد
 تعظ في كد لبا اذ تكلم بكلام اليعتم العائيت دفاع
 لدا عن الجعد وهو ان يعافيت من سفر لدا بيتي يقال عافاه

وقبضه كان العظام من دم العفيم ثوبه العظم
 استوان وجوب بالان والظلم والعظام والعظام
 العظم يذكي عظم النقي جلد واعظمه العظام والعظام
 بذكر العظم يذكي ووسم للعظام الناقة العفيم وعفيم
 كد في لوكه ونيك عفيم كد الماء وعفيم عفيم
 العفيم جامد ونيك العفيم جماعت والعفيم جمع العفيم
 شيخ ونيك العفيم حرب تحت العفيم والعفيم اذ منعت
 وروضة حردنت نازك والمملك عقيم لدا تقطع في العفيم
 بالقلب والعفيم العفيم بياضي كد بالان بحدوث
 وحرب عفيم لدا يني فيها لدا علي لدا لدا والعفيم
 بيت العفيم الذكر ونيك بولاء العفيم نك بار بياضي
 العفيم عجمان كد لوكام والعفيم جماعت العفيم
 اذ بار بولاء العفيم نك بولاء بولاء والعفيم العفيم
 الذي يقطع علي العفيم العلم ونيك العفيم جماعت
 العفيم نك اذ بياضي بولاء وكه بولاء علم جامد وعلم
 العلم حنا العفيم عول ولبس بياضي واربك
 وغلظ العلم رجت حنظل للملحة علقمة العفيم
 اذ لست بذكر والعفيم اليك السليد العفيم العفيم
 لدا ابو علي حنظل العفيم بولاء العفيم والعفيم

جماعة والجمع جماعته لئلا يفرق بينه وبين غيره
 قياس الجمع وجماعته من بلد واحد كما عرفت في الجمع والجمع
 تمام يقال لن جمعة لخم اي تامة وله لخم الجبل والجماع
 بني عجم اي تامة وبنيت عجم اي طويلا فلفظ والجمع
 ما بين عجمان وجماعات لخم ورجعي است اريك شاخ
 لكتات نث لا بدلت تشبيها كند ويقال هو بجزر النوازل
 للعلم خون سيارمان ودل برينات وسون عوم قويد
 للقول التولم للفرس الشاخ والتولم من اسماء الرجال
 التولم ما ستر به العيشام سبيلا لا يعظم بك والجمع
 لضم الشذير من كل شيء ليعلم جاء بيار لب ودر
 التولم كفار ليعلم والجمع لستر يزرور وجمعهم لم
 مفعول **ن** العاجن مربي كجرب بغير دست وضم
 نمد لذيري وماه مربي كجرب برون دست بزمين بجلي
 العادن ما مربي كيمس كركيا ولد باشد العاجن حاضر
 يقال طعام عاجن وثراب عاجن يقال اعطاه من
 عاجن ماله ويقال خذ من عاجن المالك ولاهني اي عاجله
 وحاضره والعاجن شاخ منكس كجدل فله باشد ولذلك
 سمي الفيقز كاجنا لا تكساره ويقال لي بالظلم على
 قراهنه اذا لي به من جزيرتي والظلم والعاجن

الجمع والجمع

الله اي وعت الله له العاقبة من الليل والعاقبة لم
 وضع مفعول المصدا كقولك سمعت راجحة البحر اي رقااة
 والعاقبة ظلم الرب الرزق من الرحمن طالعها وغيرها العاقبة
 لفركار العاقبة قوم يقسم عليهم دين المقتول خطأ وهم
 هم القائل لاذنوت العاكسة نعت لذيكر باركن العاكسة
 لبريزه والعاكسة ما فوق نجد اي لارض عاكسة والنبسة النبا
 عاكسة وذلك عاكسة وعاكسة كل شيء لقله ويقال يقال
 قول قول فلان بعاكسة الوادي وما فلك العاكسة عرديان
 سريوكر نولان ديدن در وقت لفتن والعاكسة ملكي جركي
 وعامد مدر عاكسة من مزالين العاكسة كلدر العاكسات
 والعون جماعة والعانة مربي نهار وقل من منبت الشجر
 والعانة كركب امقل من القوس وعاناش من قري البحر
 تنب اليها الحمر يقال عثر عاكسة العانة لبراه العاكسة لينة
 ككست وقران لا برمد العاكسة لم ما عاد به على المفضل
 من صلبة العاكسة مالا لا يساوي جزر وجزر ثود يقال
 فله عاكسة عجن وقيل كاجنا من كركها تملد الخدين
 حتى تتركاذ توكها وقيل لن كركي في الجاهلية اذ بلغت
 الناعار عجن بغير منها عاكسة من اسماء النساء يقال لفتت
 لقل عاكسة وما بالذلة عاكسة اي لعد وراكسة بعاكسة العاكسة

الجمع والجمع

اي ينجث قوله عيون العذرة عروق الذر للواكل من
 احلها دوايق التي تمنح الواحدة عاقبة الجارة والعبارة
 حبانة غادة من اسم الرجال غاسة من اسم النساء العاقبة بحر
 ذومول تودي من خلقها ويقال لن العاقبة جرح يصيب
 الرجل في حرقته والعاقبة للذليته يعني في لودل
 تانه باندر العاقلة كذا يقال للتي عليه جالسة اي بقلة العاقلة
 للمالك الذين لقوا في ملكهم للزواني عند العلة فمن
 يقال نامة ذات علة اي فرة وثلة وعلة من اسم الرجال
 العبرة منك العبرة جري اي يني يند كره العبرة والعبرة
 لغة جهولان يقال ما فذلن عبطة اي ساءا العبة
 والعبة باله روعن يقال ما بقيت لفلان عبة اي
 لم يبق من ماله ويقال ماية التي عبة وعلة اي شيء
 الثمن العقانة بدو الذكر وتلقى موله ويقال ما دقت
 علة علة اي خالها وللخاطا والعلة الحجة والسيوف
 ونحو والذلة القطعة من الثريد جلة لم جاية العنقا
 عقاب كجركان من اشارة العبرة اركند جون فام زاولن
 وبلغ بلان ماز العبة كره العينة مراب يخذ من صفة العام
 ويقال العينة مراب يخذ من مخايف العزوف وهو عرفت
 كالصنع خلوا العينة كوسند ورمه بالمكر ليختر وطعامي

ما

اشد

وه فيك

و كندم وجوب العبة و كندم و كندم

ك يزد وروحه كند ومن شب فلان علة اي مؤتب اذا
 عصب وعينة الناس اخلا لهم علة من اسم الرجال العلة
 كسنداي وروايه علة بكند العبة والعبة سر كسنداي
 من اسم الرجال العبة اسامة فريد وكل مرقة من اللان
 عبة وعبة الولدي جاية الصبي الذي يلي الجبل
 عبة من اسم الرجال العبرة عينة فذلن تزدك وفذلن
 ومسته بيل العلة كان بارسي والعلة للميم والحرة
 الخيلة العلة تادي لقل سب وبانة يركد اندرستان
 جمع مودن يقال حلتنا عمة العينة بوي داهن وجزلن
 العبرة ان كسنداي اندر ماه رجب كسنداي اندر جاهليت
 العبة دوجم لديم وجامد وبسم وامرأة عبة خاملة يقال
 من اليهود العبرة زلت العبة خايلكس للجاجة كحلان
 عجة علة فلان اذا لعاد عليه والجاجة الكيس من
 اليب وللعنة الجارة لبح نك بر حجرة عون تاوردك تاييد
 ويقال للذلي لظاير عجة للجاجة ماكان قبل الخلاء
 ويقال في المال ليشب عجة الزاب الجاجة اللقي
 الذي يبا جليل الصبي اي يذلي والجاجة والجاجة كل
 اندرون ريت اسب ويا اسب ريبل شر العبي جماعة
 العبة راح اندرون كره شله بيكها لاندت وكره اندرون

العنة جماعة

بذو

٨١

في قوله تعالى
والمؤمنين
والمؤمنات

بأنشد والجمعة ذلك من سريالاب لهراض في ناطق العجوة
وابن جنة فزند بانبين المذكر والمؤنث والولد والرجل
في معناه الجملة كذا في حزن ورجح جاء ودولاب في كتاب
زدة الجملة كذا في العجوة للصيغة الجملة جماعة الجملة لب
بأقوت وكذلك الناقصة الجملة لفريلك وبسكي زبان العجوة
خرم كرمية العجوة يكون للعدا ساكنار دلهادي العجوة
عدت زبان وقال انقضت علة الرجل اي انقضت جملة
والعلة تمامه فيري وكون مردان قلت كجوه لكونت
يقال ريت علة رجالي وعلة ناري العدا كذا العدا
دعنا اي العدا له من العدا العداية تكلم العداية
لذي مرد تاخاه مرد العداية بياي وايي والعدوة الجملة
للعدولة ضرب من الثفن ويقال للثفن اذا طال عليه
الدور فذللت العداية ثفن حش نكال وياقوت كانت
راشايد العداية جماعة العداية ما من باقوت العداية
فرقة نولعة وكجج معاذيب والعدية دول عداية تانا
ورشة تراد وورقان وورناخ وورتي كبس بالان لويته
وخائكال برلين خائكال جمر والعدية العداية العداية
كلو ودرشيري وقلان لوي عداية قلانة لذا كان لفرحها
ويقال لقلنة الضيق عداية والعدوة العداية والنج وال

العدوة

يست كبد لزمي لبس برقت برشت والعدوة من القبح
اذا طلع استد الحرد عداية قبيلة من اليمن للعدوة يلهي
وبس دريل والعدوة لصلها فمار الذرار وبشت عداية
لناس كذا للها تلقى بالرافية فلي عفا الفاء كما في
بالخايط وهو اللفظ المخطئة للعدوة عدا العداية بين
باليه كبريخند بنذ مخالف لوني لذيبر تانا العداية ملك
كند العداية منها خند العداية ملكت العداية ملك
وهو لي ذكر درهما العداية كذا في العداية لدم من العداية
العداية واحدة العداية وهو شجر الخمر عداية لدم بعل العداية
العداية مجنيت حرد العداية بياي وولان من العداية الرجال
بالعداية عود خا وملت وبياي ودرشيريان وهو في قوله
خرايا لصل خير ودرشيري فلان في قوله ساكنا ترنج في اللوية
تلدن لذلون العداية راه لدرشيري طعاي مسافران عدا
راعل لبحار العداية كوني لذلون بياي العداية
كنا الماء يقال ما ذوقاية اذا كز والرفع عداية العداية
دولاب وبشت عدا لان لذلان لصل عليه التلار
لنو بربوب دولاب وبس من عداية فنبول اليها العداية
والعدوة سريي والعدوة مخالفة لبس بربون يقال يا حله
عجوة اي تخرج العداية جماعة يادكان وقيل يي جماعة

والعدوة

في قوله تعالى
والمؤمنين
والمؤمنات

الحبيب قال أليست هذا القول قد خلد ولا يصحح انهم
الزبالة العضة كما دكي بيان در كادي كادي ودر ما ودر
بناشد العضة ان تولانا برخلدت نوي وند كئي ويقال
لفلان عضة يصع بها الناس وذلك اذا صار لهم ويقال
فلان عضة الى اليزال الناس يعقون فيه ويقال قوله
دور عضة اذا كان بقرض لدور العضة شري كذا
قناط برك سوي رون وامرأة عضة الى تذهب عضا من
تمها العضة طبلك وطبوع العضة بالاركة وركوها
وسيلي ربي لب ورد نون يوم عضة ودونهم ذوالمجد
والقول العضة العضة وين دست العضة من الماء والرجل
العمة نواله اركانه سقند دور العضة بيا ورك العضة
مثل العرق العرق جبهتها ردلو وكى رشت يقولون
لا رشتي وسقيل للماهية ذلك العضة ويقال ليست عضة
لوعكيني الى رة الى مزق العركلة ان فربا لافران
لست وناقة عركلة خفية سقنت العمة مرة العمة من
كوفت بهم لعله تا بان كند العمة هي كيدان دوست
بولند ويقال للرجل اذا كان جرحا خشنا وحرمة الراج
العنة كانه ان العنة شربك العرة العنة
وكونه جرحي ويزو العرة نبات بقي حشرة في البناء

三

في الريح وقيل مالا يقطر ولقد في السمار مثل الدلائل
 ونحوه وروى في كدهميد زرينين باند وندل نود نغرة من
 اسرار الرجال يوم العزوبة بعد ليد العزوبة دانا بركها العزوبة
 لمرن وشانكاه رن ورواني بدهد بريان وها العزوبة
 خرابك شير العزوبة كوهان وفلان لين العزوبة مثل الفل
 وفلان مليد العزوبة مليد الفقى لينة العزوبة لمرن العزوبة
 قرلة عزيمة بطون العرب وقيل من العين العزوبة جامة من
 العزوبة جماعة العزوبة عزوبي وديقاي العزوبة خاند لمرن
 بن ماله وبها سميت المرأة عزة العزوبة دن نيعي العزوبة
 جلايبي العزوبة دهانه موضع العزوبات انك لذهو دن
 يكره نك باند العزوبة جماعة العزوبة معروفة والعزوبة
 الدلائل ثقله على المريض وجابر لها وكانوا يستعملون الزينة
 والعزوبة العزوبة لجاك زبون على كذا العزوبة بجها كفا
 لذكر الذكر ولداي في مولد العزوبة دواي العزوبة خسته
 لكون خرد كد برغومة كلان برغومة باند العزوبة كناية
 عن لذة الجماع العزوبة خراف بارك ساق كمرن بارك ساق
 باند وبوستن كمر باند دنك كم كوست وساق كمر كوست
 عتة قليلة النجر العزوبة اصل العزوبة وبها لقي ابو غسان
 العزوبة يرمخت وشرب العزوبة لهم من البشارة ويقال لحدك

الکتاب فی الزکوة

عقوبة الطعام والشراب عقوبة من لم يحرم الفناء للعقوبة لذلك
لأن من مائة عقوبة بطلت من الدنيا قاسم العقوبة مائة ذلك
جرت بغير ومها وكسبت كسبي بول من كسب كسب
وبن كسب العقوبة ساحت العقوبة جرت من ساحتها
في ولاها جنته تخفى بها الشيء العقوبة بانه عودى كخالفه
ذلك رادها عانت كرهه ونوت ويقال فلان عقوبة
فلان الى كسر بقى منهم وعقوبة الطائر ساقى ما بين
للاقارب والخطاطير وعقوبة من لم يحرم الفناء للعقوبة لذلك
جرت بغير عقوبة السوء والجمال ويقال ما فعل ذلك
والعقوبة العمد اذا كان يفعل في كل شيء العقوبة معروف
العقوبات والعقوبات جماعة العقوبة بانه جالي ويقال
للمسكين لزو عقابيل العقوبة ذلك بمر كره العقوبة كره
وضعت ويقال جرت يده على عقوبة الى على غير
عقوبة الطب فثبت ويقال للجمال اذا سلك فثبت قد علمت
عقوبة العقوبة ما ان غلب العقوبة مائة فاقه العقوبة بانه
يقال للجمال العقوبة ما ان غلب العقوبة مائة فاقه العقوبة بانه
وعقل للجمال العقوبة ضرب من الوحي العقوبات عقوبات
جرت كالماء من بطل العقوبة ساحت راي العقوبة معروف
العقوبة بذلك كذا بطلت يقال ما ريت كالماء من بطل العقوبة

أولها الحقيقة هي تامة العبرة بالان اذن كانت
ستوردين خزانة العبرة تنفذ المرأة في حقها للجمال
والعبرة بدورال فليين برست باء الحقيقة مثل الحقيقة
والحقيقة الخ اذ برك جلد ودراني بكاء ومنه يعني السيف
حقيقة تنبها بذلك الحقيقة جزي كربي وعقلاء كحي كرمهم
سبت بذلك الله حقا صواحبا ان يبلغها وقال فقلت
في خذها الى حيث والدلة عقلاء البحر وعقلاء كل شيء
لكن الله الحق كرا الى اسالك بون الله خيلهم روى
كاو والبركاج العكارة في كفاء مقلدا عصابي العكارة
العكارة وبما يعني الزمان وعكارة اسم لعلي من العكارة
من بني اسد العكارة والعكارة بن زيان والعكارة ازجاءت
احد العكارة فركون ما وبغور عكارة قصيرة العكارة كبرت
ما وعكارة من لسان الرجال العكارة نورن منهم وكان العكارة
انادها ودرع ذات عكارة اء واربعة العكارة بن ذبال
مست كعكارة كرهة كره اسند العكارة جنس من الطعام
والعكارة سب تارك والعكارة القضيبي من الجملية العكارة
الرائية ويقال هم اولاد العكارات وبني العكارات ما افران
من العكارة اذا كانوا من النعمات يعني العكارة بما هي وكل حد
سافلك طلة العكارات مندان وتسميها الناقة العكارة

والعلامة صفة تجعل لها إظهارا من الآثار واللبس والبر
ثم يخرج منها لا يخط العلامة بين ياد من لم يختره وورد جزي
أهم ما يميزه وعلامة لم يجعل من بين جملة العلامة
على درج العلامة دمي ي ذلك مللهم كرفة اشد العلامة
دول تارايه ونيز وغزلت ولعلل في هذه الدل علامة
اي بقيت فينبط العلامة الجزي بدل كبري ويقال العلامة
بأنك راية شير راية مزجزي وما قللت به فهو علامة
العلامة ناية العلامة بيار دن العلامة لشارة العلامة
سرايي ورمادهم ي بركمن برد يقال ضرب علامة العلامة
جماعة العلامة بليكي وفديكي للعلبة جامعة كدر يعي شير
دعنتك ي لذروت برد الملبات جماعة العلامة قلل من
العلامة الوجزكي والديكي ي بات دونكاد تمان كدامن
لذ طعام مركب وكلا في قلبي اي بقلبة العلقه شحين
جامعة ي بللند بحد رل وما عليه الخالم يكن عليه ثوب لم ادر
في قيتي علقه من اسرار الرجال العلامة درخت بللند خاد
والعلامة الناقه للضفة الطويلة والجمع فلان
وي اني العلدي الخلية ووردة الملوقة والعلامة
وكسند كرخان بللند وكرل نرسند العلقه قوس اليب
ولشركي ي بار لعدمن فريقي يقال علقه العلقه

مع قوت

المرلة المتعلية طيبا بعد طيب اللعة خاير بللر اللعة
بت دمار يقال فلان حتى اللعة طانة من اسرار الرجال
العلامة الجاية وجامعي كم لذ ضلله اشد وعيرش العلامة
قوي لذ سهل للعلامة مزد كاي ك العلامة مزوف العلامة
الغزلية وللحاجبة وغاية الصبح بقية ظلمة الليل وغاية
جل من جان غليل العلامة العينة يقال فلان علامة قوية
لذا كانوا يعاملون فيما يحزن منهم يعني فيه المذكر والمؤنث
والشبهة والجمع اللعة معرفة من اسرار النصارى لغزلة
لشركي ولعلل لاس يني لباعة ويقال بالعلامة كذا الفسك
ورجل خيل للعلامة اي خيل الكلب للعلامة كلب اللعة
العلامة وقال الغنمة والجمال اللعة دسته بللند
لشركي ولا عيرة من اسرار النصارى اللعة غرابين بللند اللعة
العلامة خيل متوردة لزجرب اشد ويقال كناية عن العلامة
لشركي كلال كسر وخشب اللعة برة اخذ لسان في علقه
ورقلة اللعة سخي مرارستان علقه من اسرار الرجال
العلامة البخر اللعة كذا عنك سياه مله بويله
بها الامة وسعر اللعة اللعة غلاف شيد اللعة الجاية
من الزمان واللعة اللعة واللعة اللعة اللعة
العلامة ذن بركل بستان اللعة نيم نيم واللعة

العلامة

دَقِيقَةُ الْخَطِّ وَبِ مَزَالِ السَّيَّاحِ لَذِيَّ وَخَيْرَةٍ حَسْبُ مِنْ
وَبَيْعَةِ الْعَصَاةِ مَبِيٍّ بِرَأْسِهِ كَرْدَ بَرَكْدَ سِرِّهِ خُشْدَ بَرِي
كَمْ بِلَانِ بَرِي بِرَأْسِهِ وَبِ رَأْسِهِ بِي فُلَانِ عَاصِ مَبِي
الْبَيْتِ وَهُوَ الْعَيْلُ الْمُتَغَيَّرُ وَمَا بَقِيَ مِنْ آبِ فُلَانِ لِلْعَصَاةِ
لَا يَسْتَقِيمُ الْحَقِيقَةُ مَبِي رِوَابِ الْعَقْلَةِ جَمَاعَتِ بَادَكَانِ
الْعَصَاةُ مَا هُوَ بَرِي يَهْدِي لَعْدَ عَوَّةِ بِي قَرَا وَغَلِيَّةُ وَيَقَالُ
عَنْ طَاعَةِ الْعَوَّةِ قَرِ بَرِي وَطَاعَتِ الْعَيْشَةِ كَمْ سِرِّ بِرَأْسِهِ
نَحْدَ وَرَسْرِ كَرِيْنِ مَا لَذِيَّ الْمَلِكِ الْعَيْشَةِ تَنْبِي الْحَرْبِ عَيْنِ
لَمْ اَمْرَاءَ وَلَمْ جَلِ الْعَوَّةِ طَعَامِي كَمْ كَيْي رَادْفَدِ خَاصِ
وَلَا جَلِ لَذَانِ يَ بَرِي لَذِ طَعَامِ قَانِ لَذِ بَرِي لَعْوَلَسَةِ
يَكْ سِرِّ لَذِي بَرِي وَجَرَلِ عَوَلَةِ لَذِي مَا يَنْعَوَمُ بِاللَذِ
لَا يَسْطَلِبُ فَا تَكَلَّمُ وَكَلَّ مَا يَنْظُرُ بِرَأْسِهِ هُوَ عَوَلَةِ وَجَرَلَةِ
مَنْ لَعَالِ الزَّجَالِ الْعَوَلَةِ خَوَانِ بَلَذَتْهَا وَبَرِي لَذِي
لَعْوَلَةِ سَ شَاخِرِ لَهِيْنِ يَ بَرِي لَعْوَلَةِ جَاهِ بَرِي لَعْوَلَةِ
تَوْبِ الْعَوَلَةِ كَمْ كَيْي وَخَيْرَتِ مَرْدِ وَهُوَ مَبِي يَ لَذَانِ
خَوَانِ بَرِي وَكَلَّ شَيْي يَنْجِي مِنْ هُوَ عَوَلَةِ وَجَرَلَةِ الْعَوَلَةِ
مَرْفَا وَمَرْفَا لَعْوَلَةِ مَرْفَا لَعْوَلَةِ وَالْعَوَلَةِ فَرْبِ لَعْوَلَةِ
لَكَ مَرْفَا لَذِي بَرِي لَعْوَلَةِ لَكَ تَوْبِ بَرِي لَعْوَلَةِ
مَا يَ اسْتَ بَرِي لَعْوَلَةِ بَرِي وَمَنْعَلِ لَعْوَلَةِ نَزِيْمِ

قهرهم بقدرته يقال حياه كنت في الغلظة لغير العز
 مني بلهاري جوي دويد العزكي مدي كسلي في بعض
 في برتيا مند وباط يوكمل جقي وناقة غناة ايه ختمه
 العتي خويي ومولم من الغارب وفي الممل لك العتي
 ان للرضيت العزكي كنت بارلية العتي مروي العتي
 شروا في وجران كاهن فركلان منه باشد ولاني عجمه العزكي
 العزور والحجاة والعزكي لا اجد والجانج والتم العزور
 وقيل كما بكر العين والعزكي جمع العزور ايها العزور
 جاعلي كـ حرب ياله حمل كند وياك ان يش لك والعزكي
 اسم الرجال العزكي منسوب اليه عذرك العزوي ما يلقى
 جرب وخير والعزوي طلبك اليه ولا يفتدك هي ش
 ظلمك اي يقيم من باعد ما عليك العزكي كنت بارلي
 العزكي جهانه العزكي بالمرء ورد بعض قري كدريج
 عليه ولديك رجل عزي وقوة للفس ما ظهر من مؤمن
 العزوي تاني زان وكذلك العزاية العزوي شري كبري
 سورد لزناسا العزكي ولعل العزك وما هي كير العزكي لهم
 سمرق قباد وقيل صم العزكي صوب العزكي دسوا في العتي
 معروف العتي شانه لزمان شام اخفت العتي ما بلغ
 طوله عزة كدريج العتي مرد باقوت العتي مرد ذلك

وقوت عظمي ايه لينة العتي ليهم يوم العتي يوم
 من ايام العرب المعروفة مني بالزيت الناس في بعضهم
 بعضا يقال لك اثنان والذلة الذلة الولد
 العزوي يرفي دله ولاني عزة ناقة عزة قوت العتي
 سكت زان العتي نختين حدث كوك العتي سر الخيام وادتر
 العتي لنع العتي بلدي ويزكوا في العتي بلديا يقال
 فدان من قبيح الناس ايه لركلهم جمع عتي وعتي من اسم
 الزمان العزوي نر العزوي الرجل المذوب اليه عذرك هو
 زان العتي نر العتي سبر لده جزب العزكي ليلد
 العتي وقيل العتي من العتي على الفر العتي جملت
 العتي نر العتي نر من العتي كران زان فرام
 العزوي نر العتي نر من العتي كران زان فرام
 العزوي نر العتي نر من العتي كران زان فرام

العز

العزور وديان وقيل بها العزور وركلان كاهن
 نيك داند والعزور ضرب من البسات العزور سجد وبيد
 لعل جسد كند ذك وقيل كند على عتي العزوي
 جانا فكانهم يفتون بها لارض ايه جار ولعل وبعثهم يقول
 على ظهر العزور الولد وكج مولد العزور خاناك جسر اس
 العزور مردم ابو سفد العزور جاشت العزور خورين وورين
 بلان بود العزور والعزور سريم العزور لاقاب العزور جاشت

العزور
 العزور
 العزور

الغنم، رخت نأخ الغنم، رنين خوس خاك يقال بهجت وحيد
 ويقال لهم في غزار من العين، أي في غصاة الغنم، أخ الغنم
 وابن الغنم، من هذا غنم، أي من ولد، وهي معرفة للأنثى الغنم
 هيدة الخطأ، بوشه الغنم، ألح، يلحام بريد، أي يندلذذ بالخلوة
 غلو ولؤل جولة الغنم، آمان خامة، لذيذ، وغناك بول الغنم،
 جماعة الغنم، يندكي يقال غنم الغنم، والغنم، اللحية من غنم
 الدهر الغنم، سأل لامة الذمركي معروف، وهي أعلى الغنم
 قرية غنار دير، يسارهم، بفسد الغنم، روى الغنم، مع كم
 برش بولعه باند، وبه شبة الغنم، الناس وهم الشغل
 والغنم، سقطة بنية، بالعوض **ج** الغنم كوش
 لآسود، وبوي كفته الغنم، يشا، ير الغنم، ميان كوهان
 وكرمه لآسود، غناريت لمار، أعاليها، بفتت بغنار، برب لآسود
 غلبت من لسا، الرحا، الغنم، سلخام، وجري، أي كرف، كرف
 ديك لغنم، والغنم، في الزاوية خوف ذلك الغنم، والغنم
 بوش، لآسود، لآسود، وكاد، ويقال للبادية السقيفة، الغنم، والغنم
 جايگاه، قربا، منا، الغنم، برك، غنم، غنم، كرف، حدة
 يقال كفتت من غنم، والغنم، ولؤل، وجا، لغنم، برك
 وجا، لغنم، زوش، وفس، غنم، كرف، الغنم، برك
 يا بوس، كرف، لآسود، يقال لآسود، غنم، لآسود، برك

غُضَارٌ

والمطابق للكتاب في جميع ما ذكره

١٠٠

دلو میان جہ دھوض و سیدی منہ جسر و دردی (رحمہ) کہند
 نامی جس لزان بینہ و درخت زہ و دھریقال الغریب
 جام مرفضة الغریب غریب غریب اسم موضع الغریب زلف و تری
 سرب و بایان موی دولو و رجل الغریب صرب مرفضة
 الرب للیقید الغریب علی لن یضع ولذا ضاق للرب
 علی الزج و لشد قیل صریحہ رجل الغریب و یقل طار
 غریب فلان لذا نایب لک و غریب الذی غنق لک و
 غریب القاس یرک بر غریب البین لک رخ بتور الغریب
 سمت سیاه الغریب معروف والغریب من الکلم الغامض
 الغیب سمت رخ یقال لغریب الغیب والغریب
 خملین والغریب الحیة الخبیثة العظيمة والغریب
 الناقمة العیون و رجل غریب و لمرأة غریب الغیب
 الی الغیب زین بت و سمت صفا و ولد الغیب من
 مرفض لا اولاد والغیب والغیب جایا نلید یقال غیب
 غیابة لذارفت فی قیر الغیب الی غیابة (رب و رجل
 غیب منظم التولاد لک و لذلك الغریب و لک
 الغش والغش کوش لفر الغش کرشی الغش طعام
 باجریخه الغش فرای رند و غش قبله منطی و الغش
 والغش فرای الغش بادن بمفر یرنی غش لک مائة

میرزا

المطبعة المطبوع بها

جماعت يقال جاؤا جماعاً غفيراً وجماع الغفير والجماع الغفير
 جاءوا لجماعهم الغرائب ببلاد جدانك بوند وهرجيري داروش
 عمر جردان كثير الجري ورجل عمر الحان واجهه وعمر الدقة
 ليز المعروف ولب عمر سديد الظلمة وثوب عمر شايخ الغر
 والغمر كيت الغمر مرد يا تجرب الغمر قح خرد الغار والغمر
 جماعة الغار والغمر بناء يكين نبات دكر مستراند
 نبات من رل بوند والغرد من مكال والغرد تها من وابل
 البين والغرد آب بنين وثلث الغردت ودرش الغار
 ننان اهل دمت الغيور ولكن **الغادر** ستركم سير
 الغور وكاب جوين سر الغر مرد ضعيف ويقال الغر اذال
 المال من راي والغرم **الغنى** ما ريك لغرب يقال
 لا املك ما عبا غنيتي وان ما بقى للفر قال لبك لا غرا غني
 لا لدرني ما علة الغرس بكت الغرس لغرس يا باجه برمر
 ايد كانه مخايط والغرس والغرس قال خرما بوقت شاخت
 وفي الغرس من ضعيف وزوايا الخربس ستركار ومسكر
 الغرس ما ريك لغرب الغرس نعم بزه والغرس البين التي
 لغرس صاجها في الدية ودرم الغرس الدية وبقا الغرس
 لا يبتان حملها حتى يترى للغرس الغيرة والغرس الشجاع
 واليد غنيتي ودرجته غنيتي وكل ملق يعطس فيها هو

31

غَيْشٌ الْغَيْشُ تَارِكِي لَدُنْ سَبِّ الْغَيْثِ وَالْغَيْشُ لَبَّ
تَبْرَهُ الْغَيْشَانِ وَزَيْدٌ وَشَدَنٌ لَدُنَّ دِقَالٍ لَقَيْتُهُ غَيْشَانَا
وَعَبِي غَيْشَانِ اِي عَلَي عَجَلَتِي وَزَيْدٌ غَيْشَانِ اِي قَدْرٌ وَكَذَلِكَ
يَوْمَ غَيْشَانِ وَالْغَيْشُ تَارِكِي الْغَيْشُ الْقُدُومُ الْجَدِيدُ
الْغَايِشُ اَنْتَ بَدَا زَيْدٌ لَدُنْ الْاَخِيضِ ثَلَاثُ الْغَضِّ حَمَّ جَمْرٍ
اَتَبْرَدُ الْقِطْعَةُ غَضَّةٌ لِلْعَوَضِ مَتَانَةٌ لَيْسَتْ مَعْرُوفُ الْغَضِ
مَوْضِعٌ يَخْرُجُ مِنَ اللَّوْلُو لِلْعَوَاضِ مَعْرُوفٌ **ض** الْغَايِشُ
لَبَّيْنِ مَتَالٍ وَجَرِي بَوَيْلُهُ دَجَلٌ غَايِشٌ لَدَالِمٌ يَرْفُ حَبِ
غَايِشٌ غَيْرُ مَعْرُوفٍ وَالْغَايِشُ مِنَ الرِّجَالِ الْفَاتِكُ عَنْ الْجَمَلَةِ
وَحَقَالٌ غَايِشٌ غَايِشُ الْغَضِّ تَنْدُ شَرُّ الْغَضِّ نَمَانُ الْغَضِّ
كَوْنَتْ تَانَةٌ يَقَالُ لَمْ غَرِضٌ لَيْسَ الْغَضُّ وَالْغَضِضُ شَاوِفُ
عَرَبِيٌّ بَلِيدٌ وَالْغَضِضُ جَرِي تَانَةٌ وَزَيْدٌ كَجَمْرٍ زَيْدٌ
بَوَيْلُهُ دَجَلٌ غَضِضٌ ذَلِكَ يَقَالُ غَضٌّ بَضٌّ الْغَضِضُ
مَتَالٌ يَقَالُ لِلذَّيْبِ لَمْ لَدَوَقِشِ الْغَضِّ وَالْغَايِشُ جَرِي
سَبَكٌ يَقَالُ مَا دَقْتُ غَضًّا وَمَا لَكَلْتُ غَمَاضًا اِي مَا نَمَتُ يَقَالُ
مَا غَلَّ غَيْشٌ وَلَا قِشٌّ اِي اَعْطَا وَمَعَ **ط** الْغَايِشُ مَنَزَرٌ
مَتَالٌ الْغَوَظُ وَالْغَيْظُ وَالْغَاوِظُ وَالْغَيْظَانُ جَمَاعَةٌ وَالْغَايِظُ
يُذَكَّرُ كُنَايَةٌ عَنِ الْخَدَشِ الْغَيْظُ النَّاقَةُ الَّتِي لَا يُعْرِفُ
طَرَفَهَا حَتَّى تَغِيظَ اِي تَحْسُ بِالْيَدِ الْغَيْظُ بِالرَّانِ شَرُّ زَانٍ

برنشیند و زمین را اطراف می بلند باشد و میانها معالی بود
 الخلیط و نیم الغنطین من لایام العرب وهو يوم الحار
 الخفاط من غلیج و لاجدتها غطا طرة الخفاط سید
 الخفاط من دریا که موج می زند و مجتمع غطا منط الخلیط لعل
 خفت **ط** الخلیط سیر و درنت الخلیط هم الدائم و يقال
 هو اشد للکرب الخلیط خم **ف** الغاف نوعی از درخت
 میوه بزرگ و میوه دراز سیاه الغرف نباته که بدو لایم برآمد
 و الغرف جنس من الغام للذی یخرج من الغرفون کرکری الغرف
 جامی که در اولت لب توان خواند و غریب غریف که در اول
 لمار الغرف لب در میان بین و الغرفی لایمت و الغرف
 الشجر الکثیر الملقب بالغرف من الغرفون الغرف
 من برادر و یحدا باز غلیف من لایام الرجال الخلف نباته
 بر و لایم بر آمد الخلف بوسه سیر و جزان **ف**
 الغایق تاریکی لقل لب بر لای شفق و سحر غایقا لای
 لرد من لایام الخبوق من لایام شبانه می و يقال هذه لایام
 غیوبه لای غیوب لایها الخبوق لب بیا و يقال لب خم
 الغرف غرقه مثل الغراف و الغرف و الغرف و الغرف
 جولان نیکو غریب و می لای سید الغرف معروف الغرف
 تاری لقل لب الخاف و الخاف مرد که دلج بر و لای

الخفاط من غلیج و لاجدتها غطا طرة الخفاط سید
 الخفاط من دریا که موج می زند و مجتمع غطا منط الخلیط لعل
 خفت **ط** الخلیط سیر و درنت الخلیط هم الدائم و يقال
 هو اشد للکرب الخلیط خم **ف** الغاف نوعی از درخت
 میوه بزرگ و میوه دراز سیاه الغرف نباته که بدو لایم برآمد
 و الغرف جنس من الغام للذی یخرج من الغرفون کرکری الغرف
 جامی که در اولت لب توان خواند و غریب غریف که در اول

الخوام دو رخسان جون ندر لب و جزان الخاف در سیر
 الخلق لایم من لایام کالیو بلکویه بلکریل و برک کسرمهار
 نیمه و کویک نامیده و جولان من فراخ خمی و ساد عطا
 و غیث غیث کثیر الماء و کد غیث و هو الخضر المذلل
 و عام غیث منخبت الغیث ناط و سیر بل **ف** الغال
 وادی درخت آل الغال جماعه و الغال بنت الغزال
 معروف الغزال الذکر الغنم الغزال برقی اندک حص
 و تری درین نیش بول الغزال معروف الغزال مردی صحبه
 زان دوست دلد الغزال دیمان الغزال دیمان فرس
 الغزال لایم جون در حرکت آمد الغزال و الغزال جماعه
 و تشبه الجاریتة التییب فذكر الغنم و التییب علی تلیک
 التییب الغنم لایم بوی سیر و لعل معروف الغنم
 هرج بوی تن سیر و هر مزکی بوی سیر اجامه سیر و اجمر
 ذکر الغنم لایم نایان و سیر و دلج و رجل غنم
 دم منظر و غنم الغنم لایام الخلف کینه الخلف و غنم
 شکاری و يقال للزلة التییب غنم قمل الغنم بالزیر و لب
 در میان درختان يقال نعم غنم الشیخ هذا یبانی الطعام
 الذی یغذیه غنم الغنم کینه و مولد قنای الغنم
 و لغت و وادی درخت آل و وادی تنک و الغنم کل

الخفاط من غلیج و لاجدتها غطا طرة الخفاط سید
 الخفاط من دریا که موج می زند و مجتمع غطا منط الخلیط لعل
 خفت **ط** الخلیط سیر و درنت الخلیط هم الدائم و يقال
 هو اشد للکرب الخلیط خم **ف** الغاف نوعی از درخت
 میوه بزرگ و میوه دراز سیاه الغرف نباته که بدو لایم برآمد
 و الغرف جنس من الغام للذی یخرج من الغرفون کرکری الغرف
 جامی که در اولت لب توان خواند و غریب غریف که در اول

الخفاط من غلیج و لاجدتها غطا طرة الخفاط سید
 الخفاط من دریا که موج می زند و مجتمع غطا منط الخلیط لعل
 خفت **ط** الخلیط سیر و درنت الخلیط هم الدائم و يقال
 هو اشد للکرب الخلیط خم **ف** الغاف نوعی از درخت
 میوه بزرگ و میوه دراز سیاه الغرف نباته که بدو لایم برآمد
 و الغرف جنس من الغام للذی یخرج من الغرفون کرکری الغرف
 جامی که در اولت لب توان خواند و غریب غریف که در اول

ما اجتمع من سحر او غمام او ظلمة حتى قضي الزمان فقولوا
 والاعمال التي في الزواني الغول وفي بابان ورد في القصب
 قول الخيل والغول جمال بيار وغول اسم موضع يوم الغول
 من ايام العرب الغول بفتح ميم بله لال كذا الخيلان جماعة
 ويقال خالته غول لذل وقع في ملكه ويقال الغول سلطان
 ياكل الناس وكل ما اغالك من حيث لا يشك ان الشيطان
 هو غول الغول خشتان كمن وخشتان الغول لانه يركب
 نمرود وساعد فرما ويبري كذا في وقت استفي هذا
 الغول «رخت بيار وكاه» رخم حمله والغول جلد القوم
 ولهولتهم والغول الناس الظالمين وراكم والغول
 الجماعة من الناس والغول البقرة وقيل ولد البقرة
 غام من اسم الرجال الغام نب تايد الغام دونغ تال الغام
 كرام سحت دم كبر ويقال للرجل اذا مات ودا حياض غمير
 يقال للذئبي الغم المور اخذ من الغم الغد لانه كذا والغول
 تاولن الغول غنق وشر لانه يغلب الهم والغول النور
 الغول والغام والمزمر كذا الغم سم الغمسم انك بمراد غول
 كان كذا وكى ودا بمراد من اذا تولى دانق ويقال للام
 غمسم والغول سمكار ويقال للغول غنق لانه تال غول
 الغول فراخ حوي ودا يال موج يال الغول معروف الغول

بكره وكره وكره

والغول جماعة الغول بين شهرت الغم لونه وقوم غم
 وهو الذي ياخذ بالنفس وليت غم الغام لبرافان
 بومد الواحد غامة لئن الغام سما الغم شير بيار جريد
 كاسر شده بائد وكاه توبو كاه خلك الد والغم لسم موضع
 الغم كسندلن والغام حج فاذا لفرديت الواحد قلت شاة
 وقوم غمسم اذا كانت الغمسم جمعة غم غمسم الرجال وهو غم
 الغم الغم غمسم والغم ان تغال كذا ملك غام مائل غام
 لسم جمال الغم لبرافان ليه مد الواحد قيمة الغم من
 حوب روي وكلف **ف** الغم ضعيف الى الغم
 كاسر غم والغم والغم سم الغم والغم الغم
 انك حامت حزن الغم لمتانله والغم لسم لسان
 الغم كرسد الغم والغم والغم الجماعة
 الغم لسم تيم لندتك حوض وغوي «رب شير بوم
 غول من اسم الرجال الغم مبي بنت لسم غم
 ما بزل عليه قوم من اسم زمان واليه بيت ملوك
 يقال غم ان ذلك من غم قبلك الى من قصي فليل
 الغم بوزلن بغايت ولج لراذلهما كفا بال لدر
 دوش الغم شاح الغم والغم جماعة الغم
 طعام «كاه ماله الغم لرك جياغ وجين استير حاميان

الغامة

الغمة

فمن

وركا سر كل شيء غصون الغصان خمين الغصان
 غطفاً قيلة من قيس الخلات تشد سمحت غلات لم
 قصر كان سيف بن زين وقل بالعين الغصيان مراد
 كرداد الغزلان رخت لدموع العين ليراهم رختهم
 ولجوشد الغدقان مثل الغدق الغزلان ولكن الغداني
 جماعة الغصان جواز ذلك في غصان شيئا له في غصان
 شيئا به وطرفه والغصان لثام وذلك في غصان غلات
 لم في الرملة غلات من الرملة الغلات تشد الغلة
 بامداد الغزو شكني الغزو قصدا معوي دمن بود بحرب
 الغاية يستان الغاب جماعة الغادة زن لغته
 الغاية لير بامدادين سوف غارة باذل كامد الغاية
 وجعل غارت كلفه ونامر بمان الغاية كوفي بمر الغاية
 نيت بوش ولهي كس بالان سرباند ولقد قامت ويقال
 وماه لشد بياشيه وهدله اخذ الجوز والغاية الدوالي
 التي يغزونها ويجمعون فضل الله غاضيه بن اريك
 وناز غاضيه لثمن روضه من الرملة الغاضيه من الرملة
 الدهر الغاية معروفه الغاية زيا بنهوي خرد بسند كد
 وزيا كد نيا باند از كدليس ويقال هي التي غنت بمزل ابوفا
 الغاية علمه در كد كان خمار زنده نازله وكرانه بهر كد الغاية

نار كانه

جمعه اويسته

لغز يمت قلوله الغاية دنمائي وفلان قلال الغاية اي
 قلال السرة والعقل اللطيف والغرايب الحزوت يذللها
 الغنة لن مقدره بلان بفقار تمان كداسن وغنة شرح
 عقاب كان يعني ينكر الغيرة كد الغنة خالصة راي الغنة
 من الحان وغنة الغراب ماسطع مسد الغنية سربوزد يقال
 للرايب من اللب الغنية والغنية من البان الغنم القبح
 الغنم طرفة حفي تغلوا عليه من اللب الغنية ثم يمتحنون
 من الغلة الغنية من الغنم كالنقمة من النعم الغنم الغنم
 في المنطق الغنية زردايه الغلة غلود الغلة والغلة
 بيان نماز بامدادين وبلدت آقاب الغيرة مهي نزان
 وكسوا باقة الزرة لقائن الغلة غمرش الزرة تاولن
 الغلة بيالي لب يقال نوي غرته اي بركة الغلة غمرش
 الغلة سبلي يعني زيارت لاري ومرت بريف يقال فلان
 غرة من غرة قومه اي الغافل وهذا غرة من غرة الناس
 وغرة لثني الرملة وغرة البنت رأس الغلة سرفند لقل
 هراهي وقلل هجري ولان بده ادرديت جنين دهناد
 الغلة غفلت وزن كاد الغلة الغرة نجية الغرضه نيك
 بالان لير الغلة بولان يك كف لب وبان غرة الغرة
 مثل لير الغلة لن بوم كد غنة بوند الغرة كاد الغرة

الغنة شرح
 عقاب كان
 يعني ينكر
 الغيرة كد
 الغنة خالصة
 راي الغنة
 من الحان
 وغنة الغراب
 ماسطع مسد
 الغنية سربوزد
 يقال للرايب
 من اللب الغنية
 والغنية من
 البان الغنم
 القبح الغنم
 طرفة حفي
 تغلوا عليه
 من اللب الغنية
 ثم يمتحنون
 من الغلة
 الغنية من
 الغنم كالنقمة
 من النعم
 الغنم الغنم
 في المنطق
 الغنية زردايه
 الغلة غلود
 الغلة والغلة
 بيان نماز
 بامدادين
 وبلدت آقاب
 الغيرة مهي
 نزان وكسوا
 باقة الزرة
 لقائن الغلة
 غمرش الزرة
 تاولن الغلة
 بيالي لب
 يقال نوي
 غرته اي
 بركة الغلة
 غمرش الغلة
 سبلي يعني
 زيارت لاري
 ومرت بريف
 يقال فلان
 غرة من غرة
 قومه اي
 الغافل وهذا
 غرة من غرة
 الناس وغرة
 لثني الرملة
 وغرة البنت
 رأس الغلة
 سرفند لقل
 هراهي وقلل
 هجري ولان
 بده ادرديت
 جنين دهناد
 الغلة غفلت
 وزن كاد
 الغلة الغرة
 نجية الغرضه
 نيك بالان
 لير الغلة
 بولان يك
 كف لب وبان
 غرة الغرة
 مثل لير
 الغلة لن
 بوم كد
 غنة بوند
 الغرة كاد
 الغرة

الشوكة

منك الفاعل الفاعل ستر دوكهان ورد منظر وباني معروف
 ويقال اناسه فاعل بن خلدوة اي اناسه يركب الفاعل فاعل
 كاه ميان دوكه الفاعل دله فاعل الفاعل جماعة والفاعل خزن
 خام وهرمين كما ناهجت باند الفاعل خزن حدي الفاعل الجب
 كزنه ولد ريله الفاعل ستر دوكه زن ورد وكنا ديك ميان فاعل
 دوكه شفا فاعل فاعل والفاعل اللذان منها يخاف فاعل
 التركي والستوكات ويقال للفاعل خراسان وسجستان
 الفاعل مربي كما هيئت فاعل في برهه شولا الفاعل معروف وقرع
 من اسرار الرجال ابو الفاعل كوزلب الفاعل والفاعل راز ناخذ
 الفاعل والفاعل والفاعل كاه في ذهن لزيد دور باند الفاعل
 سعة من سعات الليل وفاعل الفاعل الفاعل جوفه مرفه فاعل
 مرفع يرفه الفاعل من ايام العرب والفاعل فاعل من فاعل
 صفة جنة الفاعل جوي دوان الفاعل بمانه الفاعل الفاعل الذي يقال
 له الفاعل وهو بالترابيت فاعل الفاعل دست باند الفاعل جوت
 مردمان والفاعل جماعة والفاعل والفاعل والفاعل والفاعل
 الفاعل فاعل الفاعل بيك صاجت للفاعل انك مكان لا لا دوكه
 طلب كند الفاعل فاعل معروف الفاعل فاعل الفاعل كاه
 وجامك الفاعل كاه يقال انما الفاعل فاعل اي غايه يقال
 فاعل في الصلوة فاعل حينئذ غايه بالعين المجهولة الفاعل

يا لادوكه

فاج

الفاعل
فرا

مديني نيت الفاعل فاعل رئيسه في خلاف الفاعل حاكم
 الفاعل فاعل فاعل بسات الفاعل لمره في الجنة الفاعل
 ماد الفاعل الفاعل الفاعل الفاعل الفاعل فاعل الفاعل
 نيت فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 الفاعل فاعل الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 كلك بركفة ويزبان الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 مرفوع الفاعل الفاعل والفاعل طعام سحرى والفاعل فاعل
 ويابلية الفاعل الفاعل كاه في ذهن لزيد دور باند الفاعل
 فاعل فاعل فاعل فاعل الفاعل الفاعل الفاعل الفاعل
 الفاعل جماعة يوم فاعل الفاعل الفاعل الفاعل فاعل
 آل الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 حفت الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 ونيات فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 فاعل الفاعل والفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 من الفاعل اي حويله والي الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 الفاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 ويقال فلان فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل فاعل
 علي وجه المبالغة في كراهية الفاعل فاعل فاعل فاعل
 والفاعل الفاعل فاعل الفاعل الذي لا يظفر فاعل الفاعل

وتحوز

بنيد قوله خرا الفتيح للرحم الضعيف الفتيح سلك زرين
 لسيا **ل** الفاركة تمها والقائد اللوذ الوحيي الفارق
 زن شهي مره افرند مره وبقرة فاقد لكل البع ولها
 الفقدان مرد بملذله وفي المثل لب الجفا والقسا وفي
 في الفقدان وفيهم ذو والحوادث عايلة في نعمهم وحرهم
 وفيهم المثلون من الابل ويزي في الفقدان التغيير
 جمع فدان وفي بقرة الحرش والراد اصحابها الفقدان
 نعت بملذ ودرست الفقدان الفقدانها الفقدان جماعة
 والفقدان اللوذ والوحيي كقولهم البعيم الذليل في الفقدان
 القمار وجمع الفقدان فزدي وفزاد وفزاد كذا في
 ويقال جازل فزدي في واحد واحد الفقدان لا يكون
 ومعد الفقدان حزنوت والفقدان لغته في الفقدان طائفة
 الفقدان كوما كادني الفقدان دورا في الفقدان
 حين است لذبات نفس صغري الفقدان كورنيخ الفقدان
 من اليمن منهم الخليل بن احمد دحمه الله يقال لهم الفقدان
 الفقدانها وبيان قلان يكران الفقدان جماعة يوم الفقدان
 ايام العرب ويقال له ذنن الفقدان وعام الفقدان الفقدان
 ذلك ذنن الفقدان خوي درودن كزدي وبيان كزدي
 ومهات لا حالي في ذننك الفقدان له كره بدلان لوليتا

من الناس ايه قوما بمجمعتين ولقدان اللذ لكاشا وما
 ياخذ حلفه الوجوه سمي فذلك الفقدان وضعف الفقدان
 دل الفقدان مرد تمام كوت الفقدان ولقدان سماره وسط
 الرجب الفقدان يوزان الفقدان موي لب اب وقدان مزيل
 درراه ملك الفقدان مرد خزانة وبعوم في الفقدان **ل** دل
 الفقدان بالود الفقدان بايد الفقدان دقيد الرجب
 لغة الذين من حجة الذين ثم لرب غيرهم والفقدان قبله
 في كم لربطن بايد الفقدانها ونحيت سهام مير الفقدان
 شتر وباله مال وكنت باله بدلان للفقدان معروف **ل** الفقدان
 الفقدان مست الفقدان طشت خزان الفقدان فزان ودره
 كوي الفقدان جزوي بنات يكو الفقدان نوعي از مبرها يقال
 له مرد الفقدان جزوي بر ورك بركو برمله بايد الفقدان
 لذي بوله الفقدان باله لذكرانه انكنت فزما انكنت سبابه الفقدان
 الفقدان وجمع يقال الفقدان وثقة فاقه وقسم الفقدان
 وجراندي الفقدان لذي بوله فجاد لثم الفقدان يوم الفقدان
 يوم من ايام العرب الفقدان الكبير الفقدان الفقدان سفال الفقدان
 ازده وشركي بمله شيرك در بيتان في بايد بهد ويقال
 في التي عظم ضررها وقد درها من الابل والعنر ونحلت
 فحور عظيمه الجدي غلطة السحف الفقدان لك بيار فرك

الوقايه

وامم موضع

١١١

حيزك

فما زده

١١٢

فما زده

١١٣

فما زده

سوار الفرسات والفرسان والفراسين والفراسين جماعة ويقال لفرس
 لغايب بذلك المثل في حكمه وفارس اديان الفرسين
 من لبنات ابوقايس من يلقى الفدوك من الفرس اسبغ
 على ذلك والذئب الفرس اديان كالفردق به الفرسين
 بتان في الكرم وجمعة الفرسين جنت بيد درخت الفرسين
 جبر من الفرسين جت رأس المولدة فطمت الفطمين
 بك ففقت قبيلة من اسد الاردي مالحة الفارسين
 بين يالعين برغان الفارسين مك ورم حرس الفارسين
 انك دوام الفرسين باسم وشار بوله بانك ويقال الفارسين
 الذي ابن موي ولغة عويته الفرسين الكتاب وجمع فيه
 الكتب قال ابو مخنف هو موي **ش** الفارسين هو موي
 لا احد ذكره كمنه بانك الفرسين من ذنت الفارسين
 كعي الفرسين جامه خانه واسرلان وكنت سريل باجماريل
 منه ودرخت فراخ والفارسين اشاع في رجل البعير وهو موي
 كات كثر هو حقل وهو موي الفارسين بولنه جراح بولنه فوك
 واستولان تيك سولنك وكل خنك كنه المولدة فراخ
 الفارسين بتر وهو موي اذ كترت ويكي بالفارسين عن المرأة
 الفارسين عن المرأة الفارسين جامه باذن الفرسين جماعة
 اسبغ بالستر بومخاج في هفت روز بولنه بانك الفارسين

الفرسين بالدرخت كرماد الفارسين كليم درخت الفرسين
 ذود كناية ذنت كذكن واسر فراخ سوار الفرسين
 سرك الفرسين سرك الفارسين والفارسين الذي ينج النابل
 وليس غلة **ح** الفرسين بول المولدة فطمت الفارسين
 من الناس الشيد الفرسين كرم والفارسين الذي
 يقايرك غلة الفرسين الفرسين كنه وقص العين حرقها
 وقص لير اصله وقص التي حقيقته وكفه والفارسين
 ففاحل العظام كلها والاصابع والفارسين **ح**
 الفارسين هو كان يوزي ضم الذكر والذئب سوار والفارسين
 انك فريس داند وكينه دونه ويقال صبيحت الفرسين
 وانته كان وكل حزن فريس والفارسين وطا وهو يقال ما
 اعطانية فريضا والافراخ والفارسين سرون في لخر يقال ما عليه
 فريس اي نوب الفرسين يرفق كره والفارسين ما يرفق
 من الفارسين والفارسين كنه جيزي الفرسين ابدان الفرسين
 حرس كنه ليل بانه اذ ان ساحت ابروت الفرسين جامه
 فراخ والفارسين الكثير الواسع والافس ففاحل كنه المطر
 الفرسين اسب دونه ورون بصره والفارسين لقب المقلب
 بن جلد من الفرسين بولنه وساحبه ويقال غلة غصن
 وفيس اي اعطاه ومنه ويقال لقطاة غصن من فريس اي قلنا

بسم

بسم

والمرث كير والرض ذلك فمريض اذا كان فيها ما يفسد
 والفايض جملته سحت وفاض لم يصب من مولود
 العرب **ط** الفارط بوزن بطلب تادلو ما حته كذا
 والفاطتان كوكبان يتشايان كمام مزيينات لحي الفوط
 من الفارطان يعني في الوليد والجمع ومنه قول النقي
 عليه السلام انا فطام على الحوض والفوط ما قبله الرخل
 من ولده والفرط الصباح قول تباينه والفوط من دقي
 وقال اتيك فوط يوم كويتين ايه يند يوم كويتين
 الفوط برسته واسب يترك والفوط ايه موزك وقال مجاهد
 فيه الحد المساط والفضاط والفضاط سري رله وشعر
 جامع للفوط جوك موز وشيزه برحوا ولفج يفتد لذنا من
 حوت بجهد وديك لقيت فلاطا ايه لغت **ط** الفوط
 «نت وآن ذره واما الفوط بط اتباع الفوط ما الفوط
 في ليم الناقه **ح** الغايه كوي ي بلد تزلزلها دكر انا
 وبها يمت الملة فاقتر ويقال لعل فايه واقفا فايه
 طويل وفايه حض الفوط شاخ ونما في لدر جوسر كذا
 وموي تام وموي سر والفوط اهل الفوط المعقولان
 فزع قوموا ايه مزيق قوم فزع كل شي لعله الفوط
 الحنين لتركه لذبحان بكشدي ترك والفوط الموض

بند دله المرحله فزع الفوط به الفوط كان تولد الفوط
 ما يرفع الفوط جماعة يقال للفوط فزع فزع الفوط فاع
 وحتى فاع ما يرفع على رأس من الذيد والفقاع قبل
 ودي لبك لدا لدا الفوط لغت الملك ونزل الشار الحين وشو
 ويقال الفوط الكرم والفوط ورس ذوق في ستره الي
 ذوق ذوقه وما ذوقه ايه ذوقه والفوط والفوط للبيز
 كذا **غ** الفوط باطل يقال ذهب ذوقه ايه هذا
 الفوط جاء برمن ليدن لذلوا لذلوا ميان جوما سولو ومينا
 بين الفوط فزع الذوق المعمر وما مش مازل القرم
 الفوط لب خانه الفوط الشا حته نصبت الماء من الذوق
 انا الفوط فزع الفوط لسب لاه ولد فزع دو وعرف
 فزع واسع وضرب فزع واسع والفوط الواسع الفوط
 يات يفسح على الشجر ايه ياتي عليه **ف** الفوط
 جسد وسبلي كبرنا من بر جردن بول الوليد فوه الفوط
 ج الفوط جاء مولد وقف الرج يوم العرب فقت فيه
 عين قارب طيب الفوط **ق** الفاق كاسه
 ولد طعام والفاق الضول الفاق لشي كذا ولدا
 له يكون كرم بولك نسيب الشايب المنزلة الفاق لقيت
 فزين الفوط رضى الله عنه الفاق فزان الفاق

المقدم فزع

الواحد فيقال الفصل من السنة وهو أربعة فصول وهو
 من الكتاب وقيل فصل بين والفصل من الحذف من الفصل
 وفي كل فصلين فصل للفصل جمع كرم الفصل
 اشتبه بالذير بالركن وهو من حصار الفضلان
 الفصل لفرقة والفصل من السمار الرجال لقول الفصل فصل
 رجل فصل عليه قيص وركاء وليس عليه إركاء ولا رركاء
 وإرارة فصل في لرب واحد فصل من السمار الرجال الفصل
 دمرهم فصل في الناس بفعل الفعل والفعل كركاء
 ويقال الفعل الفعل الحسن مثل الجود والكرم وقيل
 هو في الخير والشر يقال كرمه الفعالي وإليه الفعالي
 حسنة بترتيب ذلك لشكره حيث شله ورخصته لا يثبت
 بأركان ثلث إركان نزيل الفعالي بلب الواحد ففعله
 الفعل رخصه رافقه وموي جمع له وموي بهم حسنة
 القول بأقله يقال الضلال بن قبل من السمار الباطل
 الفعالي بلب ومن ضعف راء دلة الفعالي بما يلي مات
 لذلن بما عاهد وسخت فهو الفعالي بلب إن الفعالي
 يقال بالفي الفصل الفعاليين كحي وأبطال يقال فصل
 فصل وفاصل والفعالي الحاكم أيضا الفعالي
 معي نيك ساء الفعالي كنت مره الواحد ففعله الفعالي

جمع كره الفناء كاد والفوارث جماعة الفقهاء بركان
 القدرية لفرقها في القدرية وقطعة لثمة من مرسك
 وفي صفة صفة منقطع منقطع الجبل الغنيمة خروجه
 بين الفاطمي جماعة الفقهاء قوله خردل كبدان خال كبد
 والفقهاء الملة الفقهاء القوة لثمة الفوارث كفاك ذلك القوة
 ديدن بوي خردل القوة ولعل قوله القليب كذا والفوارث
 وهو غوث يفتتح بها والقوة للثمة يقال لثمة فوهة الى
 ثلثه الكلام القولة مغالبة بويث القوة لثمة نازخين
 وحقي كرا القوة من القوة من القوة وقوة لثمة
 وحلة وقوة الحار لثمة القوة وقوة القار لثمة القوة
 ديدن بوي خردل القوة سرحي فوهة الطريق سرحي
 والقوة مع على غير قاي لثمة والفقهاء فوهة لثمة
 ولثمة فوهة وفوهة الفاهة فوهة لثمة لثمة والفقهاء
 السقطه والجملة القدران دكوت بويث لثمة لثمة
 بويث كاه كره اسر القوي لثمة مغان لثمة باز كست
 لثمة كره القوي جماعة الفقه مدي بيايت فوهة ويا
 كوي وبياد خردل الفقه كره لثمة فوهة فوهة من كالي
 الفقه والفقهاء سرحي الفقه سرحي (ربان جمع بويث
 ميان دويث لثمة جماعة القوي جمع كبح القويون

الغنيمة

الغنيمة

وخرج بعد افاوت من ايدى له بعد ما مضى غامد كليل
 وانايت النجاة مطرها مرة بعد مرة الفقيه ساحت
 الفايدي بويث فوهة الفايدي بويث فوهة
 الفايدي قال كوي الفايدي كوت مغالبة مويث الفايدي بويث
 الفايدي بويث الفايدي مويث الفايدي الفايدي الفايدي
 جماعة فويث فوهة بويث فوهة الفايدي لثمة جوار
 الفايدي والفايدي بويث الفايدي الفايدي معني فويث
 الفايدي سفليث فويث الفايدي فوهة الفايدي كاه بويث
 الفايدي معروف الفايدي لثمة فويث لثمة الفايدي حامي
 لثمة فويث كوت الفايدي لثمة سرحي يقال بويث الفايدي
 لثمة لثمة فويث ويا بويث لثمة لثمة فويث ويا بويث
 منهم فويث فويث فويث لثمة الفايدي طعام بويث
 الفايدي معروف ويقال لثمة فويث ويا بويث الفايدي
 فويث مويث لثمة لثمة ويا بويث فويث لثمة فويث
 لثمة بويث لثمة لثمة لثمة لثمة لثمة لثمة لثمة
 وخرج وغيمت **باب الفايدي**
 الفايدي سرحي مويث الفايدي جماعة الفايدي بويث
 والفايدي لثمة الفايدي الفايدي خردل الفايدي
 لثمة الفايدي بويث الفايدي لثمة لثمة لثمة لثمة

ساحت

زود

الغنيمة

الشيخ ابو توفيق

والذي في قريته والقرية جماعة والقرية اسم وليس
 هذا يعني تحويلة لقرية اخرى من القرية في
 الذكر والذي والشيعة والجمع والقرية ما هي شيعة وتارة
 قرية من اسم القرية خرافة خرافة «وهذه القرية
 القيت اليك ارب «ويزجرني القيت من كل شيء القيت
 زهر ورجل في حب حب في حب القيت في حب القيت
 حديث في الحب والحب القيت القيت القيت القيت
 تلك وفي القيت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ساند للولادة منها قبي القيت في كذا كذا كذا
 القيت في الولادة قضا القيت قضا القيت قضا
 «قضا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 بالي وشي بالي واستر يا حيت ناكه يقال قضا قضا
 وبكرة قضا والقضا في كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 اسيا والقضا ان سنا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 مدادك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 الذي يكون كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

والتي في القرية والقرية اسم وليس
 هذا يعني تحويلة لقرية اخرى من القرية في
 الذكر والذي والشيعة والجمع والقرية ما هي شيعة وتارة
 قرية من اسم القرية خرافة خرافة «وهذه القرية
 القيت اليك ارب «ويزجرني القيت من كل شيء القيت
 زهر ورجل في حب حب في حب القيت في حب القيت
 حديث في الحب والحب القيت القيت القيت القيت
 تلك وفي القيت كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 ساند للولادة منها قبي القيت في كذا كذا كذا
 القيت في الولادة قضا القيت قضا القيت قضا
 «قضا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 بالي وشي بالي واستر يا حيت ناكه يقال قضا قضا
 وبكرة قضا والقضا في كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 اسيا والقضا ان سنا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 مدادك كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 الذي يكون كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
 كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا

توفيق

قال القزويني
موسى

ورثت القزويني كد وداو برحزي ذكر الملائكة الذين
لا ياتون بغيره وجران وجميع كوفته القزويني ذكره في القزويني
خنت بختة كلان القزويني ستر كمن وياقوت القزويني
الزراين والقيصر والقزويني لست والقزويني سكت
جله لست القزويني كوت خنك وقل هو يفتن وفتح نصيب
ميت اذا استخرج من قصب منقش القزويني الزرة الذين
يحملون ولله عافيت قال قدك لا اتيك لست القزويني
وهو ثم يقال قبيك لست لست منك القزويني دار ياخذ
والى يلوذها والقزويني بجاء ماندي القزويني ذلك بجزيرة
تدرك تاسد والقزويني القزويني لست رشتي القزويني
والا قلة جماعة والقزويني جمع كبح قبيد لست حاجة لست
هركس وداكاي فرمايد القزويني نين وفتح برش لست
باسد ولن صيد كذا لست بخت كيد يظنون معاً ويقال قبيدك
لا اتيك وهي منزلة المين العرب القزويني ان كوزيت
ك موكند برهم لذيبي ولست القزويني السليد الزاين
الليسان القزويني نوبت بت ونصيب لست القزويني رخت
برجيلة القزويني اوتت ولفاق قلة القزويني وهو خصان
قصب لست اذا عمده القزويني لست مرهل جبره الى
ك برحزيان مائد والقزويني حال حسنة كانت لست القزويني

ونصيف
القزويني
موسى

فصاح القزويني والقزويني لست نرم فزان برلدا القزويني
سيد يقال كيت قنك ولفاق والقزويني بوز كين القزويني
سيد ويقال لوكد البقرة الحشيت لست القزويني يد قنك
للوكد لست يزد كد وحني لست صيد كند والقزويني
لفاق داغي كبر كدن ستر كند برسان قيد لست لست
القزويني لست مقلا **لست** القزويني كاشت بخت ولفاق قنك
القزويني القزويني ودرخت بخت ولفاق يوم يحيى قنك
لأيم العرب القزويني مود ويا المالك لست
قارها القزويني لست ساحة برمت لست لست
قارها قنك لست قنك لست بخت لست لست
يقال لست من قنك القزويني لست لست
ورجل قنك من قنك قنك عام قنك ومنه قنك
القزويني بركه برنام نرد ولفاق قنك لست
لا يمتك نولد القزويني لست وسكنه كاسما القزويني
للوعدة قنك القزويني القزويني لست قنك القزويني
من القزويني قنك القزويني لست لست القزويني
وبقي لست القزويني لست لست لست
القزويني قنك ويقال القزويني لست لست
ولست قنك القزويني لست القزويني

الوسيط يقال هذا سرج قديم لئلا يفتقد معروفه وهي التي
تفتقد فيها ذلك فتدرك الفتور في وقتها فتفتقد
ذلك كالفقد استركس يقال وهو الخياشيم ويقال للفتور
الفتور العظيم وقد ذكر من اسم الرجال الفتور تولا وطعام
الفتور الذي لا يفتقر له الفتور في دوابه ولا في تركه ولا في
حسبه للفتور روى وديروني يدل اضحي بوجه من
مراكب الرجال بين السرج والرجل للفتور ما ولد يدي حيث
قرئ الدال للفتور الذي لم يركب فيحيي للفتور الذي حذر الفتور
فحين هو الدال للفتور استروني اول الدال للفتور كفتي الدال للفتور
لرسد يقال رجل قري العين بانه الدال للفتور ليس له
وذكر في الفتور في القرية ما سار بوقت الفتور في
وجامع الفتور جماعة للفتور لم يزل في الفتور صغار من
اسم قبيلة للفتور اخذ في القرية حتى فتلظ الفتور كوشل
والفتور في الدال بغيري ويقال فتورك ان تفعل كذا الدال
الفتور الدال في كبريت كرمي فتور الفتور كرم وقلان فتور
النسب اذا كان له معروفه اذا ذكر في الدال كفاه وفتور فتور
مفتور في الدال في الدال في الدال في الدال في الدال في الدال
اسماء الرجال الفتور كرمه وادوار الفتور في الدال في الدال
وادوار كرم في الدال في الدال في الدال في الدال في الدال

الاستاذة رقية

لَوْ أَنَّ رَحْمَةَ السَّطَافِ
الْعَدُوِّ لَمْ يَكُنْ

قصص

من اسماء الرجال القلب قدح وحرير العنبر واللبان وجمعة
 للفضة الخضر الندي العرقي من الحبل ولبان فضة لينة
 وحب كان يملأ لاسنة القلب القلب من حب في وقت
 اسما للرجال القلب دل ويقال جندك هكذا زلف قل لي محضا
 لا يتوبني وقلب كل في خاكة ولبان يقال عرو
 قلب الي محض ولبان قلبه وقلب للعرس منزل
 من منازل القمر القلب دل رخت حرا للقلبة جماعت
 والقلب اليه ويقال للحنينة لبيضا قلب شيئا به
 القلب ذلك انما كان القلب رد دل كفته القلوب رد
 دل اسرة حون بكير دوش درود بمرور القلوب والقلب
 لدا القلب جاء وسميت قلنا للذ حافرا قلب زلها
 القلب ذكر اسب والقلب زلعة خضر من اعظم شجر السقينة
 القلب رخت كند مروج وقل بي عروية القلوب لجل
 دن القلب جماعت مردان ولبان القلوب حوز القلب
 كوه بزرگ ويزكي سيد وكونا له ويزفاك سيد والقلب المثلث
 للقلب الذان القيقب قيقب وجوزة كاذب ذن كند
 القارث حون دروبت بمرور وملك قارث
 وحر اخف ولبان القانث زمان برادر القنث بريد خشك
 القانث سبت فروش وحن حين القلب حنر خانه ومعنا كند

2

كاتب كردريد ومغاي بن لثمت نرومغايك نريد ومغايك
 كلف للفت حلالى القوت والفتش لى يعنى بلان كلف
 القوت جار ماى للفتش دله ياخذ للفتش
 القوت للفتش عطا بيار وبالل بيار **ج** للفتش لك
 القادح كلفى جوب وكاواي دلفن وياي دلفن وكرم
 وكر دلفن القادح لمتول هن والقادح من دى الحافز
 للذي يسمى به السن ويقال للذي قايح بخيرها واقه
 قايح لم يفتح بها حلف لم سيقان للفتش زنى يقال بها كس
 وسبقا للفتش نمت وكره لمتولن للفتش (مقابل حن يقال
 فتح شقة وقبحة الله وسبق للفتش مرد اليزيد يقال لفران
 فتح اذا كان بمونا يقال فلان من فتحه اي من حاله وفتح
 وحرث خام للفتش برتو لالفتش نيتكاي يوم فتح من لاله
 العرب القادح يركل دلفن قار كند والقادح والقادح والقادح
 والقادح والقادح جماعة الاقادح ج القادح منك
 لفتش نند القادح جامه كالدواب بدست تولت خورن
 القادح باي خورن دريك بتكيف تولت بكشدن للفتش
 دين للولادة رخت للفتش در ديس القادح لفتش ابي حن
 ذكر ناند والقادح كالحص من كل شئ والقادح خورن
 (لذ القادح سجر للفتش خست للفتش جماعة للفتش دكر لاله

بي

قائمه ولقطار الجلب ما نرت من كالحية القادح معروف
 الواحد قطرة القادح من كراخنة ووي للفتش القادح كلف
 لستر القادح بوسك دلفن حن القادح مغاي قز لفتش بست خان
 القادح ما يان نيات دلفن ياك دلفن دلفن دلفن لفتش
 على نوم المرافع القادح نان نان خورن سورت قار لى
 غير ملوت للفتش باي مرد كلان دلفن برك مرد بر القادح
 ففتح حن بوي لذيات والقادح من لافا دلفن القادح
 زنى القادح القادح ماه والقادح القادح لستر قز وجرى
 مانند سقط القادح والقادح لوزيك سمحت يقال سقاط
 القادح مرد قى جند القادح كلف الواحد قز القادح قند
 القادح القادح القادح بوسك كاد بر داسم ويقال مولد
 للاف دافو ويقال سورت الف دلفن ويقال الف لوفيتو
 القادح لغم سمحت سرت حن القادح القادح وقيل القادح
 القادح كاد كاه القادح لكز نال مياه سمحت وديا نند وجرى
 قمر نند القادح وجرى قمر قمر لوفيتو بعد الحن القادح
 منك القادح لى جالب صا لفتش الحارث بن ابي عمير واسم
 قذرت افاصل للفتش عليه السلام ابو العرب بصر منك
 الرقة القادح جماعة **ز** القادح دلفن يصب للاف القادح
 دلفن دلفن لستر القادح كز القادح مرد مستقر يقال زنى

قائمه ولقطار الجلب ما نرت من كالحية القادح معروف
 الواحد قطرة القادح من كراخنة ووي للفتش القادح كلف
 لستر القادح بوسك دلفن حن القادح مغاي قز لفتش بست خان
 القادح ما يان نيات دلفن ياك دلفن دلفن دلفن لفتش
 على نوم المرافع القادح نان نان خورن سورت قار لى
 غير ملوت للفتش باي مرد كلان دلفن برك مرد بر القادح
 ففتح حن بوي لذيات والقادح من لافا دلفن القادح
 زنى القادح القادح ماه والقادح القادح لستر قز وجرى
 مانند سقط القادح والقادح لوزيك سمحت يقال سقاط
 القادح مرد قى جند القادح كلف الواحد قز القادح قند
 القادح القادح القادح بوسك كاد بر داسم ويقال مولد
 للاف دافو ويقال سورت الف دلفن ويقال الف لوفيتو
 القادح لغم سمحت سرت حن القادح القادح وقيل القادح
 القادح كاد كاه القادح لكز نال مياه سمحت وديا نند وجرى
 قمر نند القادح وجرى قمر قمر لوفيتو بعد الحن القادح
 منك القادح لى جالب صا لفتش الحارث بن ابي عمير واسم
 قذرت افاصل للفتش عليه السلام ابو العرب بصر منك
 الرقة القادح جماعة **ز** القادح دلفن يصب للاف القادح
 دلفن دلفن لستر القادح كز القادح مرد مستقر يقال زنى

قائمه ولقطار الجلب ما نرت من كالحية القادح معروف

وهو الذي اجتمع فترددوا واسترخوا ولم يحتمل الجمع المصنف لقله
 بعد ودرية المصنف الذي كان فيك خيرا فترددوا منه باله
 المصنف خونه خرا ومنه بخته المصنف وقت منه
 المصنف لم يورد حذو كام المصنف لم يورد المصنف
 ميل كما يصح ليلورد المصنف قوله بله ودرية المصنف
 جماعة المصنف في مود الى موع المصنف تنه خلك المصنف
 انك لذيم لزيان انكسان برون المصنف جامه خرا المصنف
 مرد كلان بغي وقيل هو حركي الجيت خيلها المصنف برك
 المصنف ابو يار لبر وجمعت مردان ويقال مرقب من الذي
 وهو المصنف من قوق الرذن لخلها والقوق عظم الرذن
 الرخص يقال اعطاه يروق لذل اعطاه محامنا ويقال اخذه
 يروق لرقبه لذل اخذه **ق** القاف مرد نيك
 درلذ ولحق رلج بيمكان باهي اذه كند القوق رعين حوله
 القوق به رده القوق كنه القوق به رده القوق مردان
 درلذ وقوق المرأة صلح فرجها والقوق من جوارها حوله
 لبعثت والرجلين والذباير القوق من ضرب فيصير كان
 قوقا للعين برك القاف واليقين ليجل المصنف القاف
ل القاف كفتان يجلو حوب ويقال لانا قال هذا القاف
 الي قائله القاف سال درين القاف بوسه خلك

المصنف في القاف
 المصنف في القاف
 المصنف في القاف

مصنف

المصنف في القاف
 المصنف في القاف

ثله القاف لسم موضع القاف كره بله القاف عده
 مرد فرت ويقال كان في ذلك في قبال من كياير وكان فيك
 في قبال السيتا وقيل المصنف ودين جيري واول جيري
 القاف والقاف بالوه القاف باله وهر جيري كما يصح ولله
 القاف لقله الي لقله ما يركي ويقال فيك الي ميقان
 القاف القاف والقاف ان ترمب لاله المار وهو صبي على
 رويغا ولقيته قلله الي معاينة ويه قبال فلان حركه
 وما يه قبال الي طامة ولصا بتي من قبال الي مر القاف القاف
 ذلك فليق بيان دواتك القوق باهي كذا من بيت
 كذا جون روي بقوله لاري ويقال عليه قوق ذللا ذكارت
 القاف ثله القاف يذوقا وجمعت مردان لدره برت
 لذكره مختلف ونباع كنده لزمين ويقال في المصنف القاف
 فلان قبال من غير القاف دشمن كذا باتر قال كذا وجمعا
 فلان الي ملكان القاف انا قوق وناقة ذكارت قبال القاف
 ويقيم القاف كنه القاف جماعة القاف قوقا لزمين
 القاف دار يمين القاف فيقف حلوها القاف برك وقيل
 القوق موضع مستقي القاف من قوق القوق القاف
 لسم القوق مرد لسم ورك لسم فرت كان القاف بن ملك
 القوق بركان في لسمين ورك خلك القوق بنت والقوق

المصنف في القاف

والمصنف

ما يورد ووم ورك

قاف في القاف

[illegible]

وَقَدْ كُنَّا مِنْهَا صُفْحًا
مُتَرَجِّمًا

الف كتاب في

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

وَقَالَ بَلَدٌ قَمَتْ كَرْدِي «جَاهِلِيَّتْ لِّلْقَلَمِ نَوْعِي لَزِيْزَةٌ
قِيَامُ الْوَلَدَةِ قَلَمٌ الْقَلَمُ قَاتِلٌ سَبِيحُ الْبَحْرِ الْقَلَمُ قَلَمٌ
لِلْإِقَامَةِ مِنْ لِكْمَةٍ مِنَ الْقَلَمِيَّةِ وَهُوَ الَّذِي يُلْقِي الْقَلَمَ إِسْرَافًا
وَجَاهُ بِيَايَتِ الْقَلَمِ لَمْ يَمُضِ الْقَلَمُ لِقَامِهِ الْوَلَدَةُ قَمَتْ
وَيَقَالُ عَلَى هَذَا الْقَلَمِ الْقَلَمُ مِمَّا خَيْرُ الْقَلَمِ
«رَأَيْتُكَ بِنْدُكُ وَتَهَارُ بِيَاكُ وَكُنْتَ خَوْدُ الْقَلَمِ تَهْ خَالِ الْقَلَمِ
رَوِي مَرْدَانُ الْقَلَمُ جَمَاعَةٌ وَرَأَيْتُكَ خَيْرُ الْقَلَمِ وَقَمَتْ كُلُّ
لِجَالٍ سَبِيحَةٍ وَغَيْرُهَا وَوَلَدُ الْقَلَمِ الْقَلَمُ الْقَلَمُ الْقَلَمُ
إِلَى مَرْدَمٍ وَيَقَالُ هَذَا قَلَمٌ لِلْقَلَمِ وَقَلَمٌ لَهُ مَالٌ وَيَقَالُ
مَرَقَلَمُ أَهْلُ بَيْتٍ وَالْقَلَمُ مِنَ الْعَيْشِ مَا يَتَكَلَّمُ وَقَلَمُ
كُلِّ شَيْءٍ مَا يَسْتَقَامُ بِهِ وَفُلَانٌ قَلَمٌ لِلَّذِي وَقَلَمٌ لِكُلِّ شَيْءٍ
الَّذِي يَقَعُ بِهِ الْقَلَمُ رَدُّ بَايٍ كَمَا يَخُذُ الْقَلَمُ وَالْقَلَمُ خَيْرُ
الَّذِي يَقَالُ نَحْنُ قَلَمٌ وَقَلَمٌ قَلَمٌ الْقَلَمُ وَالْقَلَمُ وَالْقَلَمُ
بَانِيهِ الْقَلَمُ مَقْدَمٌ خَيْرُ الْقَلَمِ وَقَلَمُ الرَّجُلِ قَالِيَّتُ
وَقَلَمُ الْجَبَالِ لَنْتُ يَقْلَمُ مِنْهُ الْقَلَمُ مِمَّا يَتَكَلَّمُ
كَرِيهُ الْقَلَمُ مَرْدَانُ بَايٍ وَنَحْنُ وَنَاكُ مَرَجٍ وَنَحْنُ
لَا يَتَكَلَّمُ الْقَلَمُ لَهْلُ وَلَيْسَ بَعْدِي الْقَلَمُ لِيَانٍ
قَالَ لَلَّذِي لَمْ يَمُضِ مَرَجٌ حَارِقَانِ دَوِيَّتُ مَرَجٍ وَنَحْنُ
مَرْدَمُ كَرْمَلُشٍ يَتَوَقَّى فِيهِ الْقَلَمُ وَالْقَلَمُ وَنَاكُ قَلَمٌ

الاقلام

الذي يقيم

و سوسه
و سوسه

الفصل الثاني

قنطاران بنت تدار لبث القين القزب باله موي وكيد ودار
 ليرفر ذلت القزب وقيل القزب سحرهم وقيل القزب
 الملك قرأ بقدرين والقزب القزب كى حره ودار
 ودار القاب كقول بيد كى وباله خوي والقزب القزب
 كل ملة كان فيها يني وفيها حكمة من لعل العالم قلت
 القزب لم كثر وداران روكاوى وشاح كاد ولو جرد
 لوه روت وسال يقال هذا على قره ليه على شيه وهو
 قره في القين وقره في البجاعي وهنالك سال ولوندي
 يوم القزب من لاهم العرب وهو جيل القزب يروى عنهم
 ولين رجبه كادوا سوادهم بنده ولين بالسنه كزق
 كاد باسد قره عي من القين القزب هما سحر القزبان
 ومن بلك دوجيز وروى عنهم بنده قران من لاهم الرجال
 القزبان يني القزبان وخص سلطان القزبان قلع يركي
 زديك الله باسد القزبان لك ودا المديون باسد ولين
 انتركي كادوا كزبون باسد ولعل وبعده سواد يقال ان
 زهان من هذا لاهم اليه خارج ولين سبت فوت ولين
 لم يوف والقزبان ضربت بالهاف يني صفاد الواله
 زهان للقزبان بسم الله عز القزبان الذي لا غير كاد
 من كلاله حاضره القزبان والقزبان شري وكرويل

مورث

السنه

دوجامه بر كزوان شري كادت وباليهم نحد ولان
 انك لوف خوي كاد القزبان القزبان يقال سمعت قزبان
 القزبان ياروت والقزبان القزبان القزبان القزبان
 القزبان كوتاه بيل نعيم القزبان قزبان القزبان
 كاد القزبان بردين القزبان كزبان القزبان جايها
 بلد ميان سنك وكل القزبان ميان دورون و
 دنال مرق وقطان لاهم بيل لفي ابد القزبان والقزبان
 يني جزل القزبان غوله يني القزبان شيا لاهم القزبان
 القزبان يني قزبان القزبان لاهم المديون كزبان مالد
 وقد ينفق والقزبان لاهم ساعر القزبان انك كاهما
 خوي نحد لزناسط وروى القزبان القزبان القزبان
 يني سواد كالحلظ وقزبان القزبان القزبان القزبان
 عطار القزبان عي مرق ابد وقزبان كل نبي جمعة
 والقزبان طرقة النبي ومهناك عله القزبان القزبان
 المديون من ققاء القزبان قدي كاد بايان اوجري
 لاهم لاهم ماله يني القزبان القزبان القزبان
 لاهم القزبان قزبان يني لاهم القزبان القزبان
 شقي يني يني يني القزبان القزبان القزبان
 بيادي عله القزبان والقزبان ماله يني القزبان

سمعت

ما

مستعاني

لقد ثبت له المذكر والمؤنث والواحد والجمع في القين بوزن
 للثمة مصدر القينات كقولك حمز ويقال القينات المؤنث
 ويقال الزعنات القينات مردد وزن ثمة القين
 بضم ثمة زائدة القين جماعة وقيل يدق في التثنية والجمع
 والمذكر والتأنيث القين والقينات كذا بنى القيان
 جيل بني لمد القيان بئناس استأججته القيان
 القينات بفتح ياء قاعته كذا القين بفتح ياء لوزن
 القيان والقينات بئناس استأججته القيان
 كاد فراء القيان كادون القينات كاد
 بنت القين اعر و يقال لكل عامل الخلد قد العرب
 قين والقين والقين البعد والقتل والقين بفتح ياء
 لذلك شروا بفتح ياء قين من الهمز العرب بفتح ياء
 كانت بر واهمة في نين جد الملك القيان بفتح ياء
 الفرق الخيف والظفر والصله الوقت القيان بفتح ياء
 تيد كند وقلج وتغالبه سك در النجا طعام خزين وحوض
 در لكة بجاو حوض برك كند ياناو بجاو حوض بفتح ياء
 لذيكر آب خردمن لبتون دل والقين بفتح ياء كذا القين
 مثل المخصوصة وشجها والجمع للقين والوزن والقين
 كل شئ على طريقة واحدة لقول ديت القوم على

ق
ن
ر
ي
ج

بن مودون

واحد اء على طريقة واحدة ويقال قلت القين قول
 واحد اذا طبعا المطر القول بوزن مودون مودون
 جوب بود القان مودون القان مودون خه القان جماعة
 قولهم مخرج **ح** القان طاعت يقال مائة على واللك
 عذري جاءه القان السطاب القان باران وبانك بند
 يقال ما راينا قان اء وطر اء الشخ كها القان باران
 والقان القان القان القان القان ميان مرلي وكنادي
 ووزن كاه القان كرم بجر ووزن القان القان
 عينة بين الكوفة وحديث القان بين باران ودهان
 موعه واني بسانا بوزن مودون باشار القان لني مودون
 بوزن القان بوزن مودون يقال بعل قاذون وقاذون
 اء فاحش سبي الخاق القان خوز وبنه بئس لمد بئس
 القوز والقينات جماعة والقان هنك والركن انباء
 القان بن خزيمة موقاة الجماعة هنك والقان قهره لمد
 القان القان من ماها القان السانم ويقال لوزن
 بوزن مودون قان اء كلمة مودون القان دوز قامت
 وسميت قان لكان بفتح القان بوزن مودون والقان
 القان دقال لقان قان اء لمر مودون بوزن مودون
 القان والآيات التي مودون لني مودون والقان

ق
ن
ر
ي
ج

بن مودون

بئس

تَمَّتْ بِذَلِكَ لِلنَّحْوِ تَقَرُّعُ الْحَقِّ وَالْقَارِعَةُ سَاحَتْ خَانِزِمًا
وَلَهُ الْقَارِعَةُ سَيْفٌ الْقَارِعَةُ تَزِيحُ شَيْئٍ وَتَزِيحُ وَتَزِيحُ وَتَزِيحُ
قَارِعَةُ الْقَارِعَةِ مَوْلَاكِ وَسَاحِجٌ بَزْ وَفِيهِ مَوْلَاكِ الْقَارِعَةُ
كُونُ لَوِيحٍ وَقَلْعُ مَرْيَبٍ وَمَرْيَبُ الْقَارِعَةِ مَرْيَبَتِي وَتَزِيحُ
مَرْيَبُ لَيْلَتِ قَارِعَةٍ لَيْلَتِي لَيْلَتِي قَارِعَتِي الْقَارِعَةُ مَرْيَبَتِي
لِلْقَارِعَةِ كَرَامَةٌ وَالْقَارِعَةُ مِنَ النَّاسِ وَمِنَ الْمَوْضِعِ مَا يَنْتَقِي
لِلْقَارِعَةِ مَرْيَبُ مَا يَكُونُ جَائِزًا فِي الدِّيَارِ وَالْقَارِعَةُ الْقَارِعَةُ
فِي الْقَارِعَةِ يَقَالُ جَاوِلٌ قَارِعَتِي لَيْلَتِي جَائِزًا وَمَرْيَبُ الْقَارِعَةِ كُلُّ
جَائِلٍ مِنَ النَّاسِ الْقَارِعَةُ كَسَادًا يَسِيرُ إِلَى الْقَارِعَةِ بَارِعًا
وَبِنَادِيَتِ بَاخِصٍ وَقَوْلُهُ الْقَارِعَةُ لَصَوْنُهَا الْمَحْرُصَةُ فِي
أَقَافِ الْقَارِعَةِ الْقَارِعَةُ كَرَامَةٌ بَلَدٌ وَالْقَارِعَةُ لَقِيَتْ الْجَبَالِ
الْوَالِدَةُ قَارِعَتِ الْقَارِعَةَ مَتَى الْقَارِعَةُ قَارِعَتِ قَارِعَتِ شَعْرٍ
وَتَمَّتْ قَارِعَةٌ وَبِمَا يَسْمَى الْقَارِعَةُ قَارِعَةٌ لِلنَّحْوِ يَقُولُ مَا يَدُ
الْقَارِعَةِ وَالْعَرَبُ يَسْمَى الْبَيْتَ مِنَ الشَّعْرِ قَارِعَةً وَبِمَا يَسْمَى
الْقَارِعَةُ قَارِعَةُ الْقَارِعَةِ قَلْعُ مَرْيَبٍ وَمَرْيَبُ الْقَارِعَةِ الْقَارِعَةُ
الْقَارِعَةُ بِاللَّيْلِ يُقَالُ فَلَمَّا حَسُنَ الْقَارِعَةُ وَالْقَارِعَةُ
وَالْقَارِعَةُ وَالْقَارِعَةُ جَرَحَ جَاهُ الْقَارِعَتِ وَالْقَارِعَةُ جَاهُ
الْقَارِعَتِ الْقَارِعَةُ سَيْفٌ وَإِنْ مَرَعَ الْقَارِعَةُ مَا يَدُ الْقَارِعَتِ
كَمَرٌ كَرَمٌ وَالْقَارِعَةُ الْقَارِعَةُ قَارِعَتِي قَارِعَتِي أَذَلَّ الْقَارِعَتِ

1871

کے الفاظ ہیں

وَأَمَّا

ما بين الرجلين ويقال القايضة البض والقرى الفرج
سحبت قايضة لها قوت عن فرها وبنى قويا لئلا يملك
البضضة نفوت عنه وقوي عنها اى خلا ذلك وقوي
قاي وقل القايضة روضة والقوي وادبرتها القايضة
كفاد ويمر روض القايضة خايمة القايضة مايد وادست ومايد
اسود البضة الكفد سدغمة القباضة خريزروا خراذير
البرازد والعرب يقول لك ساير صنف قباضة ويقال
جلت قايمة فلان اى تجاهد القباضة لك مال القباضة
جركول والقباضة خدانيا كد كلف بعد القباضة خدانيا
كلف يلعول القباضة من التي يقال قباضة وقباضة مردى
اى كان بين كود وروى بلذال القباضة ضرب من الشيات
القباضة ضرب من الشيات يخذل من كان من قباضة
بالضم والساك قباضة والجمع القباضي القباضة زيا كبايد
كيد وبالنهات ثوب والقباضة ايضا طائر يقع ملك الصقور
يكون عند حجرة الجركان فاذا فرغ لوزي الجركان القباضة حركي
است مايد بالريسة اى ركن اسود لوزيد القباضة قباضة
قباضة لان الناس يقاوت اليها اى صلوتهم ويقال من
قباضة اى من اين جئت ويقال ماله قلبه ولذال ذلك
لم يخذل لجمته لئلا القباضة بوسة القباضة مثل القباضة

خاتمه

مخبر کاہ

طريقه

التفتة حنفية
بسم الله الرحمن الرحيم

12

2006

الرجل القبيحة فليذبان غير القليلة تحت سرور ربي
 كدريس بنت هذو وماعق لذك بذا قس من اسوار الرجال
 قايمة مكان القبة لودكا للقرة كالة القرة بربان
 لب قرة مايت خرد وبيد خونت كن كد بجمد و
 لا شجري ولينغ نبات قزقي بالسهم للقمم ربح كزيت
 غبار القوي ستر بالان كد وقلة من اسوار الرجال للغارة
 ستر بذا بلكه باقوت ضم للذكر ولاني سوار وقد قال
 للرجل للغارة القبيحة المرأة بليغ للجل العين وقال
 لمرلة تحب لى فاجرة القلة بن لكان فحطت لى لى
 ثم صاحها على للقمم هلكي جاي يقال للخصم ثم
 لى لى صاحها على للمالك وقمر للزيت ما صحت
 منه والقمم العظام من القرد اللق للربكها لعد والقمم
 للقمم يقال اصابت للبولب للقمم اذا اصابتهم القرم
 فدخلوا بلاد الرقي القلة كن ثم دب جد للذكر
 دكر وبان دوال ببلان بعل دوند القلة لست
 ذى القلة خوس بوي ديك طعام القلة بان خوردي
 القلة قواني ورجل ذوقلة لى يان قدام من
 الرجال القلة عاقبة القلة لاقد لوالذي يفتك
 القلة برب ذى الملك خذ القلة لك والقلة والقلة

بالقمة من اسوار

النساء

الرجال

بالقمة من اسوار

جاعة القلة تان جانيا الملك القلة انه زويم القلة
 القلة خاتك جمر وغانك برزكيب القلة فللمن رجك
 قلة يشر عن الملائم القلة تلك ركوه وتلك بنا
 القلة والقلة للناحية القلة حلة زن بست بال
 ورو ماير وشرست ومالك قد حلة لى سبي القلة ليم للقرة
 كسند لى ورجل ذوقرة اذا اعطيت لى يوم بارن وقال
 ذهبت قزقي لى الوقت الذي فيه المص القلة بان
 وبناتك القلة كل سبي قزقي بى عيذك للقرة خاتك
 وهو لى اصل مصلد للقرة لى جيزي يقال ما هو
 بسيفك وللقر كبر من ذلك للقرة كسند خرد وشم
 هو لى وقال للقرة مستنق لى المار والعذر للقرة
 بن ديك برجمد وان لى كى رديك لى لى لى
 اريك فوزد القلة ستر ضم بركيه لى كى قزقي
 لى لى القلة لى لى بان ذرى ولف لى لى
 بومك جراج كد بايد لى لى القلة تان بالى بوز
 بركية وروانك بويان ملكه ويقال ما حبيد لى
 عيت للقرة لى كى بوي بالان نامله باشد مان لى
 بالان بيله للقرة خويى وندك للقرة منك القلة
 مياة كى لى كى جراكى ولسور بدمت بى نكو شوك

جيزي كى وشم

بالقمة من اسوار

القائمة

الفرقة سبيل برهنا يا ابي جون دوي وقرحة الریح والشا
 لقها الفرقة كلب ما ورنك الظفر ما ارفع من يحمي
 والفرقة طريفة سقاكة كزودة الظفر الفرقة كلب
 ديك جفند الفرقة اولد يرها جون ويك دكر لدر عرب
 الفرقة باسه الرظالة كولد يقال كلك قرطعة اي شبي
 يقال جاز فلان برطعة اي شبي يميز الفرقة من الفرقة
 انبات خرد كد دوي طعام كند ونيوتن مال ونيال
 كانت له الفرقة اذا رفع لهما باه والفرقة سميت خبيثة
 على وسط انف البعير الفرقة كلب الفرقة اكرمر
 الفرقة بوسيت واد بوسيت وديقي كد والفرقة
 النقرة ويقال من فرقة اي شبيهم بر ولم فرقة لمره ويا
 الملك كمنع منزله فرقة الفرقة نصف مولد اس فرقة يود
 فاذا اتعت وطلب عليها لم التذكر يقال فرقة الفرقة
 دودكاي الفرقة كلك الفرقة ان تقطع جلدة من انف
 البعير لا يبين لم يجمع على الفرقة يركي جاي بكان
 والفرقة احلى منجق اللحم والفرقة خلد اللين والفرقة
 والفرقة الفرقة كيا كد بلك بوسيت بريند يقال لدم مكر
 الفرقة سبنا لعلبة الفرقة تن يقال لسمحت فرقة شدا
 الفرقة ديم وخانه زبوران الفرقة جماعة لم الفرقة

كيا

الفرقة بان مله والظايف الفرقة عصلة مرغ فرقة من احوار
 النساء الفرقة كلب ختات الانعام بوليد وقرحة لسان
 طيعة التي جلد لقال لفلان فرقة جلد اي استياظ
 العالم الفرقة تخير الفرقة وهي نافرة توخذ من المقسم قبل
 قسمة الغنم فتخروص وياي كلها الناس يقال لها فرقة العين
 الفرقة بلغ بركاوند لذكر بان ورنطه من اليعول للفرقة
 بهرن مال وملك مزي كشن بياركند ابستني طاهر يود
 وقرقة البيت جز موضع فدان كان بولا فجار لعد فان
 كان حرا فجار طلي وما دخلت لولان فرقة بيت اي سق
 بيت الفرقة تن يقال لسمحت وقرقة وقرقة وذلك لدا
 ذلت نفسه وابعثه وقرقة الرجل لمراته الفرقة الفرقة
 الفرقة كسند شق القامة حولا والقامة اسم من القامة
 وضع موضع المصد القامة لفرقة القامة القامة
 تحت دل القطانة لدر لاية كد لمان ابو ابو بدي ليد
 القامة سب تحت تايلك للمفت بمره القامة روني
 القامة تحت دني القامة شير وقرقة لفلان القامة
 ذلن القامة كيزل خرد نخوي وكي ماله القامة القامة
 عن شجرة من شبي دقيق القامة بلغ از طعام برولين مانه
 كبركان نيايد لزيب كلفن ويقال القامة خرا باست

النساء

الفرقة

الفرقة

كان باوي ياميرا العشرة بوسم والعشرة اسم للبرص الذي
 يلبس وكل ملبوس قشرة للعشرة والعشرة ارباب تحت سنك
 رين لذيدي نين يرد الفضة كل خنك منه ^{در رول}
 وحرص للفرع لفرع لفرع للعشرة جامد ^{در رول}
 طيب زمان باشد الفضة ان كج الفضة ان كج الفضة
 بجيد يقال ماله فضة والفضة اتباع الفضة ولتغ والخال
 الفضة كدلم في نفس الدجال يرد ليدارة وبهذا المعقوت
 الرقعة التي منها يمتب فيها الزجل ما يرد من امره ورجله
 ليد السلطان فضة الفضة باي ومعنى مغول كد الفضة
 كاذبي للفضالة والفضالة كند ويقال للتفيلة من الناس
 فضالة تنبها بفضالة البرص الفضة ابي بيني وابي كنت
 وميا نهر ولدركاه نفس لذنس الفضة ماله نين سكة
 وجران الفضة بن كرون يقال لانه لنام الفضة لذا كان
 ضم الرقعة وفضيرة الغل عفا ويقال في اهلها يقال
 في لبن عفا ابي دينا ويقال لكج هذا لكلم في بني ولد
 فحة ابي ديت الناس ابي ديتهم الفضة مديست اوز
 الفضلة نوع من الصرمة الفضة سكة جيزي وابي سوك
 الفضة مرقاة للدرجة الفضة نيت بردي الفضة مزان
 كد سكة ايسار ايسار كد سكة لذكر كد سكة كد سكة

حقه بالفضة
 السحاب

١١١
 حقه بالفضة
 السحاب

مدي مغول كد يوم الفضة من كد العرب الفضة
 لذيبت كدي كفت باشد الفضة جماعة والفضة من النهر
 ما تر سطر الفضة ويقال يمي فصيل لك قائلة لحنك لن
 فتمت باللفاظ الجركت والمعاني المتعانة وناق فصلة
 سمة الفضة نيت بارداست ^{در خان} الفضة ستر كد
 لون ويقال مولد كد يقال كد الزلطة وستر ضيف كدي
 طعام وثر لب كد الفضة من الرطل ماله نيت الفضة
 الفضة دوسر كد وخر وقال وسك ليه الفضة عيب في
 فصيل فضاة الفضاة كج فضاة برون كد الفضاة ليا
 وقضاة حري من الفضة وقيل سمول فضاة لله فضاة
 قبايل ابي فزوقا الفضة فضاة الفضة نون سكين كاهما
 حمة وليلة الفضاة والفضاة جماعة القطاة من كد
 خولج القطاة جماعة وفي المثل ليس قطا مثل قطي
 ابي ليني لوكا بر علي الصاغر ولد موضع لذبت لب
 كد ديف بر شيد يقال لليرت القطاة من اللطاة ابي
 من الجبهة القطاة ليا كد ازم بجلد القاعة لاني لاني
 برون يغند القطاة كج ليق لذي كور ^{در وقت} ^{در رول}
 الفضة مكان يرو لاني وقطش من لاه الزجل القطاة
 القطاج القطاج القطاة نوع من البرص القطاة جاي ولي

شتره

سكة

الذات القطعة بان الذبيحة القطعة بان ليعين جلاله
 ويقال لصات الناس قطعاً اذا جفت ذكايها طرا
 القطعة والقطعة مدغم في القطعة نابت جلد جوب
 راجون حطب ومان وجران القطعة جامعة لخصر
 جبان والخصر الكثر القطعة يرمز ايشير كوسند ليعني
 القطعة جامعة القطعة كلب رب يوسف باورن وشعب القطعة
 التي يكون بها يقال انما القطعة بتطعيمهم اي بها عظمهم
 ذوالقطعة من ذوات القطعة جامعة يسمي بها الشعب
 يفتل فيه عن القال القطعة انما يشار بهن ذال القطعة
 بانك سلاح وبوت خنك القطعة رايك اراد بنا شد
 وقوله الرجل ليرث القطعة كاسه مقال وجران القطعة
 سد كن برنك كدو ورجعت خنك وجدا سولخ ير يقال
 كن كانه فقه القفا قد است مونه للقفا يرمز وجران كد
 هر كني ذخير كند كرمت ولا القطعة بيا بان خالي ورمز
 خنك اي وجران الهار اجلبت والقطعة القطعة انما يقال
 اعطيت لانا قلنا القطعة ذل انك كونت القطعة كون
 روغن كون القطعة القطعة ويقال فلان قطرة اي قطرة
 وقوله اي خيرة كانه من اكل خذله والقطعة الذئب القطعة
 من اللبني لان فورها جرد ويقال كان طي قان لذل

لها
 شتر شستر
 القطعة

وقسم اي لشي ولد عذري فقيده اي مزارك ليش لخير
 فقيده من اكل النار القطعة كوزلان لوقها بمل كره
 القطعة ركه ورمز يرمز جيزي وبهي برك القطعة
 والقطعة جامعة القطعة جوب القوت جامعة القطعة
 الموضع الذي يخذ فيه مقاي البراقول اية دخل من المحدثين
 القلان من جامع ثلثان والبدية والكلب القطعة
 والقطعة بوسث ثقيف ازماروغ برخاسته يقال رماه
 القطعة وهو ما اقلع من الارض والقطعة سنك فلان
 القطعة ان كينور وكود القطعة جيله ناخن القطعة
 جيله ناخن القطعة وكنتي لب يقال اي قبلت اي عيب
 اي ليش بر علة بقلب لها فينظر اليه القطعة تير روغن
 كاد وبلغ بولان ماذ ازروغن كاد وازيس كدروغن ويقال القطعة
 خرا بالبت كاد روغن كاد ابوي بيا يرمز قلعة امار مالش
 من ايجال القطعة اربان ويقال بجلي قلعة لذل كان
 يحتاج صاحبه الى اقوم مرة بعد مرة القطعة من القطع
 والقطعة والقوة جامعة القطعة بانك فنان فكيد للقطعة
 موك مونه القطعة كلاه والقطعة ايضا القطعة من
 القطعة ذير سريم والقطعة ايضا على كل شي وبالايها
 وجامعة مردان ويقال القى عليه قس اي بدية القامة

جلد

قطعة
 القطعة
 القطعة

خاتماك خاتمة ردفه للتمعة لذكر لك دهان برشون
 للتمعة لفراد من سر القصة سيلي كسيري زيد وهو لون
 حالي قمر القصة يك منق خال القصة جاي شكر وانه
 حزن للتمعة بن كوهان والتمعة ذابث للذوق عظيم
 ولسن سر وهو ولسن ررك برز وقصة ابن الياس من مصر
 يحيى بر الله للتمعة قوت حين له القصة فتمت بالقصة للتمعة
 كند حزن للتمعة بلغ برهان والتمعة القصة طعاني عريب
 لذكرنا حزنك وسر زائد القصة برز والتمعة للتمعة من
 قوت جاي للتمعة القصة ركه القصة في بايها وكان
 القصة والتمعة جماعت القصة فانه در القصة من
 القصة جاكول القصة لمغى وقول برهان او جيل
 قتلوه وهو الحنين من القصة الجيرة القصة ذن بست
 الله القصة قاي غرض كونه روي بود القصة موي كرا
 كره سر والقصة من الجماع اعظم من كونه والقصة
 للذواي والقصة القصة من الكلام القصة بي اخون
 القصة والقصة سراي القصة القصة القصة من القصة
 جماعت القصة يزو ويك تاي رز ورجل سليل القصة اي سليل
 لمر الحزن مرة القصة بلغ وكان ذجيب قوله لا يعلق
 وكان حزنه القصة قوت يك سب القصة جاي خزان

وقاس اسم موضع القاميت انك حاسب ولا تخشع ترك
 اعلان تركه شمس ثور القنوق للذكر السليد القنوق
 يقال قنوق لك يقال كذا اي غابت القنوق والقنوق
 يستعمل فريد كاهو وثم القنوق جرح بفتح القاف
 وضمتها والقنوق لقي شاعر من تغلب القنوق لك كاه
 نديك هذا لابي وجران القنوق سرور في ضم باند وجوب
 شمس باند نيله والقنوق من صفة الدهر القنوق شمس
 منسوب اليه فصب وهو لم يعل القنوق نشتن لنداء
 القنوق ليع فيه كند اذ يركب لذيير وطعام وجران كند
 ولا وقين السلك خيف لاه البيت اي ملطف للقنوق
 القنوق للذين يكونون قنوق منسوب للقنوق في شمس
 القنوق كتب القنوق بولن انه ورد في القنوق قنوق
 الرقاب الصخر الشان الحقيق يقال عود قنوق هذا القنوق
 القنوق ووعت القنوق يروم القنوق جايه كند القنوق
 قنوق اسم موضع القنوق الرجوع اليه خلت القنوق جايه ليس
 القنوق للضم السليد المتبع قنوق صلب القنوق الان
باب الكافي القنوق بوجه وقنوق
 عود وعضد القنوق وولم القنوق م كذا لاسم جبال
 القنوق شمس رجوا لشمس اسند القنوق لرجل لجة المستاجر

كند القنوق

دشاس

القنوق

وجمل

والقنوق القنوق التي تسوق لخصها انان كرشا صخرة
 القنوقين ويقال كند لول القنوق السواحي كرشا ليعرف
 القنوق انك ساق القنوق في رزقا النساء كليم القنوق
 كند القنوق في القنوق فاند ودمت كند ريس خانة انك القنوق
 كند القنوق ليعال كند وكرانه كند وموزة فعين القنوق
 كند في انك انك القنوق من اصحاب قنوق رعي انك كند
 القنوق مال من كند كوهان **باب** القنوق دبر
 القنوق اسم موضع وقيل جبل القنوق اربسان الكان
 بانه القنوق ليك برهم نشد وخال وديك ونعم كند
 كند بعضه بضم من كند القنوق اسم جبل القنوق نام كند
 جمعة لاه القنوق النوح المحفوظ والقنوق القنوق والحكم
 والقنوق القنوق دبر شان القنوق كند كند غايتا قنوق
 وامان كند القنوق كند لك القنوق جمعة القنوق
 خرب القنوق كند القنوق روق القنوق روق القنوق
 من امار القنوق القنوق لند ورجد كند القنوق روق
 ولول كند دودا دودا كند وشاخ خرا خرا لول كند
 منقذ كند من امار الرجال والقنوق احد القنوق وند
 اسعد ويقال ما في الدار كند اي لند القنوق كند والقنوق
 والقنوق كند كند اسم كند القنوق كند كند

القنوق

القنوق

القنوق

الواحدة كرفاءة الكلف باله جيزي الكلفون شرة هر سالي
 اوكيرن ويقال هي التي جيزها الفحل وهي حامل الكلف
 كف وجامه دور بطن الكلف اندرون كف ظهر الكلف
 بنت كلف الكلف الخفيف والكلف لا يجز ما دونه انه اسفل
 الكلف كانه كوش يقال نفقة الكلف اي ليس لها نصيب
 لما حله ما كف وجنة من الناس الكلفون ما سري في الكلف
 وجنة ما كف الكلف ربي الواحدة كلمة الكلف لا زاد لان
 وجران وجاني ما ان نفقت خرد في الحامد وتصغرة جاز الكلف
 كلف مكي علما الكلف كانه كلف كل شيء حاجته والكلف
 الجاهل وفلان يعيش في كلف فلان اي في ظله وكلف
 خيرة وسيرة يوم كلف خرف من امر العرب الكلفون اسير
 درياه ستران خسر الكلف اسير وكل سائر كلف والكلف
 ستران ومنزل وفلان كلف الامل الذين اذا كانوا المزدحمين
ق الكلف كلف **ك** الكلف ترينه الكلف
ل كلف اسم قري سابق كان لبي لم يقرب الكاول
 ميان دولف وفلان اي معتمده في المسامات سلك
 وكاهل قبله من اسد الكلف بند والكلف لغته الكلف
 بوسيع كونه الكلف سقي العين وضمت ويقال التي كلف
 كالك اي سقا والكلف القرة والقر الكلف سمره ومالك

الكلف

مستتر

سالي في كلف

الكلف منة المالح واصابهم كلف غير مجري كلف سالي
 منك دنام اسنان الكلف جمر مرمره الكلف قطران يوم
 الكلف من ايام العرب الكلف المذيق الكلف غنج الكلف
 لشباخ الكلف مائة ذكوة الكلف كلف ذلك بنت متول
 تولد بولف وان كلمه كبريت متول نهد وما برنيد وخرقة
 بركمن كاد نهد درين برف ومي يولد بس مي ويخبر
 الكلف بديفار الكلف بنت كارد وكرانيه ووال بيتهم
 اعدا ليد فزيد يا شد كل اسم لجمع لغير العظم واحد ومغناه
 جمع وهو مضاف اليه ما جله الكلف ما ذكي الكلف الكلف
 الجاهل منك الكلف من الجند الكلف كذا يقال سيف
 كلف ولسان كلف وطرف الكلف هي جزي يقال اعطيت
 هذا المال كلفا اي كلمه ابو القفال نديم الكلف من اسرار القفال
 كلف اسم من صنف الكلف شجر الواحدة كلف الكلف ذبني
 الكلف مرد اذني سالكه ورا في كلفه وطائر فلان طائر
 كلف اذا كان له جد وخط في الدنيا الكلف علقوت وحق
 الكلف بنته الكلف العائت كلف من اسرار الرجال الكلف
 كلف صفا حرب **م** قوم كاتم كانه انك نكد كاتم
 اي تلتهم الكاتم كلف يا الله كاتم كلف بالوسمة الخصاب
 الكاتم كانه كلف كافي يا شد وان كافي يا شد كاتم الكاتم

الكلف

دبالة

الكلف

كلمة

بيان ذلك في اللغة في المعنى ما ليس فصيحاً والكلمة في اللغة
 يقال في لغة العرب والكلمة في قولهم والكلمة مصدر بقاء مقام
 الموصوف يقال رجل كريم وولادة كريم يوتي فيه المذكر والمؤنث
 والتثنية والجمع والكلمة لاض منثاة منثاة والكلمة في قولهم
 ليمت للكلمة وقت للكلمة حر الكلمة في بيان الكلمة والكلمة
 كرم تحت الكلمة تتركه روي من لسان الكلمة مرد كرماء في
 شجاع وكرماء لسان التجال والكلمة تتركه روي من لسان
 والكلمة السلة من غدايد الدهر والكلمة زعفران الكلمة في قولهم
 الكرماء والكلمة والكلمة جماعة وكل شيء كثر خير وفصح هو
 كرم يقال كرم كرمه وورث كرمه والكلمة ما لم يتركه بالكلمة
 حراً بحرقه الكلمة يخرج النفس من لسانه يقال لقد بكلمه ويقال
 أحدث بكلمة لغيره بالحق الكلمة خاموش والحق والكلمة
 جاءه كد ففعل كد وجعل وكلمه الطيرت فوالله للكلام
 دافع من الكلام جزلت الكلمة جماعة الكلمة جمع كلمة الكلمة
 من إخم الحان النفس غلظت الكلمة بكلمة لم تلتزم من
 اساء الناس الكلمة مع من الكلمة استين الكلمة غلظت بكلمة
 الكلام والكلام جماعة والكلمة جمع الجمع والكلمة بكسر الهمزة
 اللدغ فلفها التي فيها الكلام دهان ند منسوب للكلام
 شمس ليد وورث الكلمة بكسر الهمزة والكلمة لسان الكلام

السلام

ورجل كرم بالكلمة لا لغوا عنه الكلمة بان كان ورجل
 الكافون أنس دان روي ما بين ورجل كرم من
 الكرم والكلمة حديث كافر لذي وكافون الكرم في
 قلب التبار بعينه الكافون قال لوي الكافون مؤنث
 والمضمر للكلمة وقام لب دلوة ازكراند الكافون كذا
 من ادوار في باب الكلمة فصح الكلمة الغم الكافون بالبيت التوليد
 في السعة وفي الكافون م وكافون الماء حليمة الكافون في
 روي كغاز كد روي كمان لم يجل الكلمة جارية روم
 في روم روم سارد لرجامه وجران الكلمة في الكلمة
 ركن حرد وقال حرد كد بلان دن روي كند في روي
 روي الكلمة من كها سبد ست جون كلوح الكلمة في
 بكلم الكلمة قلع مبري بكلمة الكلمة في الكلمة في روي
 في ناسد للكلمة كذا يقال لها ناسد الكلمة في روي
 الكلمة في روي الكلمة كرونة الكلمة في روي غير قياس
 والكلمة في الكلمة كاهل الكلمة جماعة الكلمة في روي
 لفرق جنيت الكلمة م قال لاصم في حوام خوذ من الكلمة
 وهو القيان والبار والنون نيلان وهذه اللفظة وهو القيان
 والبار والنون نيلان وهذه اللفظة هي القيان في روي
 فتيها العامة لوي قالك القلطان وجارت العامة القيان

فقال العريان الكثر من آتيت كما دم برادلا نالما
 آتيت هت يا الكثر ذبه للكت بهان كره وهذا
 فيه لميت اذ دخل اليعقوب له للكت والكيات هوسن
 وية شيا فويله وكنا ثمة للكت جزي حالت شيا ان قوم
 للكت اسب كلان رة والكت للكت يقال للكت كوفان
 يقال لثا لعي كوفان ايزخر ومثله ويقال دقت في كوفان
 ايزخار ومثله وقال توكلم في كوفان ايزخار مستدير اللسان
 مائة است كدر لب ريد وما تد بروي الوامدة كوالسة للكت
 كوت اندون فرج وقيل هو فلاح دخل قلب المرأة مع
 الكيات اسم كات من كت البهيمية للكتان روع كوي
 كيات من اسم الرجال يقال بكت الكاء القوم ايزخار
 للامدة كيو **و** الكفو هتا **ه** الكابنة والكابنة غمائي
 الكابنة لبحا من نيت برعون الكاة كوت لان كوت
 كان الكابنة رخت خرا ايب نوي سوف كاسلة بانك
 استال كاطمة موضع بالاية الكافة هي جزي يقال لقيتم
 كات الكافون اتس لان ريدن يا الهين الكابنة ليد
 الحامش البكة بماحت مردان ومحق جوب ولان مروا للكت
 ديمان واسب الكابنة دوا الكاسة خوسا خرا الكبة كلان
 تين فرزان يقال فلان كبة ولد ابوي اذ كان البر

المذكر والمؤنث في سوار الكبة بالنق كلان بيا للكت كبرا
 كبة من اسم النصارى الملكية رمة اسب الكبة نان خنك
 ومن منقب يقال لعل كبة وامرأة كبة الكبة مثل الوقف
 كوت من اللجل خد النبي يكره كيد لثا النصارى ميان اسان
 لست الكبة ان سال روني درازايد ولان هجران ياني
 باشد الكبة دروسك والكبة الخزة المصنوعة البير الكبة
 يان خرا وبان كوت وزدال خمير الكبة لسا الكبة كبة
 ولان كبر در زنت الكبة خرا بن كمت بوي زرد الكبة
 باله يروخه وطعام اللثة القليل من اللبن الحليب ومنه
 اشتقاق كبة الناع وكبة من اسم الرجال الكبة شيا
 كين وفي خرة يدقها الصبي كاة كبة يتقارن بها لم كبة
 امرأة تزلت في ماعها الفايض الكلة باة خوردة اندرك
 ولان اذرو عن بالذجون بكلة الكلة ماة طعام خوردة باة
 كاة حركاه وكوت لمرودون الكة كوت الكلة في اللوز
 والكلة في العيس والماء الكدة اولد الكلة وكوت
 يقال ان كبت الكلة وامرأة خات كدة ويعرف كدة عظيم
 انعام الكلة نين سحت كبر جاء بدي ليد الكلة كوت
 منقش بالان الصبح كاة موشى الكدة روع كوي الكدة
 دسواي وجل كة ملد الراس الكدة كوي الكوت جماعة

بخند

سيرة الكدة
عفت الكدة

الكرية بك بوسيله الكرية بازكنت وجملة ودولت الكرية
بشوية خزا وجزان الكرية من الكرية كبر سحت الكرية
طبق سربوش غم والكرية اسم من الزلزم الكرية اندر
الكرية آب دوش وخط لاج الكرب جماعت الكرية
الكرية المسافة من المزارع الكرية بان خزا الكرية انكاز
برنيت بنيد از سيشه سز وجماعت مردان الكرية بريل
شاخ خزا الكرية كل خذلاوند متور يقال اعط الكرية
الكرية ريك نرس اذ نولر اشد ديك في دلمركر كركر
الكرية الرجل الحبيب يقال موكمة قومر وعل سبي
بكرم طلك هو كركم الكرية دن رود كوي وجمك دن
الكرية السنة في الحرب وكذلك كرايه فوازل الكرية يقال
للسيف ذوالكريمة وهو الذي في الكرية الكرية خياكي
ومنقضي وخشة كرية فيها يمشي واوجاج وقوش كرية
وكرة كرية شلدة للكرية كسيز والكسيرة ايضا ماها
للساحة حال زفة للكرية بان از جيزك اذ مسلكه خلان
بر سيله اجمع شله اشد ديلو دنال عقاب وجزان الكرية
بان از جيزك والكسيرة جامه الكسيرة ذفي موي لوز وجامه
سر الكسيرة من الكسيرة في ناهم سوسار الكسيرة دلم لوم
المكسرة لقلل معل لظعام الكسيرة والكسيرة جاء كارد

الكلام

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a marginal note or a small section of the main text, located at the bottom of the page.

فہرست مؤلفین

زبائن بكون درغن اللبح مستيقده يقال مادئت لما جالعي
 شيئا لموتج اسم فرب اللبح م **ح** اللبح بابا يبرك
 ودرخت آبتن كذا اللبح مغلا درويبي سرش نيك ودراب
 فراخ اللبح جماعة يقال مولن عهد فاحما ومولن ابلا
 السب وفي المارة مولن فرج اللبح دست ابو اللبح
 خرا وادان كن دهن ووقى سلطان طاعت نالند
 اللبح سزدها اللبح واللقاح جماعة اللبح تحته واستولن
 بجن ونخه ممانه وشيك اللبح هو اللبح جبري سبد **د**
 لذ اسم موضع بباب يدك عبي الزبال فيقطن البلد مال سار
 بيليك قال ورد سفرافه وبلد اسم لفر سجد لغز علي
 البلد بنم متر وكسجد يقال مالك سبد ولا بلد الي سبي للبلد
 ضد اللبح جماعة اللبح نذر اللبح مولن وبلد مزارع
 الرمال اللبح واللقاح معروف اللبح ان داره دريك
 يعني دهان رند اللبح ان بملها كره وراها وراي
 اللبح واللقاح كونه كذا كذا ملاه واللقاح كونه كذا
 اللبح يقال لك كذا اذا كان لبح **هـ** اللبح من
 حر صبح الصين اللبح واللبح اسم اللبح جماعة
 اللبح جانب الجبل ما يطيف به **و** اللبح مرد نيك
 اللبح قلد و يقال فلان اللبح خضر اذا كان قويا قاطبا

باب من اللبح
 باللقاح

ودرخت جماعة اللبح برك مسان ودرخ موش كمان
 قاصعا وفاقا كذا لرب ودرست كز ودره ودره لبحا لرب
 بديوي ودرت علي سالكها الواحد لبح لكز من لبحا الدجال
 ويقال في الماك بركش وبعدي لكز اللبح باله الواحد لبح
ز اللبح مشغوم اللبح جانت كعب وجامه ورج اللبح
 واللباس هجره يوشند ولباس اللبحي كحما ولباس الرمال
 لمراته ودرجها لباها اللبح لبح وجره دروشند ودرج لباها
 لمره اللبحي جامه درشت وملاة لبيغ بغيره وهذا لبيغ
 ذلك الي مثله اللبح كاس ليس اللبحي القامة الموصية
 اللبح اللبح مندر ودرشت ودران ودرل اللبحي اللبح
 استري كوهاش بساند تافه هت يا اللبحي المارة اللبح
 اللبحي ولبش اسم جارية اللبحي جيلد يقال مالدر كونا
 اللبحي انك لدرجاي جبري معبود وبعورد **ح** لخاص
 اللبح اسم اللبحي مثل قطام اللبح رن اللبح واللباس
 جماعة ولباني لبح واللبح لبحا ولباس اللبحي لبح
 الغالوز للاحقة لبحا لبحا اللبح مع اللبح
 اللبح اللبح الذي **ط** اللبح رن بند لدرج اللبح
 اللبح اللبح والقامة المسنة اللبح لدرج بوشه در نايه
 اللبح واللبحا غوشه بجنند ويقال في هذا المكان لوط

من المذبح واللفظ قطع ذهب ارضية يوجد في المعادن النقية
 بجمه حوله ذلك ومزيجي وجانب لغو كونه وليتقط من اطار الرجال
 ويرى لفظ اذا لفظت القاطا الى وقع عليها بخت اللوط
 روا يقال ليس لوطيها للفظ كونه وبوت ما وكذلك
 ليطه واللفظ بوت برون نام اللفظ بوت **ط** اللفظ
 ديه جم الزمعي كوس اللفظ الشعران الحوض اللفظ موز
 ويقال ما ذقت لاقا الى سيار يتلفط به **ع** رجال
 هاء الى جذوع جبان اللقا كيانكو واول كيا بر كيد
 اللقا سراس لقع اسم موضع اللقا لبع ذن نحو من سجد
 اللقا كيم سبر ودرست اللقا الباء وزوايا اللقا ذن
 زوايا يقال بالكا **ع** اللدغ مار كيد والباي لبع ايضا
ف اللقيف مذا **ع** ولبى كرسى منك باند واما
 فراح اللقا سني كزغار برون لعد باند وجبه خائما
 اللقيف يربح بكان اللقا م اللقيف خيار كبر لسان
 منك نظام اسم ما يه دايضته ليني شهل اللفظ كيد
 ذمير من حرف القف ما اللفظ به لقال ليعرف برون
 اللطف من الله جل ثناء الرافعة والرفق واللطف الرقيق
 لباله واللطف من الكلام ما غصص معناه وحفي اللطف
 ما غصص معناه وحفي اللطف بارك وجابك ويكرار اللقيف

اللفظ

اللفظ من الله

دوت اللقي جمع شد **ع** موضع وكوي مردان از نيك وبار
 اللقي واللفظ جملد وبار خالص وطعامي لزو جنس لقيته
 ومردان كذا قيل مختلف جمع شد باشند يقال جاد اللقي لقيهم
 ولقيهم لاد جاد لقم ولقيهم اللقي لناف جيري وقيل
 اللقي للكلية وسرجه لاد لقي لاني لاني اللقي عرض اللقي
 من اللقي للولف كيم اللقيف ريد اللقيف **ف**
 لحي اسم قري كان معاوية ولم قيل كان لقي اللاد قري
 اللقي واللفظ جابك اللقي ما وطيني لخططان اللقي
 ليم نخسين لقي نورد ويوم دعم اللقي واللقي اللقي
 واللفظ اللقي واللفظ هم لقي يقال موزقة لقيته وهذه
 اللاد لقي هذه ولقي لقي ولاد لاد اللقي واللفظ
 واللفظ واللفظ مله اللقي دوا لقي بالحق واللفظ
 اللقا لقي **ع** دهان بالاد لاد طعام اللقي اللقي لقي
 لاد لويما ويقال لقي اللقي لقي لقي لقي لقي لقي
 لقي خفيق مانيون اللقي لقي بك سقد جاد لقي لقي
 لقيان ما مضمين فاذا لقينا لقي اللقي لقي لقي
 ويقال للجليق لللفظان مما لقيان اللقي لقي اللقي
 فان اللقي لللفظ لاد لقي منك اللقي وفي الطريق
 يقال ما ذقت لاقا الى سيار من الولد او موزون اللقي واللفظ

اللفظ

[illegible]

الذکر

وَيَقَالُ مَاذَا
لَا أَشَاءُ

اللَّهُمَّ رَاهِدِي دُونَ لَيْقَمٍ مَرَاةَ الدَّجَالِ اللَّهُمَّ كَمَا هِيَ وَهِيَ لَيْقَمٌ
 يَقَالُ فَلَا تَنْ يَزِيدُنَا كَمَا آيَةُ الْإِجَابَةِ اللَّهُمَّ لَيْقَمٌ مِنْ
 رَوْحَانَا يَلْتَمِسُ لِلْأَرْضِ لِلْإِهَامِ بِسَاءَ بِيَادِ الْإِهَامِ رَاهِدِي كَوْفَتِ
 اللَّهُمَّ سَنَانُ بَوَّالِ اللَّهُمَّ بِسَاءَ بِيَادِ بِيَادِ بِيَادِ اللَّهُمَّ
 وَلَمْ لِلَّهِمَّ الدَّابَّةُ وَلَمْ لِلَّهِمَّ مَرَلٌ لَمْ يَلْتَمِسُ النَّاسُ مَغْفِرَ
 إِلَيْهِمْ جَمَاعَةً **ب** اللَّذَاتِ مَرِيَّةٍ مَرِيَّةٍ مَرِيَّةٍ
 شِيرَ يَقَالُ مَوَاحِقَ بِلَانٍ لَيْقَمٍ وَيَقَالُ كَمْ لَيْقَمٍ عَمَلٌ كَاتِلٌ
 كَمْ رَنْدٌ عَمَلٌ اللَّذَاتِ حَنْتٌ وَاللَّيْقَمُ حَنْتٌ اللَّذَاتِ حَنْتٌ
 وَحَنْتٌ فَوْشِ اللَّذَاتِ سَيْدِ اللَّذَاتِ عَمَلٌ اللَّذَاتِ كَوْفَتِ
 بَابِ اللَّذَاتِ جَمَاعَةً وَاللَّيْقَمُ لِلْقَوِّ بْنِ لَبُونٍ مَرِيَّةٍ
 دَوَالِهِ وَدَرِيْمٍ نَلِ اللَّذَاتِ كَرْسَدِ اللَّذَاتِ مَا مَرَكَلِ
 رَوْحِ اللَّذَاتِ سَيْمِ اللَّذَاتِ مَعْفَى حَنْ وَرَاهِدِي كَوْفَتِ اللَّذَاتِ
 نَمِ اللَّذَاتِ جَمَاعَةً وَاللَّذَاتِ اللَّذَاتِ مَرِيَّةٍ اللَّذَاتِ
 حَنْقِ اللَّذَاتِ لَبُونِ مَرِيَّةٍ بِرَجَاهِ لَزِيْمِ كَرْسَدِ نَلِ مَرَكَلِ
 اللَّذَاتِ زَابِ لَوْدِ اللَّذَاتِ جَمَاعَةً اللَّذَاتِ جَمَاعَةً اللَّذَاتِ
 اللَّذَاتِ زَابِ يَذْكُرُ وَيُوثِقُ مَنْ لَنْتَدَ جَمْعًا عَلَى لَبُونِ
 وَرَنْ جَمْعًا عَلَى لَبُونِ وَإِذَا ارْدَتِ بِاللَّذَاتِ اللَّذَاتِ
 يَقَالُ فَلَا تَنْ يَزِيدُنَا كَمَا آيَةُ الْإِجَابَةِ اللَّهُمَّ لَيْقَمٌ مِنْ
 عَلَيْهِ لَيْقَمٌ وَحَنْتِ آيَةُ تَأْوِيفِ اللَّذَاتِ زَابِ تَزَاوُ وَزَابِ

2

34

وایا او را گفتند
و او گفت

مصر

نہایت اوردی

من كبر كلفته المال للفقير من اللغو من اللغو
 من اللغو لعت كلفه اللغو لك بروي لعت كلفه
 اللغو بان كادرسين اللغو من اللغات واللغو اللغو
 جماعه شتى من لغا لولا كلفه اللغو بلغ اربوي جند اللغو
 بلغ لردهان يملكون للفقير سلخ للفقير عسيلة فليظ
 اللغو مرد حاضر جارب واللغو اللغو من الزمان
 اللغو شردونا اللغو جيري لفاكه يا بند ويقال اللغو
 الزمان اللغو اللغو من اللغو بما لي كلفه كلفه
 وزه وسري كلفه اربوي وفي المال لقة صاغت فبنا
 اللغو عقاب اللغو اللغو من غول فربا سلبني
 لقطه وبول اللغو قبلة شمول بلبل لان كلفه اللغو
 خلقه في جوار قد لغيرت بحت السنة ففهمها اليه والحق
 ففهمها اليه ايها فربها ميس يقال فيه الكافة وكافة
 الكافة في الخلق والكافة في الخلق اللغو في الكف
 اللغو والافهام جماعه اللغو هزلد وما نند وجماعه في كلفه
 زان لدرسان اللغو جماعه اللغو اللغو الحاجة المقام
 اللغو بلغ لردهان بان لاد طعام اللغو روزان
 اللغو بهلوي اللغو عيب كلفه اللغو عيب كلفه
 ان طعام واللغو من اللغو لوفها البياض في القلب

فرداه

اللفظ

للفظ مودار اية فلفظ اللغو بان لاديات كلفه
 على هر كلفه لان موضع لادانم كلفه كلفه
 اللغو بالادان اللغو جني لادياهان للوحد لوني
 اللغو سفي وما ندي رخن لللفظ بر حيدكي للوقت
 مودن دل للوقت بان مسك ويقال الزبد الرطب وفيها
 لغتان لوقت والوقت اللغو بند بان للوقت لحن لحن
 بان شكار كلفه واللغو واللغو حاجت اللغو
 لاد كلفه لجان كلفه اللغو ملل وهو عني للوقت
 اللغو المشرق في الخلق يوم اللغو من لاد العرب
 يروي اتم موضع اللغو تشكي اللغو جارية سخر لادان
 يقال هو فصح اللغو لادان جارية بهم كلفه كلفه
 دراستوان فصح وكلفت اللغو جارية كلفه كلفه
 هزلد كلفه كلفه اللغو كلفه اللغو عطاوه
 خورس كلفه اللغو عسيلة كلفه كلفه كلفه
 في فذلان كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه
 كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه
 وقيل ما لجمع في وقفا يمولها وما لجمع في وقفا
 الذي لادان كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه
 الزمان الذي كلفه كلفه كلفه كلفه كلفه

بعب بران ناسد المظنوب جاري كن المظنوب معروف
 مطايب النعم ومطاييب كل شيء اطيبه للانفرد فان
 فاحدة مطايب وقيل ان طيب من لفظ الرجال المعصية ركن
 بند المعنوي مرد لانه كونه وبقاى المظنوب فكار
 جاي ناسد المعصية لانه كونه كونه وبقاى المظنوب فكار
 انك هلكتي معجني ناسد المعصية فريضة نكاه دارك
 المعصية من ست المظنوب راه لوفه والمظنوب سيف كمارش
 بن ظالم المظنوب جاي فوئدان لقاب شافو معجني اي بعد
 لالحق المظنوب مبرم المظنوب لبي سبيلي لوفه معجني
 ناسد وقيل ان لوفه كاشعار من كل صنف المعصية جاي لقاب
 فوئدان المقاربت جانه ومانه وقيل نوبت مقاربت لوفه
 بجديد ومقاربت ليخص المصنوع بجم سال المصنوع جفن
 من المصنوع المصنوع لانه كونه وبقاى المظنوب فكار
 الناء وجمع المصنوع من الناء المقاربت والمصنوع لبي كبر
 لكان لافاست المصنوع نيم من المقصايب سبب لاف المعصية
 سر ركن المعصية لوفه المصنوع لوفه لبي وبقاى جدي
 روي نكاه وقيل لكان نكاه من الخيال ان نكاه اخرين
 لا يجوز المصنوع جريسان المصنوع انك خط لوفه المصنوع
 لتور لتور خلقت المصنوع سركن المصنوع برد منتقش

من المصنوع

المصنوع ناسد جدي نكاه المصنوع انك سركن المصنوع
 لتور المصنوع لاف منتقش المصنوع لوفه وبقاى
 لاف طيب مانند خلق وبقاى المصنوع المصنوع جري كبري
 بومت باز كن ويريد المصنوع لاف موفع المصنوع انك
 المصنوع والمصنوع ركن راد المصنوع دل المصنوع انك
 فريضة نكاه المصنوع والمصنوع دل المصنوع لاف المصنوع
 دكرام لاف المصنوع لبي نيك المصنوع نيم لاف لاف
 بيطار بكفاند ولب برون كيد المصنوع لاف المصنوع
 ساه وركن نيم وبقاى لاف وبقاى كريف من المصنوع
 ناصية منها نيك والمصنوع لاف وبقاى لاف المصنوع
 نيك المصنوع انك مريضي بحدلي وبقاى لاف المصنوع
 ان سولان يا لاف لاف موفع من المصنوع المصنوع
 لبي موي دم لاف المصنوع لاف وبقاى المصنوع
 لاف المصنوع سركن لاف لاف المصنوع لاف المصنوع
 تاورد لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 وبقاى المصنوع لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 لاف موفع والمصنوع لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف
 معروف المصنوع موفع المصنوع لاف لاف لاف لاف
 تاورد لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف لاف

لبي نكاه
 لبي نكاه
 لبي نكاه

لبي نكاه
 لبي نكاه
 لبي نكاه

لبي نكاه
 لبي نكاه
 لبي نكاه

در ایشان باشد المزلج زن تیرکوت و کلدی و طایفه است
 کتاید المزلج زن کتایی بسیار کلد المزلج کلدکاه المزلج
 لب مرد باغون لذلایحه المزلج خون الولد کن المزلج
 دلوکد بجه دران جید المزلج المزلج المزلج و المزلج
 المزلج ماکان باحوج المزلج ان کشته کشتن بلیدون
 المزلج کتاه دران المزلج م المزلج درویش و هو مزلج
 رانیه لاند من اب اقل جو مزلج المزلج کوشت نیک
 با بخت مزلج لم مزلج المزلج بکان زن المزلج زو کتف لب
 و المزلج کتاه و هو القیاس مزلج لم مزلج بوم مزلج بقم
 العین و قد یضم بکر العین من الیام العرب مزلج الولد
 حیث یمل یثنه و مزة المزلج و المزلج دله دونه المزلج
 تاسه رفته المزلج جنین لب المزلج موله المزلج بما و هه
 المزلج المزلج ای با ماکن المزلج لب بسیار و
 المزلج سیدلخایه المزلج ان لب بر کلد المزلج جایی کلد
 لب بدست کشد از کلد المزلج ان کادی کلد و در ابرکان
 نماید المزلج مال سل لبتن زدن کلد و لمره سمج لایضا
 المزلج مزلج کدستان نیز زدن کلد المزلج بقم بذاکست
 لغیرت و ام تاه و مزل مزل لمر و هو المزلج المزلج
 مزلج کدستان نیز هه المزلج جامه کن المزلج زدن خایه

المزلج

المزلج نادیده

خانه

المزلج ان مردان باغی خنود کلد المزلج لجا و قران
 کلد و المزلج المزلج الواحله من و المزلج مسایل المزلج
 فاموکات کالمزلج و یستی مذکا المزلج لهما کد شازکا و کلد
 قال ما توک مزلج مزلج و لمر لهما اذا امینها لمر لهما
 المزلج لب بجم در حله المزلج مرد خنود لمر و درخت
 بسیار از المزلج ماله مزلج کد از ولای می لقد المزلج مزلج
 المزلج مزلج ماله ماله مزلج کلد المزلج بالی و انین
 و هو المزلج با ناطا سمحت المزلج و المزلج مزلج المزلج
 المزلج لب یزدو المزلج لمر المزلج جولداه المزلج بقم
 المزلج مزلج یسط فی المزلج مزلج مزلج و مزلج
 مزلج بال کلد و کلد مزلج و مزلج کلد و مزلج
 بنا کلد مزلج لمر لمر کلد و مزلج من اسوار الدجال
 المزلج مزلج مزلج مزلج ماله ماله مزلج و مزلج
 و مزلج و مزلج و مزلج بسیار کلد و مزلج
 و کلد و المزلج عی عی لقل و المزلج المزلج المزلج
 المزلج جامه و کلم با خطها المزلج ان مزلج مزلج
 مزلج لمر لمر مزلج مزلج مزلج مزلج مزلج
 المزلج مزلج و مزلج مزلج مزلج مزلج مزلج
 روز مزلج المزلج مزلج مزلج مزلج مزلج مزلج

والنم قبل اذهبت بن الصباح المجلد انك دير يمشون وتخلد
 من اسماء الرجال المذيل والفرقة والفرقة كلب (ربا) و
 القمار بلقي دود المذيل وتنت خدام من الحجاز يطارد
 عد لغل العلق والمذيل مكان معلوم وهو ذبه الصباح المذيل
 مدد المذيل وهو حجة بلان جبري كند جرن ودغن جراح
 ولا وبالين بلان بخان لعد مذكور كما في الي مياها وعلاها المذيل
 (ران باله والمذيل لم من اعدك الناقية وهو مقيها المساء
 بالفرقة ونحو المذيل ران وفي القدر للوحي قرية المذيل
 وذلك تان المذيل دياي بيار كلب ودغل مرد طاهر قرية
 فيركد الماء في ظهره وناقته مذكور وشاة مذكور التي اترك فرما
 لضرعت مذكور قبيلة من اليمن المذيل كند المذيل جاي او شوك
 من جاي اذلا من سزلان المذيل لذين بركنة المذيل
 المذيل الكيم من الرجال ومذكور من اسم الرجال المذيل المذيل
 راه فراخ المذيل قلع برك والمذيل القلعة قد تم
 المرأة الرشح المذيل ولد ويمنها المذيل المذيل المذيل
 المذيل من جيب المذيل هو مستبد وحره المذيل المذيل
 شقت وجامه منك بها المذيل فتمد ذلك المذيل المذيل
 ليف كند يا ان بوم المذيل منك ودغن اعد المذيل
 لجاك برنين كند لذي نيا (مذكور المذيل مذكور المذيل المذيل)

المذيل المذيل المذيل

وشر

مذكور لاد المذيل مرد كند الاما يي وجزان المذيل المذيل
 ويوهان مذكور من اسم الرجال يقال جاول مستعدا مستعدا
 غصبات المذيل بالن ذك وذا من وبرخان وحران لاد المذيل
 قارب المذيل المذيل جاي كند كند مردان المذيل ذك وذا
 حاضر باند المذيل بياي كند المذيل لذي نيا المذيل المذيل
 ولاصلة جماعة ومذكور في المذيل المذيل المذيل
 لا بلذ المذيل المذيل المذيل المذيل المذيل
 تحت المذيل من عمل ذن المذيل من لاد المذيل المذيل
 المذيل من موضع كند كند من وديون المذيل جاي اذلا
 وفي المذيل المذيل المذيل المذيل المذيل
 والمذيل المذيل المذيل المذيل المذيل
 المذيل من مخطط وجامه كند كند المذيل المذيل
 والمذيل والمذيل المذيل كند كند المذيل المذيل
 والمذيل المذيل يقال ما وجدك اذلا مذكور اذلا
 ويقال ما اعد مذكور اذلا المذيل المذيل
 جازين المذيل منزل كند كند اذلا المذيل المذيل
 بياو كند والمذيل من الرجال المذيل المذيل
 المذيل المذيل ودست المذيل وجامه مذكور المذيل
 ان موضع كند كند وقت فري اخون في نورد والمذيل

من اسم المذيل
 المذيل

التي تسمى الناعم والعيش الناعم المعروف في انما وقع المقادير
 باب ذن وتولد استلزام المولد انما يح كذا في حقه المقتضى ان
 تذاذ تاجد كويد ان يركي المقول في دل سقذ فريته بالناسم اليها
 تنب كخبرتيك في مقولته المقذ جاء مولد المقادير بالمشترط
 كرهان المقذ له لم يعل من القهات المقذ ولا يكو بال المقذ
 بنا باخنت ومنك المقذ جاء نشتن المقذ كك جاء ما في بيتان
 كوتاه والمقذ لم يعل وفلان مقذ المحب لاذ لم يكن كك
 زوف وقد اقله كباتي وبيت مقذ فيو اخاف المقذ داس
 كاله ديقا عشاء دليها لخواج يقد يبر الكلا ك يقبل المقذ
 المقذ جاريك قللك لذيين وجاريك دوال شير اذ كن المقذ
 والمقذ كك كيد ويقال هو كخزانة المقذ والمقذ كذا جاعته
 المقذ بالهك الما ك شير كير ديق هو العزيم المذ موز
 دريا برهك بولهي كمن سين في دريا باشد المقذ جاء
 كفتن بيت ممر خان مال المقذ من لدن الموز هت
 ويقال دفاول موز داي احواد احواد الموز لب غنوه الموز
 بت رفة المولد من العبد الذي يولد بين العرب وفيها مع
 لولاييم ويعد بها خلا المولد ولان في مولد والمولد
 الكلام ما لم يكن فيها خلا ولكن ليعدن المولد وقت زلزل
 وجاء نلاد الموز كاد عظيم الحمد كاهول المقادير كاهول

كويته

المقادير يتر ويني للفرش عباد الوفاة محمد من اسما النساء
 كالمند يتع غدي المقادير كالمختار الميراد وقت وحل وجاريك
 وحل كذا في مقلا سرتع الويني الميراد وقت ولدن
 بيم موزذ وفلان وكل ساي مزي المقادير في المقادير
 دشار بول المقادير لك مهن باشد المقادير في بلدنا
 كيد محاذ لنت معاه لخواج باله المقذ دليو است كوجاه
 قللك باشد وهي شعب المقذ كوسيد كيك شير لرد
 المقذ لك انك علاتن جان باشد ولديك مقذ لالها ل
 لك لالها المقذ لخواج بوزين برلين المقذ بالكونين
 لالين الملال لالها الملال الكذاب الذي لكلم
 ولتن مع قول الما ك بجز مزي مولد ولد لنت من
 شجاج لوسجاج المقذ مزي لوزول كيو مقذ لب الموز
 حكم مخاف المولدين جماعة **ل** الما ك شير كويته
 الما ك لالها شرا لب فوشند الما ك موضع كبا ج بيتان
 كار وازد باز دلان تا مريم بستاند ويني كدرله ورو
 بمرند تا كذا في وكفي لالها دلان تا مريم بستاند الما ك
 شيرين الما ك استاك دركار شيرين الما ك لالها كذا
 كفتن كذا الموز الذي لالها لنت ساي الما ك والموز
 الذي لالها في ولا كذا في لالها لنت ساي الما ك والموز

بنت
 شير كويته
 المقادير

كويته

المقادير
 المقادير
 المقادير
 المقادير
 المقادير

الحاشية

كما جسي كويد لذكري الميزان چون كوي الميزان الكي
 معقول كيد الميزان والقياس بيار كوي الميزان كوي الميزان
 وزين كوي الميزان ولذات كيد كوي كيد وبعث كوي
 الميزان رخت خرا كيد باروي در باز كيد الميزان لذات الميزان
 مولد الميزان دست بوزن باقه والميزان الميزان
 سهل الخاق الميزان والميزان ان **ل** الميزان
 استوار خلقت كيد كوي وعاجز من اسرار الدخان الميزان
 لبخانه الميزان نامدج باز كن الميزان الميزان
 الميزان بان الميزان معروف مخرج من اسرار الرجال الميزان
 كنج كيد الميزان اسم فري التقي عليه السلام الحسن عجله
 الميزان جاء يقال اجل مكرمه الميزان من اسرار
 واد برش يرين الميزان واد الميزان التقي الفاضل الميزان
 تحت الميزان ذل الوداد يرين الميزان معروف الميزان
 والميزان الميزان بما يي تحت الميزان حرقه كيد كوي
 جند وجامه خلق الميزان روي الميزان جاء دست ذل
 وانما كيد كيد بوي بود الميزان واحد الميزان واد الميزان
 الميزان كوي تحت وبعث كيد الميزان تحت خويست الميزان
 موي سبيد الميزان كادان الميزان عادت الميزان الميزان
 والميزان لمن بان بوي مولد الميزان كيد كوي

المعطش في المعطش منكم كالمعطش منكم
 من يقيم المعطش باله أنت المعطش ان تير بونافيد
 المعطش معروف المقاش انك من لير كادي كذجون
 لند كيد المعطش كان دنان وديفي ايسان بل بندد والذبا
 دها لند در مابقت وقام فلان علي معطش ايه
 المقاش قياس والذبا الملتح ليج غناد بكوند المقاش معروف
 الملتح انك الملتح برمانه بود انا مركات القبا والذبا
 مكني المكني لاند كرا الملتح جاكج ايسان ايز كند
 الملتح من الملتح الرجال الملتح بوشند الملتح من الملتح
 دانه خرا كوند الملتح بان سحت كوند الملتح من الملتح
 ودراد الملتح دانه الملتح خاند سال الملتح صاحب
 الملتح زن بركا كخوفن دوزخ مشند الملتح من الملتح
 جوال معافن مكنين والملتح حرة مشطك متقون متقوان
 ودراد من الملتح الملتح لند كند الملتح من الملتح
 كاند بالذبا كند ومانها والعرب شيق لرتك الملتح المقاش
 ديك كاند الكوفد انا دوي دوي بود دقن **ش** داني
 قاش خاند مشقونهم الماش خرا لاني لاندني مخفف لاندني
 مع كاش المعش لاند زن كنجي دقن دقن خلك مند انا
 المعش سبت تروم خلك لاند المعش لاند دوي كيا خلك خلك

سبب

واحد

دستار

الذبا

انك بمعش صدق فلان بوجده الماش لاندن محالون
 غيرهم عند لاند الماش متاع خاند الماش ان وبرا بخت
 خالفون غيرهم عند لاند الماش دلي بربت دوي الملتح
 بهوش الملتح من الملتح لاند الملتح كوند بحد كوند
 الملتح برب خاله الملتح سرحا لاندن ثم خايلد الواليد
 مشا شدا ويقال فلان لاند الملتح لاند لاند لاند
 عفيفا من الملتح الملتح لاند الواليد مشا الملتح
 لاند ممت بديك كند وكل لاند لاند لاند لاند
 معاش الملتح الملتح من كاي الملتح جاند خاند وقال
 بعضهم ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت ممت
 والمفايد النيا ويقال فلان كير المفايد لاند تروم
 النيا الملتح والملتح ممت كن الملتح جايك كاند
 وحش انا الملتح كل ال لاند ممت خرا لاند لاند
 المعش دوي لاند **ص** ميزان ممت لاند ممت
 الملتح لاند لاند الملتح من ممت الملتح ممت
 ويقال لاند الملتح لاند لاند من ناص لاند الملتح
 بركا لاند الملتح خالص سبت يكا فلان ممت
 لاند لاند لاند لاند لاند لاند لاند لاند
 سبت الملتح الملتح ممت ممت ممت ممت ممت ممت

لاند

بخت

الذبا

مشق

دوي

كان خالفا في ذلك وليت صامض خالص للقيمة وقرن
 صامض سليل تزكيت العظام والمفاصل ولما لمصاص
 قومي لاذ كان ذلك الحسب الموصى بك بران (ر سر) ك
 المعرض كوست نيك الخنة المقتضى تره برقا من نكته
 ورنال (رير) انه المقتضى كرنج ودرخت راف المقتضى
 رستن درخت والمقتضى لم يعل المقتضى ستران خالص
 ودركر المقتضى خانه نك خولج المقتضى والمقتضى كان
 دوكان حجام المقتضى ان رستن لسان بلند بلان تالو
 دولند وبنوا اخلاص علي المقتضى المقتضى موي مش
 سريه المقتضى ستره تابان فريه شور مقتضى ضاها
 رنج من قريش المقتضى رن اناار المقتضى ستر ستر لوتول
 خلقت المقتضى الذي المقتضى وهو جمع يجمع في الدنيا
 المقتضى ذن بلسان والرجل كذلك المقتضى والمقتضى
 موي كن **ص** المياض مغالا رن ذللو الماقتضى ذن
 وستر وكسند وجران ودر ذللو كرفت باشد يوم مياض
 من الام العرب المقتضى جاي خايم كمن مره المقتضى ستره
 فوانه تام خلقت لفتد وكنج مجامعت المقتضى ستره ليج
 خلوا كان افر حاصضا وقلل عود المقتضى افر خالص النك
 المقتضى دت باه حلاج المقتضى حوض المقتضى در ذللو

المقتضى

المقتضى

ولستر استن الواحد خلقت لفت مختار ستره نك
 ورنال نك مختار المقتضى جاي درادن لب المقتضى
 كج بران بت ليزند ورنال المقتضى ستره مسك لدرقه اند
 المقتضى مياي والمقتضى كذا يخرج بر لاسان عن حد الصفة
 من علي لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات
 المقتضى جامه كوي وجاي رستن والمقتضى المقتضى
 بيار المقتضى والمقتضى جماعت لوفات مياي في المقتضى
 دلو المقتضى بيارتان المقتضى لوفات لوفات لوفات
 لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات
 المقتضى حرقه العين من اللول المقتضى كوست نك
 المقتضى والمقتضى يرمها وولن جامه مياي بند عرض كند
 المقتضى كرايه نك فود استوان قهقهه وخايم كاه نك
 ستر المقتضى لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات
 يرمها قار كرايه المقتضى دت ستر وقبضه كان ابن مقتضى
 دلو المقتضى كان ودر كان (رني) المقتضى ستره المقتضى
 بيار مياي المقتضى كان ذللو المقتضى ستره كورنج
 كوي المقتضى ستره مياي **ط** الماقتضى بيار مياي
 بكون ستره المقتضى لوفات لوفات لوفات لوفات لوفات
 جاك جاي الماقتضى طعام نيك الماقتضى دلو كاه مياي الماقتضى

المقتضى

من المقتضى

میابن المخطط ليج بوي باز تند يقال لكل مخطط مرتبط
 الى موضع وكل شيء مخطط فذلك المخطط المخطط فان
 كن كنفه وجزءه باقله جامد لا بد من خط كنفه فخط
 المخططان ما نذر عكس كد كركاء يند المخطط خط
 در آوردن المخطط انك نيكوي جويد از تونك انك خوي جويد
 المخطط كسبديك باسزي ك نرس بست برون كد جوي باها
 زن و ابوي نذر اب برون انك المخطط انك علامه من
 اشد المخطط كنفه دين و در ادي المخطط جامد انك
 المخطط خط نس المخطط مدي كاد زدن يقال انك
 زلزم من المخطط موزن المخطط غافق المخطط ليجا ك
 موزن نذر المخطط از جز و ندي از جاز المخطط قري بر المخطط
 و كد زدن نذر المخطط دار و نذر الذي ينفصل في المخطط
 المخطط ان موضع مجد بزمين كد المخطط نذر كليل المخطط
 و المخطط كنفه عيله المخطط استراخا بنت ما و المخطط
 بنت خيبر يقال كد مخطط والمخطط ثانه مخطط الكيف المخطط
 ثانه المخطط نسر المخطط لبي و نري كد زدن زدن المخطط
 جويك المخطط مخطط انك و نوي مخطط خي مخطط المخطط
 زدن سخت تافته و نذر المخطط خوي كد برون و نذر المخطط
 دار و المخطط الذي لا بد له المخطط كد كد

المخطط
 المخطط
 المخطط

المخطط

نحند و المخططان جابجا المخططان هما من مقدمته و انما المخطط
 هو كنفه و المخططان حرف الجنب في اقله و المخططان
 البعير حرف في وسطه و المخططان ساحل البحر المخططان
 اسيا كد ربي اس كد و المخططان اسم موضع المخططان
 جين المخططان انور المخطط نكاه المخططان خلم انك
 المخطط غور و انك كنفه المخطط جيلي بريني بديا
 المخطط ذكر مع المخطط **خ** المخطط بادوت المخطط ان
 دني المخطط يركب المخطط بويست برامه بقرط
 المخطط انما ثبات كد ان و رجل مخطط و مخطط مخطط
 و انما المخطط **ع** المانع كد بلد و مزاب نيك سرخ
 و نذر في نذر و مانع من اسم المخطط زادن المخطط
 نسر المخطط جامد و كل شيء يمتنع به و يمتنع هو متنع
 متانع انك بجلي المخطط ماله كاد و بجلي المخطط كودل بر كواليد
 و المخطط مربي بعر بالبراء يورده از لهرم برون كد
 المخطط انك من بركام نذر المخطط اليه المخطط جماعه
 و المخطط زان و كد المخطط المخطط من اسم الرجال
 المخطط مخطط دين بهم رسد المخطط دوش و كودك بد
 برون و در خي كد برون اسند المخطط كوست نذر
 و نذر المخطط خوي نذر المخطط بسيار جمع المخطط جاي كد

المخطط

المخطط

المشع طعام وخرأ در سیر نماك الخلد كجند من الخلد وهو
 والمذبح المذبح بجنه بيمين المذبح دفع كتله المذبح جايي
 جسر المذبح انك ما رشت منهنك لزو بدود ولضلك في الغل
 سبي به تنيها بالخل لادن في ذراعك رقتي كرمك
 نزع نكما الى المهاد من الشبه ولم الغل كرمك كرمك
 المذبح تهرها لذيك سوي كنت ودرخت بود ولذيك
 سوي يمان المذبح انك سرائكار لغل المذبح جايي
 بهار لهما لدر ليد مريح بهار مريح من لهما لدر ليد مريح
 بهار ليد المذبح انك سرائكار لغل المذبح جايي
 لدر مريح لقي نشت لغل المذبح مريح لدر مريح
 لدر المذبح المذبح مريح ميان بالدر من بهار المذبح
 جراكاه المذبح جايي لهما بهار لدر ليد المذبح من سبي
 لفرس دون الحضر ووقت المذبح المذبح لدر ليد المذبح
 التي في زرع الصدق والصدوق المذبح المذبح
 المذبح زرع المذبح والصدوق المذبح مريح مريح مريح
 دست لست مريح من لهما لدر ليد المذبح المذبح
 موالدي انك ناولت نكك ولين غيت عن سبيك لدر ليد
 نكك قولك بغي وبقال موالدي حق صار كالسب مريح
 علي الناس وبقال موالدي وبقال موالدي كسبعت

لا يعيد والمذبح لدر ليد والمذبح لدر ليد وبقال موالدي
 وبقال موالدي مورت ولله فينوني لدر ليد غيرها
 وبقال ودر لدر وبقال موالدي الذي لدر ليد
 علي غيت مريح بالدر والمذبح المذبح المذبح
 لدر ليد المذبح المذبح مريح المذبح كرمك والمذبح
 في وسطه الغل نكك في نكك لدر ليد المذبح
 در جوب كرمك لدر ليد كرمك لدر ليد
 مريح من لهما لدر ليد المذبح لدر ليد المذبح
 ودر ليد مريح لدر ليد المذبح لدر ليد المذبح
 لدر ليد المذبح لدر ليد المذبح لدر ليد المذبح
 مريح مريح المذبح مريح مريح من لهما لدر ليد
 المذبح كرمك كاه المذبح در وطلقة ونم بيت وبقال
 المذبح المذبح مريح المذبح مريح مريح مريح
 جنت من لدر ليد المذبح لدر ليد المذبح
 والفتح المذبح وبقال موالدي فينا لدر ليد مريح
 والفتح المذبح مريح المذبح لدر ليد المذبح
 نهد وبقال لدر ليد مريح مريح المذبح المذبح
 في الحب ودر ليد المذبح لدر ليد المذبح
 كل سبي المذبح المذبح المذبح لدر ليد المذبح

منقول
 اعارة

للمتزوج كمن ومفروق لقب تجل شمس من سجد المخرج
 مبك روفد رو المتزوج شمس بلان المقطع كالا وجري ك
 ابي بوند المقطع انما كيك منقطع شود ومقاطع المخرج
 مواضع الوقوف ومقاطع الدوام ما جرها المقطع جاتيك
 المقطع مري ك بعد وحي ثابت بانند المتقطع لا خند
 انكستان وميتي نتي ان المتقطع المقلد قد اخذ المتقطع
 باعتراف المتقطع خريستلي وبنك يقال مو متقطع ايا رضاع
 به المتقطع انما المتقطع خرد بوسيله الملقح والميلع بلان
 به نبات الملقح ماله خرابتي بيد لكه المتقطع جلاء جستن
 كيا المخرج الملقح سجد نيك وكان تحت رجل ميتة خرد
 لا يخلص اليه الموضع فراخ ذلكا الموضع معروف مواضع
 الغيث مسقطه المتقطع ابي يزمينه لودلو باشد
 يقال ان بقى الخيل الملبس رله لوز وفراخ الملقح ابي
 باناط الملقح جامد ورا قاي جامد كند وجامد كار
 يقال قوب مبدل و قوب مبدل الملقح الما لقة الملقح ماله
 واليقال جمل مبدل **ع** الما ضح كخولان زخ الملقح من
 الملقح غلغله الملقح دخت كمرع الملقح كمرع الملقح
 الملقح الملقح خايل الملقح الملقح الملقح الملقح
 ملخ ابناء ملخ وقد يقر الملقح بركه ان انند الملقح جامد

جاي

كسك در ابا خون خورن **ف** الما ورف كنت كند
 المتزوج بنعت بوند الملقح لك مال بدت كند ويهد
 يقال ريك مخلف ملبس المتقف والمتقف نشان بدت
 المتقف مخلف نخت ناز الملقح لك مال بيا تلف كند
 الملقح والملقح نيك كني الملقح ابي سيلي بكم
 مرد الملقح ميد جرات الملقح يا بهر الملقح شرد
 الملقح ابي دنال بيه الملقح مكي در كيو لوش
 باشد الملقح سوكه الملقح زويل بين الملقح بتان ورا
 الملقح يخلل الملقح دليوب رفن الملقح درفش
 ثلث الملقح ابي بارك ميان الملقح ديه بلغين
 وراك رعه بيا رخلان كند الملقح شرد ماله بيتوي
 فيه الذكر والذكى وبعد لاف نام بانند يقال مخلف عام
 ومخلف عاين وبارك عام وبارك عامين الملقح اسلمت
 مخلف ماله الرجال وكوطب تفي يكي رايه مخلف
 الملقح شرد بقديم الرابي عن الرضي وقديم الرابي
 الملقح عن الخيل بن العهد الملقح الملقح منير نيك الملقح
 فان بار مقلد الملقح بجه نيك بوند الملقح زن حمل
 وج ماله الملقح لن مزي بالان ميش اقلد الملقح
 منير دار الملقح مكان قرفه عليم وقاف ومارك الملقح

المتقف الملقح
راست كند

والسنة أعاليها منادى الشام جميعها نام الوليد معروف
 المصنف لستودقي شخص كسر وداشته بود المرفع معروف
 مرفع اسم دلت المرفع الذي قد رث عليه غيره المصنف
 جاء ليشارة «عرب المصنف مصنف مرفع من اسم الرجال
 المصنفات والمصنفات لجانا كمان لجانا كمان والمصنفات
 وليعبر كز المطاف طواف كاه مرفع من اسم الرجال
 المرفع كاه من اسم الرجال المرفع روي خبر ومعارف
 المرفع مرفع مرفع مرفع مرفع مرفع مرفع مرفع
 ضد المرفع والمرفع مرفع مرفع مرفع مرفع مرفع
 ضرب من الطماير يجلد لاهل اليمن المصنف رد المصنف
 المصنف ما كان كذا لانه باذليته اشبه المصنف الكند
 كونت المصنف والمصنفات بك كني المرفع بفتح الزا
 اسب بدلان وانك بدلت بكه باشد ومارش لذل المرفع
 من رلك المرفع جاء بوبت اذ لان يقال تركت علي
 مرفع الصنف المصنف انما صنف من اسم الرجال المصنف
 اسما المصنف شغل المصنف روي خبره من المصنف البدل
 والفتاوى وسقط المرفع بكه وكنت كضبط فلهذا المصنف
 كان فلان المصنف خال صج المصنف نيم له والمصنف
 من الطرق ومن الفتاوى ومن كل نقي نصف المصنف

نيم جوش المصنفات كوش ما هي المرفع نيم كاه وعرفات
 وشمار كاه المصنفات من المرفع نيم كاه وعرفات
 مرفعاها وهر يد لها وعفاها وما لا بد لها وعفاها ويقال
 المصنفات المرفع والقلم من المرفع المرفع بركوي اسيد
 لك وحلار بار ساعه بياض وروز مرفع المرفع سركتف
 تيز المصنف بارك بيان المصنف سركتف روز سركتف
 المصنف والمصنفات العود الذي يحرق القدر ويسمى طمايرها
 المصنف بغيره جملاد سوي بني المصنفات
 ودرامات والماضي جمع هلي القلب المصنف روز سركتف
 لمر المصنفات كست زده زده المصنف ما لزمين ويقال
 لما لقت الطماير المصنف واصل بالفاصلة ما لزمين
 مرفع صنف المصنف اذا ملئت المصنف المصنف ما لزمين
 ولقيت انما المصنفات كله اروي المصنفات المصنفات
 استافى كله وثبات المصنفات انك دهن مي جلد رخن
 كفت المصنفات انك رخن دور درشود المصنفات فراخ رخن
 المصنفات سركتف لغزاه مرفع من اسم الرجال المصنفات
 مرفع هلي المصنفات اسم رجل مرفع عامر وزيقي مرفع
 المصنفات المصنفات وكلمت المصنفات انك مرفع دارن
 فرزدان المصنفات المصنفات بركان مثل المصنفات كودك تمام

المخرقات جماعة وصناديقها ونمير جوين بجر كان والمخرقات
 من الرجال الذين لا يقع في غير المخرج منه المخرقات فمن
 المخرقات من هو ولد له وبجده صحت بلده المخرقات جارية كالولد
 لذكرين يقال بلغ منه المخرقات المخرقات بلغ بدران يكون ومنه
 نذلف المخرقات كوكب المخرقات دف كرفت المخرقات والمخرقات
 من باب ليغته المخرقات منه المخرقات جماعة وقيل المخرقات
 جمع للواحد له وقيل مجموع مخرقات بوس كلفه رافعة
 كخرابك رعد ورود كدبان المخرقات خوريفي من المخرقات
 كورتي نذرك باوع ريله المخرقات كورتي كافتة المخرقات والمخرقات
 لدرج ومخرقات المخرقات ان اذكر يقال قد مخرقات من
 المخرقات المخرقات من باب بالولد المخرقات برك يقال صار الثوب
 مخرقات اي قطعها ولله المخرقات مخرقات المخرقات وقطعة يقال
 سخابة مخرقات المخرقات ما لم يخرقوا المخرقات (رر ميم المخرقات
 زويعت المخرقات فليدانه واسبق كجمه بباد لفلان يساقني
 من انهار الرجال المستلق والمخرقات من كوي سخم المخرقات
 خايه جوميله المخرقات كل سخم المخرقات نازكاه المخرقات ام هو ولد
 المخرقات ديا كجر جيز اللدورن المخرقات جماعة كمن المخرقات
 واسبق يقال للرجل النجاعة والقرني كجولاد ليد لاذن مخرقات
 اي صلات كجمله وصلات كجركي المخرقات دليل لاسبق من

ومخرقات النقي ما يصدق المخرقات من باب ليغته
 المخرقات من انهار القبايل المطبق نمير كايون جدراند
 المخرقات زنة كجمه دشوار زليد المخرقات مانند جيري يقال
 هذا مخرقات هذا اي مثله يقال خرج القوم مخرقات اي
 مناة للادواب لهم وجازت زليد مخرقات اي بقعها
 نيلو بعض الواحد مخرقات عفا المخرقات مروي ست
 وبليغ در رفته وبول كره المطبق لثامه لسان حلبه
 والذليغا لها كند المخرقات بدار طلاق المخرقات نعين
 نهيات المعالق ميري كجمه كدرا ن بروي لفلان شير نهد
 فلان متعاق الوسيقة لداطر عليا طرية لثيها وبنوعها
 المطلب وكذا اللفظين رقي المخرقات كاون وخران كبله
 كورست لذلستوران ازلند المخرقات من باب بالولد ليغته
 كانه جعل فيها رقت من انهار المخرقات لاذنك المخرقات
 كلف المخرقات جماعة بزرند كره المخرقات المخرقات المخرقات
 مثلك لان المخرقات يفتح بالفتح والمخرقات بفتح مفتاح
 وكل سيق غلف به سيق هو مخرقات فهو مخرقات وذلح
 مخرقات وذلح مخرقات اذا كان مثله لثيها ومخرقات
 الرجل لسانه اذا كان بليغا المخرقات انك در كادي في
 وجود كرفت باشد ازلستوران ولاديان المتعاق مخرقات

انجاء

ولما كثر الغش الموقوف جاسا بل يعود ذلك كله الموقوف فقال
 المظالم كليلة ان كل بكلة كسائدا المتعاقب بفتح الموقوف
 وكثرها عين خوس الموقوف جاسا فزق سرلوز جاسا براه دو
 متولا المتعاقب لك سرنيكو كويد المتعاقب كسنة المتعاقب نون
 نياز برون المتعاقب لك سخن سناو كويد المتعاقب حران
 الموقوف لجاك مياهي زويت لندوي بود الموقوف برون كوي
 كدليان الموقوف لقب شاعر من عهد العيش الموقوف كسنة
 بال المتعاقب م المتعاقب خربانان بركدكر بست المتعاقب
 بيار نديد المتعاقب من المتعاقب الرجال المتعاقب م المتعاقب كويد
 المتعاقب يكو سخن الموقوف بونه الموقوف ميس بند مونه الموقوف
 كوسه جمر لندوي مياهي الموقوف جاسا عداكي وروعه جاسا
 وبان دلنده ميان دويجز الموقوف عهد ولا متوالي موقوف
 لهم رجل الموقوف كافر سيد والموقوف السوراء التتبع الموقوف
 نون بيار خلد الموقوف عهد ولا متوالي الموقوف كسنة
 زود الموقوف كويد بال برعم موند يقال كان ذلك المتعاقب
 الموقوف اي حيث لعل العداك **ع** المالك بكناه
 والمالك مولد غوجك ملك من اسما الرجال والمالك
 خازن النار ملك كزيت بوتما ابو مالك تسب وبقواك
 كسني مبارك عداك الرجال المثل نواله وخرج الواحد كسنة

وعدت

ليقت السيرة

ولما كثر الغش الموقوف جاسا بل يعود ذلك كله الموقوف فقال
 المتعاقب كليلة ان كل بكلة كسائدا المتعاقب بفتح الموقوف
 وكثرها عين خوس الموقوف جاسا فزق سرلوز جاسا براه دو
 متولا المتعاقب لك سرنيكو كويد المتعاقب كسنة المتعاقب نون
 نياز برون المتعاقب لك سخن سناو كويد المتعاقب حران
 الموقوف لجاك مياهي زويت لندوي بود الموقوف برون كوي
 كدليان الموقوف لقب شاعر من عهد العيش الموقوف كسنة
 بال المتعاقب م المتعاقب خربانان بركدكر بست المتعاقب
 بيار نديد المتعاقب من المتعاقب الرجال المتعاقب م المتعاقب كويد
 المتعاقب يكو سخن الموقوف بونه الموقوف ميس بند مونه الموقوف
 كوسه جمر لندوي مياهي الموقوف جاسا عداكي وروعه جاسا
 وبان دلنده ميان دويجز الموقوف عهد ولا متوالي موقوف
 لهم رجل الموقوف كافر سيد والموقوف السوراء التتبع الموقوف
 نون بيار خلد الموقوف عهد ولا متوالي الموقوف كسنة
 زود الموقوف كويد بال برعم موند يقال كان ذلك المتعاقب
 الموقوف اي حيث لعل العداك **ع** المالك بكناه
 والمالك مولد غوجك ملك من اسما الرجال والمالك
 خازن النار ملك كزيت بوتما ابو مالك تسب وبقواك
 كسني مبارك عداك الرجال المثل نواله وخرج الواحد كسنة

المتعاقب

بحدال

ياسر

الملك

بأنشد المصنف في المصنف غول خرماء (ورخطها بيد المصنف)
 المصنف في سميته لخم فلما وعلامة لذي ليس في المصنف
 شيء يستطاع إدامة سزنها غيرها وقيل لها لا تمت
 في اللذان زمانا وكل شيء ماكن فقد دله المصنف في
 بيار در المصنف شرح وزيد المصنف الشاء بها في المصنف
 وهو النقي المصنف وله دونه المصنف راسب في سميته سميته
 ورد باقوت المصنف حديث في ربي برهان بوند المصنف
 زير در المصنف دوس المصنفان دولستانه است باد
 شعري لم يزمع إلى نال المصنف جامد مخطط المصنف وكذا
 نان أنشد المصنف ليج بلان اندلزد المصنف علم كيف المصنف
 دارونم كبراحته المصنف كسيت الغلب والفتور وكسيت
 لوك خاقان وما لوك وقال المصنف المصنف مردی بروی
 استولد بناشد المصنف زكام كرفته المصنف مرد كوتاه المصنف
 خورن وشرك ودر لاله لذكوش بوند وجله كند المصنف
 وعطار لوك المصنف الخاكدت موفد در كرا بلمستلزم باده
 المصنف بيار بياي وجلا دسلا بماناك المصنف مسمان
 ومنه المصنف الرجال المصنف زمره كاه وسمو كرفته المصنف
 خاتمة المصنف بروی في نفس جون موفار تي باشد المصنف
 والمصنف ان في كند مضم من اسماء الرجال المصنف بل المصنف

المصنف تزدل المصنف ربي اخال المصنف ايركاه اسب
 المصنف داس دوك كرا المصنف شرمع المصنف شرمع وراستهم ان
 بكد المصنف المصنف بيار خورل المصنف انك
 طعام بيار هذا المصنف خب ديد شيركاه هون ماست نيك
 باشد بخلاف المصنف لكرا المصنف كزير ورجل ماست
 لولا كان يعم الناس فضلهم ومعروفه وليم في المصنف
 الغائب الخلفاء ورجل فصلت المصنف اذا كان في المصنف
 المصنف تحت المصنف ديت برنج مخط المصنف
 وجله المصنف جامد بيل ذلك كره المصنف زانوكاه كست
 ومعام الزم مقاوله ارماف المصنف السيد الذي تملكه
 القوم المصنف المصنف ثاق راه في لاند بيايان بود المصنف
 تاوان المصنف المصنف لك شمر كويد المصنف جامد
 نيك زلفين المصنف مونه بانوك المصنف بفتح المصنف جلا ايتام
 وشاد كاه قاست المصنف جلا بوند المصنف شيركاه ودر ادراف
 زود يزد بساب مخطان حاب كند المصنف شيركاه
 خويشت دريان ميران ماله لفتد لك دعا كدش المصنف
 كره المصنف كونه جمر ادراف بيف المصنف انك يش
 دهن بتاب روه المصنف بترافك ودره المصنف كين
 بورد زبولي كوفي ويقال للسيد مخط نبيها المصنف

المصنف

مخط

كوهه بالاف
 كوهه بالاف
 كوهه بالاف

[illegible]

۱۰۰

انك فودت راز جليله لميت بائند همریت المظفات نيزه زن
 المظفات كل راز المظفات اسان واركی والمظفات كل راز وركوتا
 واركی وبيار ومنت مناسر الرجا المكان جايگاه والمظفات
 سرشته مبدلان لهم وثيقه واسخ المظفات المظفات مركز كل راز
 ومظفات النقي حيث يكون اهل المظفات معدكاه ستران
 ستران كسب المظفات سخي راز المظفات مربي وكرمان راز
 ببيار يادي كسب المظفات جامه باجسه ورك جهاجهم المظفات
 كسب يدي جوت مريود المظفات جامه وارك المظفات المظفات
 المظفات بنه راز وارك انهم بائند لذبوت ستر المظفات ورك
 سخي مريود مريود النقي وقت غريبه المظفات راز لود
 الذي ينفذ في كل نقي المظفات جامه بارك تيك وارك
 مريود المظفات يدي لود المظفات خاير سواد المظفات
 جايگاه المظفات المظفات راز مريود كسب لود المظفات
 راز المظفات ويقال بعضهم يستعمل المظفات بيت المظفات سواد
 كسب المظفات ببيار راز المظفات جايگاه طاه يقال مكان مكن
 المظفات المظفات كالمظفات المظفات سخي راز المظفات المظفات
 راز المظفات انك لود مريود مريود مفاقت ظاهر سواد
 المظفات انك لود مريود مريود مفاقت ظاهر سواد
 المظفات لود مريود مريود مفاقت ظاهر سواد

منوعة النكاح و منوعة الطلاق و منوعة الحج المنعربية
عرب و خالص المتخف سيب اسنان المثل حجة شرک
که از کونست نکر و و بسحق از سه المثلیمه ماده مشر که چله شایسته
میر و د المثلیمه گوشت پشت مار و المثلیمه زمین که در
منحصر سوزا المثلیمه جای بار کشت و آنجا که آب کشتن بار است المثلیمه
المثلاث بسیار کنند المثلیمه زمین که رو به آب بسیار باشد
المثلیمه زمین که در اشوبان بسیار باشند و آن زمین در
وارد و اوسیم بود و داغ کبر صورت دیگر پایه بود المثلیمه
رعای کان فرام المثلیمه معروفه و المثلیمه و المثلیمه
و المثلیمه عیب و نگویش المثلیمه خوف دان المثلیمه و سن
و المثلیمه و در بین و قبال باغ یبقی متوید ای بلا اشتباه
المثلیمه به یاد است المثلیمه که در سنان المثلیمه که سنی
مجامعتی سینه اعماد الرجال المثلیمه محظرا و المثلیمه بدو است
المثلیمه تمر عزیز که به بند و به نیز بکن بد آن منبر است المثلیمه
سنه و المثلیمه و است زن محکم خلق المثلیمه و است که بدان سمع
المثلیمه مده که دو سینه و دو در با نکر از المثلیمه
راه آسان المثلیمه سوزن با نقره المثلیمه جیل جوینی

لب كمال و شیز تنك و مولید و هو حی من العرب و فی المثل
 لخبیب حقیقا من شیخ موه **هـ** المائتة یعنی كاری فی ستر
 بود المائتة آن سوی كاری استند المائتة جملان ایضا المائتة
 حریب المائتة كردلایكو المائتة كالمكرمتی الخا ثقف ای تدر
 المائتة كل فی یكون ملاذ العیوق الماكبة مهابذ المائتة زده
 رم و فراخ المائتة حاجت و فی الملب مادیة الاحقاق
 المائتة اللین مرقوم من اللین لغایهم المائتة قوم و كلك
 المائتة صرت من البقول ما یتد من اسرار النساء و لا الملب
 خذها و لو یزط و ایتیه المائتة شان كنند ما خذ رجاء
 من الذل و هو قل من یزقی و لذلک یقال للفقیر یخفی
 المائتة شیر شان المائتة زده كراة انهم یرید المائتة
 معروفه المائتة لیتوكل خاك تومن ساحة للذل و القتیة
 من الموعنا و یقر فی مائتة و لقرلة مائتة كینه الولد المائتة
 دربی كد یوك و لا یكون و تمام تعین فی كتاب العین المائتة
 مرد و كونه المائتة كفايت و مجرلة من النساء المائتة لجا كطیب
 یكرد از دست المائتة شاس المائتة لحق المائتة كاری
 است در درده استند و صغیر كاری یوزند المائتة یخالی
 المائتة دیوانكی و ذیفی كاری بیان استند المائتة معنی
 و ذل من المائتة معروفه المائتة یوزد كلف و لذون كوش

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or note.

ونقصان وحذف المحاكاة كالكاه المحاكاة بنت ما هو صحيح
 جاء بذلك ككلمان بانشد وبه انشركا المحاكاة جماعة جعلت
 الجيم كالأصليته ولذلك يجمع على المحاكاة فاجاب المحاكاة
 دومي المحبرة ملاذ دن قال للذكري يقال للذنا الذي
 الجيول في المحبرة مثل مراكبة ومن جولد المحبرة لذا عشت
 جاء بجني بند جري المحبرة جانة له المحبرة بيان بند المحبرة
 شيت حجام المحبرة وكان ادجارية حجات ازبنت المحبرة
 لك المحبرة المحبرة كنت ذل المحبرة انسان دن المحبرة
 حوت المحبرة نكو كنه المحبرة سمار سوزل ودقي المحبرة
 شاند لب المحبرة بدورس كياه بر المحبرة سوزل المحبرة
 زين دن قال المحبرة ذنا كمدان جمع كذا المحبرة دن
 بارما المحبرة كوت خانم لمرلة مخطوطه المطاه موزل
 المحبرة معروف المحبرة كوت سبلي كجند روز برش
 لذبح رفعت له ابستان بنك نايه المحبرة حفر كنه
 المحبرة معروف المحبرات القلذ والرخا فاذا قل المحبرات
 قبي القلذ والرخي والسفرة والفاست اي مركات قلذ
 هذه جل جئت شانه المحبرة ذنا كفرند المذ ذل الدنيا
 المحبرات منها كد ماه درابر تابد المحبرات ما كخر امولد
 خلقت المحبرات بنت بانة خلج المحبرات ما كخر امولد خلقت

دومش

نقد المحبرة

المحبرة آقايه بزرگ والمحبرة زين بانيت نال المحبرة سوزل
 المحبرة معروف محبرة بل نال التوفيق وللاذخها رالف
 وقال بركت زلف محبرة اذ طبعها المظهر المحبرة زين
 بارناك المحبرة جولد المحبرة جلدوب المحبرة مغز وية المذ
 مال نال اي محبرة قوت المحبرة المحاصرة جاء در رفت
 لب المحبرة نال المحبرة المحبرة الحرفة التي تستقر
 الحايض المحاصرة نال المحبرة خيانت المحبرة دن بركا
 المحبرة المحبرة هز المحبرة نوزلستان المحبرة كجند
 المحبرة بالي سرحلان دن بركا المحبرة فلاخن المحبرة
 لاسه المحبرة ميري بركيه المحبرة كبر خانه المحبرة بستان
 دراه دريان درخان المحبرة بالذل فرخ درلذ وقد نال
 عبا ماخذ من المحبرة يقال عيش مخزف اي ولخ نعل المحبرة
 محبرة من اسرار الرجال محبرة مخروطة النبي كنيه المحبرة نيفي
 كدري خولس امد المحبرة كجندت كبريد از عبا وجران
 المحبرة كمال كفاكر المحبرة زين سيد عداخ المحبرة
 المحبرة نوبه المحبرة بدستان المحبرة نوزل المحبرة
 نين لذنا جب دراست المحبرة كوسند سيد المحبرة كرسكي
 المحبرة بني راب نوزل باله بيوي نوزل دراه درله بيا
 المحبرة قللاه بند المحبرة كمان ولبر اميد ولد المذ معروف

واحد

كلمة محبرة

المحبرة جارة

المزوجة جارية هي كذا فيك بعد المزدولة نمين من المزدولي
 جماعة المرحضة «رحم الميزية بك ذلك لتود الميزية من ذلك»
 تحت باقة ذلك هج الميزية خرج من من ذلك ذلك ما يروى
 منه باشد المزدولة تود ذلك الميزية ركن ذلك المرحضة
 لذلك الميزية ان المزدولة متحال الميزية كانت سرامز الميزية
 معروف المرحضة كنت بند المرحضة كونت بان وبان لوزن ورو
 المرحضة ديماء لذلك موي لوزن باشد ويك موي «رحم
 وكنت المرحضة جاي لوزن الميزية موزي بمالين الميزية
 فضلت والميزية في كل نبي تامة وكما مزيمة قبيلة تصغير
 مزيمة وي التعانة البليضاء المساة في المساة دوي رديت
 بذلك لان الذي يتوف الزاين ليعلم لفي قصه عولم
 علي جور المراكه بجاي المساة مولا الميزية في عود لوزن
 الميزية هناك الميزية كنت تمالك الميزية نجر استان
 الميزية مثل الميزية المسقاضة م الميزية مالا كالميزية
 اعد الميزية مالا كالميزية لوزن عود باشد الميزية عرب
 خالص الميزية بفتح الله وخفي بوسين «لذا استين الميزية
 انش كاتود الميزية بيل لوزن الميزية بوزن بدلان انش
 موزن كند الميزية م الميزية الميزية بيل الميزية
 الميزية جركاه لوزن الميزية موي يند تانف كان

دقيق الميزية الميزية جركاه ذلك ولوزن جركاه بام الميزية
 ورحلة الميزية وموزن الميزية والدم والميزية الميزية
 الميزية والميزية موي الميزية في الميزية الميزية
 جركاه في الميزية الميزية عن الناس ولذا قال علي الميزية
 من اسم الميزية الميزية كالميزية الميزية جركاه الميزية
 وجاء مع لوزن الميزية يقال هذا الميزية موزن الميزية
 عن لوزن الناس الميزية الميزية الميزية الميزية
 الطعام والميزية ما يملك الميزية وفلان الميزية لوزن
 الميزية كند والميزية موزن الميزية الميزية موزن الميزية
 الميزية كند الميزية جركاه الميزية ان جركاه الميزية جركاه
 بوزن في الميزية موزن ذلك الميزية مالا مالا بدلان
 كند موزن الميزية الميزية الميزية الميزية جركاه
 بوزن جركاه تانف موزن الميزية موزن الميزية الميزية
 موزن الميزية الميزية بالث جركاه لان الميزية موزن الميزية
 يانف موزن الميزية الميزية جركاه مالا الميزية موزن
 كند موزن الميزية كند الميزية مالا الميزية الميزية
 كند موزن الميزية الميزية كند الميزية مالا الميزية
 الميزية الميزية الذي في موزن مالا الميزية الميزية
 الميزية الميزية لوزن مالا مالا مالا

موزة ياد
 موزة

خالصة الملكة موي حيث جيب لرضى من امة كثيرة الشاة
 المتصلة زنا كنعاني نلد لزمها بانه بوزنه باشد المتانة زنا
 وقيل هو الموضع الذي يتولد فيه المشيمة من المشيمة
 زني كنيان رخت ريد منجعة من الرجل المشيمة
 مناح كنه اكل شور بوي كلان شور المشيمة الزنا
 المتانة مان بد المنة شبه حوصة خرج في الغشاء من كنعين
 الشجر ليام كنعني بها ورق واعضات رخت يقال القطن
 مرة لالرض اي بناها الي برعها مرة لناع حرة المتانة
 المشيمة بام لتون بجاء لب رعدن المتانة والمرق لقا
 كاه المشيمة المشيمة منجله لان المتانة لقا مردان
 بسايد بورد كن باشد وقيل ما شق منجعة من حنونة
 لقلته المتانة بلع المتانة لعدن ودرجها الدالة المشيمة
 ياي المشيمة سمع لان المشيمة كلبي كدر خولق المشيمة لان
 قطينف المتانة والمنورة معرفة المشيمة لتون كنج
 اندري بون المتانة قطانة الحث المتانة جانوبي
 ودان ثاير لند المتانة ت رخت يقال الشف مشيمة
 المتانة جامد سراس يقال ما لنا لهذا النعام متانة اي
 يرد وما اصا بان النعام متانة اي حرة المتانة بالن
 المتانة شرو كوند كيرن لوند تابستان بذلك المتانة

فصل في معرفة

جاريه خا لند بدار لند المتانة من العرج المتانة بالون
 المتانة بول متانة من الرجل المتانة كاند المتانة
 من المتانة رقا المتانة للامية المتانة عرض من كجاء
 بري كنيان لند المتانة جارب من المتانة والمتانة
 مصيت المتانة لقا بكن صد لند المتانة بالان المتانة
 لند وانه لقا ولانجايد والمتانة لقا رمان ناند لند
 طعام المتانة مان من لند المتانة من لند
 من المتانة جاريه برافان المتانة لقا لند لند
 المتانة رجا ورايان المتانة جاريه زخم لند المتانة
 المتانة كوت بان والمتانة من الجراح حفاها ولد
 لند المتانة كدر رمان كان لند المتانة نين ر
 لند لند يقال لند متانة وقد لند رقت متانة الذكر
 ولقي والمج سول ويقال بي لند وكوكان يقنا كان
 لند المتانة بول ويقال متانة متانة اي يانين
 من المتانة حقي المتانة دوبا المتانة مناج يقال ر
 فلان عاكه متانة ومتانة المتانة زني كدر
 لند والمتانة جاك المتانة جوي كدر كودكان اي
 لند المتانة سم سم كوند قن متانة يمي بها صند
 لند المتانة لند العونية وحب متانة زبون المتانة لند

المطرقة كوسندى كراها كوشن مياه بائد المطرقة ز
 حرك جدي شعبي كند المطرقة عجم وخايسك المطرقة
 كان لادها تطعم صاجها ليليل المطرقة لاهي ك حلقه
 برلو كند المطرقة جماعي ك تحوي خرد عزو ليل المطرقة
 كند كبر المطرقة جوبان المطرقة جمان خولار بارمخا
 رزني ك درو طعام ولب بمان كند المطرقة م المطرقة
 بارهيك يقال للزلب مخطبة للنفس المطرقة لم يرض
 المطرقة باه لب نره لندك حوض وذل خرب لند
 مخطبة كيرة الظبي المطرقة نين لندو سنها يز بائد
 المطرقة الجنا والمطرقة ليل مخطبة يستطاع يروي
 اعظم الكون من يوت الشعر والمطرقة البرقة المطرقة
 من لند المطرقة التي لم يفرق قط ثم جعفر فذل الزلزال
 ظليم والمطرقة التي لم يها المطرقة جاركاه ونزل
 نمان كره المغارة غيب المغارة تعويد ومعاله وجر الله
 معالي وجر الله المغارة الطبة المبحرمة قاضي الكلاب
 المغارة حم المبحرمة موش المبحرمة مرف المبحرمة عاجري
 المبحرمة بيان بند المبحرمة نذ بزل دلو كره في المغارة
 والمغارة مغارة المغارة غولي خرا يفرم منه بائد المغارة
 عدل المغارة فذل المغارة سخي وبلي وقيل المغارة

المغارة وقيل الحزم وقيل لا يضر لندر وقيل البدي
 ومغارة الجين ككلم زلع فوم بلد علم لند قالم بلد لند
 وللمير المغارة جاركاه رستن فذل المغارة راسا ومغارة لند
 تاغها المغارة حرب كاه المغارة مبان لندر لند دور
 لندرمان در جاركاه والمغارة الذي طالت غروب المغارة
 شمع ودغ لند المغارة زيا سكر خاق المغارة فراني
 المغارة النذ المخطبة كان نعم المغارة ديت ومغارة
 كلب باران لندر دوي بلت ونام ليني بلها وسميت
 مغارة لادها مكر الماء كما يحاك الدوار البطن للمغارة
 مكب لند المغارة مك نكاي المغارة لند لند
 لند دوي نمد ولند شجاعان حرب المغارة معفي
 المغارة ياي المغارة نلكا ولنج بمان نلكا كند المغارة
 لب نره ترك حوض المغارة يوراج درك المغارة مكر
 وعلاي المغارة عاقت كاد المغارة كل سرخ المغارة يقال
 هذا كلك مغارة نجر ايه نجاينة كجز المغارة الك يورين لند
 بائد المغارة كغليز المغارة موي يولب وكر برك وفي
 المغارة دند شام سر لند خور دن حال المغارة الراسا للمغارة
 من لند لند المغارة يفر المغارة كفات المغارة ممان
 ك لند مكر كند وند الماء من يجر مغارة وند فيها

المغارة

المغارة

بكرة بذلة وقيل هو الذي الملكة برف روبر الملكة باغ
تب رجاء ويقال لثلاث عالي مكانهم اي استقامتهم وقيل
ما يتقبل واحد لها الملكة جارب الملكة لعن اي ملك
دلع كند وفي الملك الجير يضرب والموتة في النار الملكة
سكالي بد الملكة خاكتر كرم ودرهت الملكة كرمي تب الملكة
دين الملكة زكام الملكة جابر الملكة فكتان الملكة
با دم اسنان الملكة ماله الملكة حديث الملكة جابر
الملكه جرب كاه بزرگ الملكة زيفي كروزرز اشديقال
للملكة ملكة لانها مخلص من اليد اي تولد الملكة سكر
ك بيان هي وبيان اسفول سربوت تكل انه باند الملكة
كفج الملكة شل لخرال والمملكة للارض ايقي اليقين
فيها لثريقال للفقاة المساء اللينة ملكة الملكة محمد
لند شك الملكة بالماهي وفي الحديث الياض الجنة سقي
الملكة الملكة فرض كبريت برينور برند ابو ملكة لقا
الملكة تب كرم الملكة ميرز الملكة كان كل المهرج
الملك غور ولسه الموتة ذن محم خلق الملكة طينة
عرف فيها خبيات كالاسنان يرقلي اللسان الملكة جاي
خلقت منور الموتة ساق اسود خلق الملكة نكران
الملكة والمملكة نكران ماله الملكة بالماهي يقال جود

مکتبہ

۱۰۰

در شیرین

قوت المنة بماس ونخت مائة لم صنم كان لبعض العرب
 المناحة نوحه كاه وجالي فاند كان المنة بالش المنفعة
 المنيعة زيدا فزيد نجيب زليد المنيعة منك تعنيده كاه
 الب كاه شورا المنيعة متور عاري دونا المنيعة راء شرا
 كاه المنيعة بركة برنان زليد المنيعة بنياما المنيعة
 فالي نجيب المنيعة ليلي المنيعة مرتب وفتك المنيعة
 عصا المنيعة بركة كاه ران زليد المنيعة كاهي المنيعة
 كاه بركان بركيد المنيعة جاي انكري المنيعة جاي كاه
 المنيعة من المنيعة بركاي المنيعة خصلت نيكو المنيعة
 مود المنيعة والمنفعة ضعيف دل المنيعة زلف ونياس
 المنيعة نتر بركان ران متور را المنيعة نقصا المنيعة
 ديك نلين المنفعة محلة من منازل السفر المنفعة كاهي
 كاه استقران برون كاه لزي المنيعة استقران ياغها
 شان بركه كاه باشد المنفعة كاه مودة رفس المنيعة باشد
 المنيعة انك بياد من المنيعة لجا كاه كاه افلند بركه
 المنيعة كاه ران انام كاه مود كاه استقران كاه است
 ان المنيعة حكم مكر بنت المنيعة تب باشد المنيعة
 المنيعة بركه ران بركه ونياس ونياس كاه المنيعة

المفاتيح
ومشار المقامه
بوش

للموتة بياني لب المولدة موي ك از خور پخت باشد
 المولدة تناس المولدة كب ك بدو جامد مشه باشد المولدة
 متران ك ايشان از دهر لقينان از دهر مومنه كرض قل ك اخبر
 بن لا طالب موفقيه عنه الموتة ما تذكى ديو اني بود
 خوركت دايودهي (وغي كمن الموتة خلت مالا خجل
 الموتة بس بالان المولدة للفرقة ايا الماء المولدة جيزي
 ك برالان نهد بيدرون ارض موزمة كثيرة لاد برفق
 مومنه كوش تير وباريك المومنه لاد ك بعضي خلقها بش
 مومنين باشد المومنه سريكي ك لتولان بد كذا المومنه عليه
 المومنه بند المولدة خلكوت والمولدة اسم عين يوك لادن
 مومنه كوش تير وباريك وباريك المومنه بيان المومنه
 ذن بلبا كاد المومنه متران ك اول جركاه ايشان جركا اشد
 وبقا ك ما احسن مومنه وجهه وعليه مومنه مومنه ومولده المومنه
 مغاء (شك ك لبا كس ك ليد المومنه بخس المومنه والمومنه
 آسان وغولد مايد المومنه اذكي المومنه اقام ومار كاو
 دني وبلود المومنه تير المومنه غوايه المومنه خرابان
 جولان المومنه خوت دوجان ولايقا للمومنه بعد ما تذكى
 مومنه وبقا مومنه ك ليد خال مومنه لاد ايدوقله المومنه
 تنب اليها لاد المومنه المومنه يوكند المومنه جنانك

للمومنه مومنه الشارب والمولدة للمومنه م المومنه بيان
 وهداي جاي المومنه امنت خالكت المومنه لاديش المومنه
 بيان مومنه قال لادها المومنه المومنه ايد المومنه بقع المومنه
 عند لاصبي وغداي زيد المومنه بكر المومنه لوب مومنه جامد كاد
 المولدة بيان دوك لادن مومنه كوش بيان مومنه المومنه
 المومنه زن ازاد واران كابين مومنه لم المومنه المومنه
 ولت وغي جين المومنه مرد المومنه مومنه كوش المومنه
 المومنه المومنه يوكند في لاسقاب خف البير لير لادن
 في لاد المومنه ليد جردعي نين لادن تانت ايشان اشد
 المومنه والمومنه جماعه المومنه دايودان المومنه كوش
 المومنه جامد ك ورويه المومنه ماله المومنه غولان اشد
 المومنه هلاوت وليك المومنه فراخ دني موي دست جب
 المومنه مالو المومنه مومنه مومنه مومنه لاد فيها المومنه
 سري مومنه وجومه برنين مومنه تانت مومنه المومنه ناط
 لاد مومنه لاد المومنه لاد مومنه الشارب لاد المومنه
 دلا مومنه مومنه مومنه المومنه خاليد كوش
 ولت مومنه ك ازاله كفته باشد لبا زون ليد وجامد ك ايسا
 بيان تير كند المومنه ديم مومنه وكاسه مومنه المومنه
 لوم ك المومنه لاد موي دست لاد المومنه جاي بيان كس

كوش

ب المافيت ولد سيد المافيتي كما ذكر المافيتي بخوله
 جسر لذيبي بني وقال ما في العين من قاضي البلد المافيتي
 جايه هريركي جنة المافيتي جعلت ساخره جايه المافيتي رسايل
 المتجاني نفاضا كالمطيقان دوزنشت جب وداست دم
 المتقي لك دعوي بخايركي كند وبنائند المتقي لك مروايسار
 زان برلا متقي مزار النبال متقي دوه ن دوه كان مغدول
 عن اثنت اثنت المتقي دونه متقي زلايكي لن اخلا
 الرجل القسرة قد رت وقال ابو عبد الله هو القضاة التي
 تقضيل من كوزنيه المنير عن المتام فكان الزمان الموراد
 منظرها قطعاً رزقهم وفي الذين للبرقوت المتقي جامد دونه
 المعوي الجاه دونه ابو المظفر المتجاني لسي كدر حله مثل
 مع لسان كد المتجاني مع المتجاني مزي كنبه كرومان لو
 بيدلعه باسد المتجاني نكره المتجاني بحد كيا دروند المدي
 امان كار وغايت جيري المدي رخاوه وساخ لتور المدي
 سرح ودرند ويري كيقول لذل ان ريمان خوش دست بدست
 بر دانه المدي الماء الذي تخرج عند الملك جنة والملازم المدي
 اسك ويريكي كان المورادان دوله اليد الاول جده لها
 ولجده لوجيب ان يقال مديان كما يقال مقلبان المديكي
 هو المزي ستر بيان نير المافيتي المزي راه لذيان ويريكي كواله

المتجاني
 المافيتي
 المافيتي
 المافيتي

درد باقوت المزي زن ابنت بلدي كند المزي والمزي كند
 المزي اسما المزي من كدول بيلدند ودرن ميان ومنت
 زيرت المزي خلد حوب كسنان باقة مزي ستر مزي
 جركاه المزي يكل ان ثلث لزاره مزي وان خفت
 مديت والمزي والعين مديت ان علي كل حال وقال
 فتح الميم مدي وعنف لزاره وان كراميم والعين مزي وقال
 لزاره المزي كند حلال لزاره كند المزي شازكاه المزي
 بذكر لار المزي كنت وارب دوكايف المزي اسب سيم
 المزي جوال دوكايف المزي لاس ابي المزي دوكا
 المزي مديتان وقيل هو المزي الذي ينفون المزي ستر المزي
 المزي علك رومي المزي مزاب بالود المزي باي دوكا
 المزي نازكاه المزي اسب دوكايف المزي كرس لسي
 وجمع المزي بنت المزي دوكايف المزي بزلن المزي بارافان
 باقة المزي يرهضه ان ترها قار المزي بيتي كند مزي
 المزي غرايت المزي دوكايف المزي يرهضه المزي
 كفايت المزي جاء باش المزي مزي المزي جامد مزي
 زك كند المزي بخوله جنة وقيل يجمع لزاره وهو على اللعب
 في القولين المزي مزاب جلد مزي مديت ان في الشام
 المزي جامد كند دوكايف المزي طعام كند المزي نك حيف

نوكه

دوكا

برنجات بانند و بچ دربان كند جون بر جيري كروبلد التذنب
 مرد سبك در كاه و الذنب المثلث المقتضب الرمح والذنب
 الذنب الماضي يقتضى البليد الثواب والترتيب ماكن اهو
 التثني بفتح بدان بانواع الذنب غرض التثني مال الثابت
 للولادة نسبة الثابت تكرر التثني بفتح التثني التثني قوله
 بضم و قد لا يقال جعلته ثوب عفي والتثني والتثني
 هرجيزي ك مايا كند جون سلكي وجران وهذا التثني في
 لاذخان الثواب اصاله ك جون بدان حد مرد ذكره وليد
 كيد و مستكاد وفلان يخرج الي الضارب جاذب لوضوب
 صدق واصلد منبهة التثني بحر و درود التثني جماعة
 وخصيت شافعي مرفان وكان عدل اسود التثني اكر زلف
 التثني سوداخ وراه اندكوه التثني والتثني جماعة
 التثني لقل كرايدا كيد الواحد ثقت الثواب يعني بند
 وورد لانا بركاها بوشيد و لفتة ثقابا الي فحاة الثواب حرة
 التثني مهر الثواب جماعة و يفتح ثقتا للتثني بفتح لدر التثني
 وقلب يفتح ثقت علقمة لضعف صوت يفتح التثني
 لئلا يدل عليهم كاضاف صوت الثوب يكسارونه وراه
 الثوب زبور عدل ك مايا كرا ك اشد يقال لثامع مايا
 كرايط و غوط والثوب ايضا جيل من السودان التثني

التثني

و قد

عوط

لالتثني غنت الثواب جماعة التثني سخن جين تانه وابت
 التثني راه راست وراه زبور بالبولهم **ت** التثني جيري
 تانه وابت مناسه الرجال التثني لان يخرق المرفق حتى ينج
 عن الخشب فيرقه و يولن ثوب مرفق حرف كونه يقال ثوب
 التثني و التثني هرجيزي و ثوب مرفق الخافر التثني
 كرايد التثني التثني صفت و هرجيزي لغاية ثوب يقال ثوب
 ثوب لئلا كان نه خاتمة العتيق التثني ثوب العتيق ثوب
 رجل عفت ثوب ثوب اذ كان خثيا ماردا **ث**
 التثني خون كرايد التثني بليد التثني خلاف دل التثني
 و لاذ و قال ثوب و سمي الثواب و يقال قد بد التثني التثني
 اي سبهم التثني ثوب لظلم التثني بمان تام اذ كره التثني
 مناسه الرجال التثني كرايد و لاذ و لاذ في مشافها **ج**
 التثني معروف التثني سربيد التثني فرتو يذبحوا لاجل
 التثني لئلا لاذ التثني التثني لئلا لاذ التثني لئلا لاذ
 التثني من ايام العرب التثني لئلا لاذ و لاذ كرايد
 لئلا لاذ التثني سربيد التثني و لاذ و لاذ و لاذ
 لئلا كان التثني لئلا لاذ ان التثني لئلا كان التثني
 علي مواليد صلي الثواب التثني لئلا لاذ التثني كرايد
 و رجل ضيق التثني التثني لئلا لاذ التثني كرايد

و الثبات

داد

التثني

التاجر ومنت نيك كما ويقال للفقير في المبالغة تاجرا تاجر الناس
 بعد لتمام التاجر في ذلك لاسباب كاذلان ومن لسانه الناس
 ديني بطلان كقولنا بجمع وتجاهلها ذكر التاجر ياتي كذا التاجر
 م التاجر يصف دينه تاجر ديني ويقال لغيره تاجر تاجر تاجر
 يجوز في جميع الدول يقال ليقض تاجر ولهم تاجر ومعا التاجر
 الذي له بريق في غير التاجر زمان التاجر والتاجر كذا بان
 التاجر ياتي في جميع المدن الذي يدا بولاد التاجر عوان
 في بعض الناس التاجر كذا في التاجر في قوله برشانه ليد
 التاجر التاجر الذي يتبع فيه الملك يدرك التاجر من التاجر
 في التاجر جماعة التاجر ياتي في جميع المدن في بعض الناس
 التاجر مرد فصيح التاجر يعرف التاجر في جميع المدن
 في بياد فزاد التاجر في ذلك لاسباب التاجر والتاجر
 يكون في ذلك كل مجاز التاجر التاجر وذكر التاجر
 فقلت في التاجر يوم التاجر لاسر العجب التاجر كذا
 التاجر في قوله التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 دلانا نيك التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 لولذ التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 ركس والتاجر التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 سمعون دانه خرا وسمعون بت قم فم عليه التاجر في جميع المدن

ديك

من وتعايت العرب والتاجر في جميع المدن كانت الوقت عليها
 وقال بعضهم هو يفي عام التاجر في جميع المدن كذا بان
 بان سبغورد وديون في جميع المدن ويقال ليد التاجر في جميع المدن
 مستر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 من غدا التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 سبغورد التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 يعاف والتاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 ايضا التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 هنا التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 الذي ياتي في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 كذا في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 والتاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 جاءت مردان لاسر التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 وعنده التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن التاجر في جميع المدن

منتشر
 التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن
 التاجر في جميع المدن

حرف

والله تعالى يقول ذلك حق فليكن المذكر مكررا والمستند المذكر المذكر
 من الزنار ويكثر ام فرست كما ذكره مولد كند وها ملكان منكر
 ويكثر المذكر بلد بلدك زك وثلاث ممره والشيء المذكر
 للمؤن والثمة جماعة الميمز كبر كوزله وغرض ويقال للميمز
 الماء هذا كان اوعير عذبت ميمز لسم القبايل للمؤن لغني
 للمؤن والمؤن شوق الواحدة نولة للمؤن كذا لذهمت
 باشد واهو كوزله باشد للمؤن و نول من اسماء النصار
 التثنية للمؤن يبل والمؤن لغات الشعر ودخان
 القبيلة يتخذ لحد للمؤن في الحاد جماعة ميمز واهو ليا واهو
 ويقال ميمز صاحب تحاروشاي رعد وخرجال ميمز ورك
 خالجه الميمز يرك قوله بلد النصار والميمز جماعة
 والميمز للمؤن اللدلة الصعاب ومنه يقال للمهايك
 النصار الميمز وعلم جامد وفيه الطرقت اخذوه الميمز
 ويقال بعل ذوقين اذا كانت بلدته ضعف سلكه صاحب
 وميمز ذات ميمز ايا سلكه وميمز بعل لبي غاصر الميمز
 دوش الميمز لغاب واه نيار من اسم الرجال **ل** يقال
 ناجرا بناجر لقولك يدا بيد التا سوزنه بانمي لدم نكرد
 يقال قلبي ناسر وقلبي ناسر اذا اذنت عن مرة من الرقيب
 ووق ناسر لا يزال يضرب ميمز ميمز ناسر الناصح ميمز خيس

الناوهم

والقارز جاي كآبن ميمز باشد التثنية ميمز البحر واوله
 حاجت يقال لنت علي نجر حاجتك التثنية ميمز التثنية
 ميمز التثنية والتثنية ميمز بلد التثنية جماعة لغني
 يراف الميمز التثنية ذوال الناس والغني التثنية لغني
 خرد التثنية ميمز باشد كيمز ازان جوي مجد ميمز واه
 كجاي دلف باسمه الميمز معروف **ل** التثنية
 بمالك كيمز ازان بهر توفد التثنية كرامته ميمز
 دنال بود الناس ان خلك التثنية ميمز ازان ميمز
 التثنية ميمز التثنية جوب كوسا مان ميمز لانه
 ناز التثنية كان صيك وصاحب التثنية التثنية جوب
 التثنية كوفاه مغان التثنية جوب العيش بلد ويقال
 ونجش نجش فاذا اذوها قالوا نجش العيش ميمز التثنية
 التثنية العيش اذخيه العيش التثنية الميمز التثنية
 اصل ميمز واهو العيش طبيعة الناس ميمز التثنية
 بدو ميمز التثنية اغانه وجوب كاسور اخ كره كند جون
 سور اخن والميمز واهو شود التثنية وفله ورك
 التثنية معروف الناس ديمز جنبي لاند خات كرك
 ميمز التثنية غايت مجد التثنية والتثنية التثنية
 التثنية الميمز التثنية وهو التثنية التثنية التثنية

والله تعالى يقول ذلك حق فليكن المذكر مكررا والمستند المذكر المذكر
 من الزنار ويكثر ام فرست كما ذكره مولد كند وها ملكان منكر
 ويكثر المذكر بلد بلدك زك وثلاث ممره والشيء المذكر
 للمؤن والثمة جماعة الميمز كبر كوزله وغرض ويقال للميمز
 الماء هذا كان اوعير عذبت ميمز لسم القبايل للمؤن لغني
 للمؤن والمؤن شوق الواحدة نولة للمؤن كذا لذهمت
 باشد واهو كوزله باشد للمؤن و نول من اسماء النصار
 التثنية للمؤن يبل والمؤن لغات الشعر ودخان
 القبيلة يتخذ لحد للمؤن في الحاد جماعة ميمز واهو ليا واهو
 ويقال ميمز صاحب تحاروشاي رعد وخرجال ميمز ورك
 خالجه الميمز يرك قوله بلد النصار والميمز جماعة
 والميمز للمؤن اللدلة الصعاب ومنه يقال للمهايك
 النصار الميمز وعلم جامد وفيه الطرقت اخذوه الميمز
 ويقال بعل ذوقين اذا كانت بلدته ضعف سلكه صاحب
 وميمز ذات ميمز ايا سلكه وميمز بعل لبي غاصر الميمز
 دوش الميمز لغاب واه نيار من اسم الرجال **ل** يقال
 ناجرا بناجر لقولك يدا بيد التا سوزنه بانمي لدم نكرد
 يقال قلبي ناسر وقلبي ناسر اذا اذنت عن مرة من الرقيب
 ووق ناسر لا يزال يضرب ميمز ميمز ناسر الناصح ميمز خيس

بقطر الجلب لولذ كودكان النقص ستر لفر وكذا في نبيس النصارى
 ولان في نقصه والنقص ملك النقص النقص بما ويران كره
 النقص جسيم كزاد النقص اخيبي وانكس وبودها وبالك عها
 وما كان ومعل وبعل ولولذ مزدن جامه سيند را ولولذ خاين
 عليك النقص واخلت ماين للبحر والحق ولولذ لولذ
 النقص ميان كلف وكره من ودره باله لولذ جماعه **ط**
 الناقص حزنه في ما ازجاء بجاء بود ودره لولذ كرهان خير
 ولذ جب والذ دامت وكذلك الناقص من الماين ناقص
 قبله من عدان الناقص لولذ است دامت ما نه نختين كس لولذ
 جاء بيد كيد والنقص والنقص جنبي كرسول وراق الواحد
 بنطي ونايطي والنقص حج القسط لولذ يجمع مودن كيد ويقال ما
 لولذ ايه القسط حوايه ايه الناس هو النقص بالغة والنقص
 جاهيت ايه كيدن دلور بررد والنقص ضرب من النقص
 وهو من ينع في ما ودمه النقص من النقص نقاطه دار
 النقص كونه لولذ جزي يقال هذا في المتاع والعام غير ذلك والنقص
 ضرب من النقص المصنوع واليقال النقص لولذ كان والاق
 منحه لولذ منزهة لولذ خضرة فاما البياض فلا يقال لولذ منوط
 النقص لولذ الماين الفواش والنقص الظريف يقال لولذ هذا النقص
 والنقص جماعه من الناس لولذ ولولذ النقص جلد لولذ لولذ

النقص
 النقص
 النقص

ويرا بالي ميان دجورال يقال في المنك لولذ في ذلك لولذ
 النقص مرك يقال وماه الله بالنقص ويقال طعن في نطقه
 ايه مات والنقص والنايط وكي كحل بوي اورختات لذبت
 ونايط المفاة بقدها منق من ذلك للنا منوطه نقال لولذ
 بها ونايط القوي معلقا **ط** الناقص في النقص النقص لولذ
 منقولك النقص ايه لولذ **ع** ابراهيم حوا الماين شري
 ولولذ لولذ وطن ايه يقال تمام نانه وناق نانه الناقص
 خالص لولذ لولذ يقال لولذ ايه نانه ايه نانه لولذ
 مرك وناق لولذ لولذ لولذ ايه نانه ايه نانه لولذ
 النقص جماعه وقل النقص النقص من لولذ يقال جليج نايغ
 النقص خذلنك النقص خون مياه فام النقص منعت من النقص
 ذبوه في النقص والنقص جامي لولذ لولذ كيد والنقص
 لولذ النقص لولذ دامت ولولذ لولذ لولذ النقص
 دالدي ايه دريان دهان كيد النقص جامه نيك سيد النقص
 والنقص معروف ومشكوكا كام يوم نطق بمرالنون هكذا
 لولذ ولولذ لولذ يقال نطق على ذنت قطام من ايام العرب
 لولذ النقص لولذ لولذ يقال لولذ لولذ لولذ النقص
 لولذ النقص لولذ لولذ النقص لولذ لولذ النقص لولذ
 النقص لولذ لولذ لولذ لولذ لولذ لولذ لولذ لولذ

النقص
 النقص
 النقص

خسك ونخال مولد ولب جامد يقال لفراب انفع يضر للذي
 جرب العود ومانها ومن عاد لمر العود ومن كتب الحديث
 من كل وجه النفع والنعمة والنعمة بالنعمة بالنعمة
 مانع من ماء لوديل ونفع له ثابت النفع لرب مربي
 النفع ذن كراه بالنعمة النفع النفع ويقال العطش يقال حرقا
 له ونوقا للنفع كم لزوجين وهو كل ضرر من الشيء وكل ضرر
 من الثياب حتى الكلام **ع** النفع السحر البري وهو
 النحل النفع مثل النفع بالعين غير المعجم النفع كونه كد
 بركد ملاه **ف** الناحية خاتم الناحية فتيها الناحية
 آسية وبجده خالد ويجري بآسية بلذ نالني نك الناحية
 بجن بكن الناحية نك الناحية م اللذيف بجن نك
 اللزيف انك لذي عزن بيارقك بالند وضعف منه اللزيف
 العظمان واللزيف المعجم واللزيف الشكران الناحية طائر
 شبيه بالقطاف الشوق لذي كياه مي كد بين دهان
 النصف لان رثان برجلو من الزاوية بروي من نك ويقال
 لند بجن دلبي نك لذي الجرد موضع منها مما يركب رجل
 النصف منك ستان مياه ومنك بالند الولادة نصف النصف
 دار النصف نيم والضم لند دية النصف نك ميان مال
 ويقال للرجل ايضا نصف النصف خاتم نيم وباشا النصف

ربود كوي النصف كوشول الولادة نطفة والنجح نطف
 شئت نطفة الماء والنطف الولادة نطفة وهي
 النصف النصف النصف نطفة نطفة نطفة نطفة
 مالنفع من الولادة الى الارض وليت الغلظ ونف النطفة
 مقدتها واسرق منها ضعيف نيف اتباع النصف كوي كن
 بغي بديكوا اسر لفتد منها وليب بني خنك منه اسر
 الولادة نطفة النصف مول وكل نبي بين وبين اللدن
 مهيوب هو نيف النصف زاجن ميان دولوه ونفانف
 ولندي نك نك نك نك صاحب تدير ونظر في لاشيا
 ويقال للرجلين لدا جارة متاوين لا تقدم لعدا لدا جارة
 في نك ولعد النك نك ميان نك كوي واستخوان
 بالند وما عليه من نك للمر نك وللا نك النك لنيك
 لند الولادة نك نك نك لنيك لنيك موضع النك كوي
 ويقال العبد ايضا النك نك نك نك نك نك نك
 النك كوي نك نك نك نك نك نك نك نك نك نك
 النك نك نك نك نك نك نك نك نك نك نك
 لدا نك نك نك لند نك نك نك نك نك نك نك
 حويلن ونك نك نك نك نك نك نك نك نك نك
 لند نك نك نك نك نك نك نك نك نك نك

النك

والنقطة التي من انما قضيت وتوالت يباقيها الشاعر ما قاله
 تاروق النقيصة مهابه لزمفر بان ابدن وطعام ان شئت كان
 لاند ويز خالص مردن كند النقيصة ثم تحت موزة ويز النقيصة
 ايضا لرقعة ثقل بها خف البعير ويقال يراين نقيصة الى غرضه
 النقيصة من النقيصة ويقال خربت النكاح الذخا النكاح
 ليسب النكاح معروفه وسماي كرجيزي حايه لاند مرفوعة
 في العين يقال كسرت النكاح مردن بيار نكاح النكاح في المعرفة
 بكرة قبالة اليهم ثبت المفضل الفكري الشاعر النكاح معروفه لاني
 النكاح بوي دهان النقيصة فحيت عمل مشرد في دار النقيصة
 اسم لنقص العبد ويقال هذا قول لا نكاح فينا الى لا خلفا
 النكاح كيم خرد وكيم لكان بونك نمانه من انما النكاح النقيصة
 برشتي وجرى بالان بوشند النكاح بالاء كره والنكاح
 من الرماح النكاح ليلو وريش كاهو وكنتي كانه ميم
 والنكاح ليلو زبور نال ويقال كذمت اذا كان كبر كركم النقيصة
 عن حين النكاح لانه خرا بيج «منك وفت وحابي النقيصة
 جماعة النقيصة نوبت ويك بيارونه وله النقيصة النقيصة
 النقيصة جنبي لزمباهان الواحدة نويضة النقيصة لعل النقيصة
 جايه بيار طلع وجايي كدر ميانه رخت باشد وكرانها نمانه
 ولما سيلي اسند مشرد خلق وكينه النقيصة نكاح لان النقيصة مرد

النقيصة

حقيرة لاني كل نولد النقيصة مرد بيار جنده النقيصة
 كان النقيصة غارت كره النقيصة كند النقيصة نوبت كان النقيصة
 رنج وبياد مياي النقيصة مرد النقيصة جماعة نيك النقيصة خرد
 النقيصة مشركي فرب النقيصة جماعة نيك خرد مشرد خرد
 كبحر نمانه مشرد لاند بوي نولد نولد النقيصة معروفه النقيصة نوبت
 معروفه النقيصة نوبت كوي النقيصة هر لاء «مقابله ديري حمد
 النقيصة كوي ديري يقال فلان خرد النقيصة النقيصة حواسي
 النقيصة النقيصة النقيصة النقيصة النقيصة كوي كوي كوي
 للذكر ولاني فيس مولد النقيصة جماعة ولا نمانه كيم النقيصة
 قبطا نوبت النقيصة لكان خرد مرد النقيصة بغامر النقيصة
 ولاني جماعة النقيصة والنقيصة مرد بلد جمر النقيصة كل خرد
 النقيصة ليم ملك النقيصة النقيصة رلد النقيصة نوبت النقيصة
 النقيصة ودون كاهو لاني جماعة النقيصة النقيصة نوبت وباران
 وبيد وجراندي لاند ولاني جماعة النقيصة النقيصة نوبت
 حيف نولد النقيصة ما سوط في منازل المخلوق من رلد
 النقيصة فيقولون نوبت لاني النقيصة النقيصة النقيصة
 مولد لاني نمانه خرد خرد لاني نمانه نوبت لاني
 النقيصة نمانه النقيصة جماعة وقيل ولاند النقيصة نقيصة
 كما تقول بعير محلي وابي محلي وقيل ولاند النقيصة نمانه

النقيصة

النقيصة

تذات وتلاقي النبي سيدة كرم النبي جبريل انما كان
وتتفهم ناكدة والذبتين لذهاب كرفت واستولن كرم النبي
النطاسي طبيب نيك استاذنا النبي مثل الناعي الناعي بالدم
جبت النبي ضد النبي النفاقي مرد ضعيف النبي والنبي
وددله ولد كد اسيا من ليلته وفيه للدم خالي بادس بين
ديولها جمع كره باشد وفيه المطر ابلان كد بادس دور بدوي
الما اية براعضا اليك برجله لذر من جاء وجران النبي مغز
استولن النبي اليك كلفنا جماعة النبي مهران خاص
بركليه النبي بشير النبي دانه خزا والنوكي كلف يت كلف
دود بامد انذرك النبي حركه كرك بركد خيمه ليلته والنوكي
بماعة للنوبة كلف بن النبي ثراب «لشت النبي خرمه
وقال هذا ليل كلف من ليل دانه كلف من ليل وفيه
فلان اية ميماء عن ليل النبي كومت خام النامي لهن ك
النبي كلف بغارت بيانه النبي كد وفيه كومت النبي خام
الوفا والوفا بادس

باب الوفا

عام هول وجاع الوفا والوفا جماعة الوفا الذر الوفا
ماله من ليلته كلف كلف مال من باقوت الوفا من باقوت
الوفا ليلته كلف كلف مال من ليلته كلف كلف مال من ليلته
ومسبى وهو من ليلته كلف كلف مال من ليلته كلف كلف مال من ليلته

والوفا

جاءه

مكت

جاء الوفا بستره كلف الوفا كلف الوفا بستره كلف الوفا
جامد جيزي الوفا خفي ودولتي سفر الوفا ريك زير
ك باء وروفر ورو الوفا بره وكلف نبي وية شيا فهو وقال
الوفا بند ملك الولد كلف **ج** الوفا منفتحة
بذلك وحافر ولب سجي كد برمال قلع بون الوفا ليلته
الوفا بدول الوفا ليلته الوفا ملك ستر ليلته
والوفا بجماعة والوفا جمع الجمع بيت وفيه ليلته
وكذلك وعاء وعيب وكلف وعيب ليلته ماخذ ليلته
الوفا مردول من باقوت وادفايت البيت ليلته
لا يعرف له ولا ليلته وعيب والوقت ليلته والوقت كلف
البيت والوقت مغلا جسر ومغلا كلف ليلته والوقت كلف
ذكر لب الوفا والوفا ليلته **ت** الوقت كلف
الوقت نشان «من وجران الوفا وكلف
الوفا من ليلته كلف كلف كلف كلف كلف كلف كلف كلف
الوفا من ليلته كلف كلف كلف كلف كلف كلف كلف كلف
والوفا خبث القدان الوفا والوفا كلف كلف كلف كلف
وي يمد الوفا جوب فيه الوفا كلف كلف كلف كلف
خراب «كافي «ايته بورد وند الوفا كلف كلف كلف كلف
خبث القدان ليلته **ح** الوفا كلف كلف كلف كلف

واحد وقت

الوقت

منج ويقال دح كان بعدا فيزك بعزب بر الملك في المعاجزة
 يقال انقزرت دح النخ مرد يز النخ بسنكي ما ديم بر كفته
 باشد النشاخ كدن بند النخ جوي بدن بسيلدي وبيدي
 النشاخ مرد بيد يعني ووضاخ مر اسما الرتال النخ بلع بر سر توت
 وجن كال مرغان بمحمد النشاخ مرد نينج يعني ودي سخت جوت
 ودي سخت النخ غولله الواحدة ولعمدة ومع كلمة ترم
 النشاخ مرد ضيف النشاخ لب لذلك كويلا هذا
 الولد لعل عظم الواحد يعني الواحد والواحدون جماعة
 ويقال هذا واحد قويا لدا لم يكن فهم شدة وهذا رجل للواحد
 له كما يقولون وعله الولد له ولدان ولدت له سرفي دران
 وكل طوبى ولدان وشعر ولدان فذلك لان كل نفس اذا طالت
 تملك الى الماء اذا تربت يمين ولها اذا وجد لقولها بحر
 اقترن للواحد انك بزدي سلطان بعد الوفاة النشاخ
 الواحدان دونك لادوسه رخ ؟ رقت شاميدن بيد
 ليد جوت مردم بر شولا نولان ديتن ولله اسما النشاخ
 الواحدان مازدند وشاة ولله اي حليل الولد حقي
 عيش النشاخ والواحد كوش لزيدي يعني الواحد في حقي
 الواحد نواكري وقولنا النشاخ حقي ويقال دخول حارا اي
 موحد الواحد والوحيد هما الواحد بطن من العرب يقال وحيد

نشاخ

نشاخ

نشاخ

فيجد النشاخ وكيت قمم النشاخ دديف الولد والواحد دوت
 لرون لرونك جماعة النشاخ كل واجب كلكون الواحد
 وذلك اسلا ولدت نير لادن فام النشاخ جماعي يعني ابرغمان ابنه
 وابي ابي سيد ولقد سيدان ليدان ونوبت نير
 هر يند ليد والواحد يوم وقت النشاخ النشاخين والواحد
 وكلمة قلند وركن يعني النشاخ منقاة النشاخ وردا من قولهم
 وردت ليد امار ولدت من اسما النشاخ الولد ركن
 النشاخ ليد الواحد وشاة الواحد بين خانه واسما النشاخ
 م وكيت البحر والشر والجمع والواحد بين الواحد للواحد
 الشر ورجل النشاخ هوية اذا لم ان يكون الواحد بين الواحد
 مرد ضيف واما كان وهم ليد سهام ميرا ودايع ضيف باشد
 الواحد الواحد ليد الواحد النشاخ كن كوي وجران وقلب سرج
 النشاخ النشاخ والمضار الواحد هيم الواحد لستور
 الولد والولد فرزد والولد سوي في الواحد والجمع والمذكر
 ثم الولد مازدند الولد نولان نليان الولد كودل وبله
 والواحد والواحد جماعة والواحد ولله يعني ولله والواحد
 من اسما النشاخ النشاخ حقي كرا بسبب الولد اولد نشاخ
 شي نولان اي في قوله **ل** الواحد منيا كرا كرا نولان ليد
 در كره الواحد والواحد جماعة الولد مانه ديا طاق **ل**

نشاخ

نشاخ

نشاخ

وقال ما بها ولزلي أحد الوافر الذي لم يفتق منه شيء من الوافر
حزب من العروض الوتر جانوبي است سيد بذلك كرم
ترد في ديان نداد للواحدة ذبوة الواجج والوتر لديم
الذي لم يحون الوتر بشم من اللوعة فيقال تمم قد فخر في
العرض كانت محلة فوقها الله تعالى لحن الوتر وكسرة الوتر
سباني خون الوتر كانت الوتر انه تاب الوتر لرب
كسرت ريع ناقه اربا يكرن الوتر والوتر جيزي نوم الوتر
والوتر فرش الوتر خاند كفاد الوتر دلي اربان
دهان كند الوتر كيند وكويس بيابان الوتر بار كند الوتر
الحرب التهاجرب الوتر كوي استولد كذا بناء تولد كذا
وكل ما تجابت اليه وتخصت فهو ولد الوتر وصوت
منق من الولد مغنا الذي يقطعه لسانه الوتر
اليه الوتر كتاب الشري والوتر النحل يكتسب الملك من
يقطعه الوتر يوك الوتر بايت الوتر كيند ولولد الوتر
ماك بيار خولد وباريا بر يابست كيند الوتر كذا كيند الوتر
لهن الوتر كوسند ومن قال فيقير فيقير لوقر اللين
والوقير جماعت مردان الوتر خانة مرة برزخت **ل** الوتر
خن الوتر جيزي كند الوتر مرة ليه اللوعة ذرة وقوله
وقوله اللتين الوتر وكاود بر الوتر ولد مسك سار الوتر

[illegible]

مَعَالِ

کبریا

100

...

بيان هو فرضه أبو قحاح أبو سعد وليتم ملك **ف**
 الوصف مثل الوتر يقال لنا على انقراض معناه كعق
 قلبك من الغار **ط** الوتر ضعيف الوتر بيان ان
 الوتر اسم له من الوتر مائة الوتر تحريك العين راست
 مردمان وفاضل ولد من حركي الوتر مشترك كملك
 حاسب برسير كذا والوتر بين مشيقت السبع الوتر المظلم
 الوتر من الحمار الوتر شريف لرب الوتر اظرب
 يوزن الوتر ورد بدل الوتر كل وزن الوتر مثلاً اس
 اذكره الوتر والوترات جماعة ويقال للوتر اقاط
 الوتر من امر الحرب الوتر اسم ما كان يعرفه العاص
ظ الوتر مرد فربما الوتر حصى كركها بود
 يقال نال المكان والادفا الى من غير متقية التولع المذكور
 لهم كذا الوتر فراح والوتر في حفاير الله تعالى الذي
 يدعى جميع خلقه وديعت دعت كل شيء والوتر في
 التور الوتر كوكب يسمى به الشمس كوكبا يسمى الشمس الطائر
 الوتر وزن الوتر وزند الوتر جماعة الوتر يزداد الوتر
 استقامت جافران دراي الوتر يزدون الوتر مردبي ملك
 الوتر برهيز كاي ورد ضعيف ورد بدل الوتر برهيز كان
 والوتر الفرق من الناس الوتر حصى الوتر طاعت الوتر

الوتر

فراح كاهن وفي الملك قد يبلغ التور بالوتر وسبح ما في
 سعد الوتر كاري دهان الوتر طائر صغير من الحمار
 من حمار الوتر الوتر جماعة الوتر فربما وفيها
 وخرابن خلك باله لدر جامه كره خطيب وعوضت
 قبح بيوت حسن يرفع صوتا وهو الضيق ومحمد لدر وعوله
 وهو لنت قبح يملك كوي الوتر جماعة الناس ومحمد
 اللوم الى جمعهم والوتر الديران الوتر اسب زود ياد
 والدي اسبك باش وزند كره باشد الوتر اسبك خت
 الوتر وفتحة الوتر جاي كاه بلذ لذكره الوتر مرد ديت
 كند يقال كوكبة وقع مثل قطام وهو الذئبة على الحمارين
 ويقال هو كوكبة من مقدم الرأس الى مؤخره الوتر كارد يمز
 وجلي كره لادن لبس اسبك الوتر اسب استولاد وملك
 استولاد لذكره لبس نزلاد وكل شيء سلبه وقت فوكره
 من اسب الخيل الوتر دوة يقال وله دله كما يقول عجبت
 عابث وله ملح ورتبة ايا سرح الى الله الوتر مرضي
 الوتر كرسه ولاف ورفه والوتر الرجال الضعاف والوتر
 الملك **ف** واجف اسم موضع واقف بطن من الضفاد
 تلك والوتر الى طبع الواهف خام خانه جليبا الوتر حصى
 لكن انكر وحان العهر اسم موضع الوتر ثمان الوتر

الوتر

الوتر

مرد ولائي و جنته الوكيل لك استقران ساق الوكيل
 جماعة الوكيل دست برنجين و باي برنجين يا سمين يا عاين
 و جزلان الوكيل قطع الوكيل نعين مولد و نقصات و بينه
 و عيب الوكيل بالان الوكيل ستر بيار ستر الوكيل
 ليا ك لذي سمن خانه بجلد **ق** الوكيل نيز الوكيل
 ستر و خرابين و لايق ليم كلب الوكيل بند الوكيل
 لذي بوقت به الوكيل باران نيك و يقال لقيت سمن
 ذات و ذيقن اء الوكيل قيل هو من صفه الحمار و قيل
 هو من صفه الطغنه يقال للرجل شديد الوكيل و الوكيل
 اسب بمن كعه وكذلك الملقه فكذلك الوكيل ركل و مال
 و جزلان لذي كوسيد و ستر و عيون به كره و بين و لذي نيك
 ك لذي محسن كنه و وقت الغيم اخذ انهم و يقال الوكيل
 الرجال الضعاف الوكيل (ر) و الوكيل الوكيل مبره
 الوكيل مبره الوكيل وقت يرون كونه برك و رخت
 الوكيل كراي نوبس و مرد بيار (ر) الوكيل رخت بيار
 برك الوكيل مشت صاع الوكيل و ستر الوكيل كونه خنك
 الوكيل و الوكيل اولاد خلاف ذكر الوكيل المراقبه
 بين الشين الوكيل و الوكيل (ر) و يقال خلوت و قوت
 قاله و يقال انا ليقار الجلال و وقت الجلال اء حين

الوكيل
 الوكيل
 الوكيل

اعان الجلال الوكيل كنه **ك** الوكيل جزو الوكيل جرو
 فوش الوكيل جري جوب يقال كجاجة و ذيك و ذيك اء
 ذات الوكيل و الوكيل سمن الوكيل جامه و ستر بالان و ستر
 الوكيل زوي و نيك البين سمنه الوكيل الوكيل و الوكيل
 بيت ب الوكيل مرد ضعيف **ل** الوكيل باران ستر
 و برك قطع يقال فلان و انك الخطه ناقه و لاي و انك
 و فلان الزايه ضعيف و جمل و انك يقطع منه الماء و انك
 ليم يقال الوكيل ظفيري ثراب و اء من الوكيل الوكيل
 بالان برك قطع الوكيل خفي الوكيل كراي و الوكيل و عطا
 برك الوكيل و الوكيل و ستر الوكيل خفي الوكيل برك الوكيل
 تر سمنه الوكيل ميم الوكيل و الوكيل جمعه الوكيل كراي
 ما نك سمنه و خرد ترافوي و ذيل و لذي و لذي و الوكيل
 جماعة الوكيل برك كنه برك الوكيل ستر كراي ستر
 از بياهي الوكيل و الوكيل برك كنه في الحديث لذي الوكيل
 و الوكيل خفيفه برك كنه برك كنه و لذي و لذي
 يقال ميم علي و لذي و لذي و لذي و لذي و لذي
 الجاهلية و لذي الوكيل مرد و بيا و ضعيف و ستر و لذي
 خرد الوكيل برك الوكيل رخت مقل الوكيل برك كنه
 برك و لذي الوكيل مرد ضعيف الوكيل كراي ستر الوكيل

الوكيل

الوكيل

الوكيل

يوم التوبة ويقال التوبة على الجمع من أيام الحرب
 ويقال أيضا ليلة التوبة الورقة ملك بني ودكا المندون
 يمد بائد وكن بر كهر جيزي الورقة ملك بني ومان دوا ملك
 وحلقه بوزين ذلت توشيلي بنيا لب جون كن بائد
 وكليد سيد وطهقت وسقي كال الورقة ذن فرب الورقة
 جيزي است كارجند ودرشتر فرج سز كند جن غراهد كارجند
 دكري محراب شور الورقة استواي الورقة بيار لظعا
 اليا الوجهة مسبق كل شي والوجهة يعبر عن قاصر النبي
 وحقيقته يقال قلذ لوجهة اي تقارة الوجهة دربارتي
 يك ابرغاهن مطعام خورده ورو المال بحقيقة فلنك الوجهة
 دننام الوجهة لب اغانه الوجهة قبله بجاي كروي بد
 لرد الوجهة اي السقطة واجرة اسم موضع الورقة كين ساع
 من حلاي آل الزير الوجهة دوي مناس والوجهة لب ك
 وكودك كاست ذلد الوجهة غرا كوفه الوجهة بجي بكفي
 ولانك عروفي جيزي بكري جن تام شور كولي يوزي وجه الورقة
 تنها ربا المال الوجهة خبر من جليلي الشور وحدانية الله
 الوجهة جانزي است كبرين بر جندك الوجهة اولدوشم
 وبالذ خوذ الوفاق جملة الوجهة طعام من اطعمة الارباب
 لقط سطلون يلد على ما تم نصبت عليه السنين بقرص

الوجهة
 الوجهة
 الوجهة
 الوجهة

بعض ثم يمدك لبرو دلاعت من الذي الورقة كوش ما بي
 الورقة سزي ذلد ديقاك ويقال لصحت للارض ورقة
 واحدة خصا اذا اخبت كلها الورقة لقطه سرخ كبرجشم
 ارقد الورقة زنهاي الورقة سزي ذلد انه الورقة
 سخي كا الورقة كومت به كلان استوان الورقة
 كوش ذل لويشت ودوا كوش دلو ذرة من الذي ذوالند
 للمعلقة الورقة جماعة الورقة عيب منظر وابت الورقة
 لست وبان لذيم الورقة الهدي الورقة ولة الورقة
 لرض مطهنة لا فرق فيها وقل الورقة لهور مطهنة
 كوت في الجبال ينق على مشرق فيها ثم صار مثلا لكل
 سلة وقع فيها لانسان كوت في الجبل والورقة الملاك
 الورقة جماعة الورقة الخنيس من الخيال والكرم منهم و
 لاضدان الورقة والورقة رخت بيارك يقال في
 القوس ورقة وهي صمغ للعين اذا كان خفا يقال في
 القطة في الجاهلية ورقة الورقة سبيست الورقة
 مرغايا الورقة ويزري الورقة كريب الورقة مثل الوجه
 الورقة نبي لاطعام الورقة معروفة الورقة سزلان
 براند انرا الورقة زدي وبسب زدي كبي بالخير
 الوصل والوسايل جماعة الورقة يقال ما عصيل وشمه لي

الوجهة
 الوجهة
 الوجهة
 الوجهة

ورقة

طريقة عين الوضعة فمما يندرج تحت الوضعة بالانقضاء
 زكية لا يقال ان اصله بود وجوز بان قلح والبر
 كند ومنه قيل للرجل اذا كان كجلا في القوم وفيه
 حبيبه انه لو سئل الوضعة لغو بافنة خبيثة ياتي
 عليها لا تزال من النوان شق من الوضعة وغير النوان الع
 رشي وكل لفظة منها وشيعة وخط بود الوضعة كوست
 جوش خشك كونه الوضعة والوضعية اندر الوضعة الضل
 مخبر الوضعة بوسنك الوضعية الضل والذل وال
 اقصية ببيت وضعت لافعالها باماميتها الوضعة مائد
 حمره كراها بلفظ بمرمال لا الوضعية كير خرد الوضعية
 لكونه بلك اقصت لم دوكان دوكان ماله بواي ومنهم
 نكي وماله كين وانشد في لذيلا ولا الوضعية لا الضل والوضعية
 البعيل كاتها وصلت باخري الوضعية من ريد البعيل
 الوضعية وضل الوضعية واجدة الوضعية من انقال القوم
 يقال اين خلقت وضاعت الوضعية كمنع الوضعية اخذ
 السلطان من اخراج والخبور والوضعية لفت خانه وزان
 جاذ الوضعية ونبت نحو وضاع كير كان ينقل قوما من ارض قبله لاض
 قتلهم لاضا لفرق قيصروا بها وضعة ليدل منه للذهاب الوضعية
 جاعني اكل بجايي فرد ايد وخراف اين كان احب ان كند

والوضعية

منه

والوضعة طعام مام الوضعية غلة وكونه از طعام الوضعية
 ستور الوضعية ما تعد كل يوم من طعام او غيره الوضعية
 بيار كوست كان لاصابع شيوخ فيها الوضعية مرد حريص نادان
 بكارها مرد بدو تنك دل الوضعية ليوهي نزلان بر الوضعية
 اللذعة الشلية وضعة ليم رجل وقيل ليم رجل الوضعية
 تراه على الارض بقله انه وادي النمل لبيت نيا الوضعية
 بانك سغال الوضعية خفي كرا الوضعية يزر مكره ويزبون كرا
 رهي رغن كاوكند وكوست كرسك بران كند الوضعية كرا
 الوضعية الموضعية الوضعية نبي تانكوش الوضعية تود الوضعية
 خرقه بان قلم ال كند وخرقة بان طلا كند ورسيد
 سنيك والوضعية كالسنة يخذ من الخراجين الوقاية اهتلي
 الوقاية مرهي ووضعت بيار كند الوقاية مد الوقية
 مخالا زيد الوقية غايت خفي كرا ولت بازنه ووزانيد
 الوقية كوقاي سمي لزمك ويقال بينهم وقية ليدل وقية
 الوقية حركت الوقية في الحرب صدمت بعد صدمت الوقية
 سك جون برير الوقية والوضعية مغاي كركه كير بان
 رهي كرا كد وجريري كرازون باقه مائد نيل الوقية ليم
 من قولك وضعت برية الحرب وقال في الحرب ايام حروبهم الوقية
 ان ليحدا الكلاب او الزمان الى صخرة فذلك كلب ان يزلحي

والوضعية
 من قولك
 وضعت
 برية الحرب

من قولك

من قولك

دود
 من قولك
 وضعت
 برية الحرب

الخداد الحلك والعلك السنة السيلة ارض هلكون واخرون
هلكون اذا لم يكن فيها شيء الهلكون من بدكر دار ويزيد ويزيد
الهيكل تحت **ل** هلكون هم كان في الجاهليين في الكعب
الهيكل مردكران الهيكل من في فرزد الهيكل من في مفاك ومعاك
درميان دوكون الهيكل من فاجره الهيكل جاء كمن الهيكل
كبر ورو الهيكل فرخ كان علي عهدي فرخ علي السلام فصادق
جارية من جوارح الطير قالوا فيلس من الاله الا وهي تنكي
عليه السلام ما ارفع من الارض من تلال صغار ويقال الرجل
القيظ وذهب بول هذا اليد اذا انقطع هذا فيل من خيل
جمل هذا كل حية ضخم هرقل ملك الروم القراي نراي القراي وال
الهيكل بالان بيا والهيكل اسم جيل الهيكل شمر مرغ جوان
والان في هلكون هلكون نار عكوت الهيكل مامو وناس حب اياه
هلاك كوييد ولس انزان قمر وار ويزيد باريك وشاخو كمدان
وحشي صيد كند وباقي آب روشن درجاء وحوض وكوبه ايزر
وغدا خوب ري والهيكل طرف الريا اذا لكسرت وخذلته
بها والصار وخذلته نصير في العيون وكاشقوس من القوي
وهلاك فيل من هوان في الهلاك آب بيا وروشن العاكيل من
كشد وجامه تك وشعر هلكون رقيق الهلاك شوان ضايع في
نكاه بان الواحد هلكون القرحل اسب شمر زرو وبان الهيكل

دور وزيين في نشان ولسكني ولسليل حاذق واحق وهو
من الاخذ ورو دكران وباقي خواب الهيكل بال بيار
بها الجاء بالهيكل والهيكل ان اذا جاء بالمال الكثير الهيكل
شكر الله كدغور ورو الهيكل خانه ترسايان وهرتا كبلد
باشد وثبت به الغرس الطويل ويقال الهيكل الصخر من كل
حيوان **م** هاتم من اسما الرجال وعمر بن عبد المنان
شمر هاتم لانه هتم الشريد العاصم كوارش العاصم
بكذا ريد انكوهان وانج ازهر فوك بوقت بيان كرون بلد
والعاصم النعم الكثير الاصله وكل شي ذاب شمر هاتم
الهم فلع بزرگ العجم باد سحت كيا وخيم بركيد العدم جاء
كمن ويقال العدم الشيخ الذي قد انجظم سيل العدم ورو
سرجاه وكمانه جاء كد وعلان شرد ودرجاء اشد العدم شمر
نيك نور العدم نوري از شوره كياه الواحد هرة الهرم
سحت القوي جماعة وهرم من اسما الرجال العدم من
هرم الضريح ما كسرت هرة من اسما الرجال والعدم من بانك رعد
هتام من اسما الرجال العدم هتم وكياه خلك وشك العدم
شيب فراخ العدم والعضام جماعة ويقال للطلع هتم نام
يخرج من نغاره والعدم من النصار اللطيفه الشحيش ويقال
للحجر هتم هتم الهيكل العدم الشد لالحجر الكثير الاكل العدم

الهيكل من
الهيكل من

كرسد الهلام ضرب من الاطعمة يتخذ من الخميرة البقايا شرو
 هجيزي دمرار والحقاق التينا الصنم والحيات وحقاقهم من
 انما الرجال الصمدون وانما يشجرى الصم مرد سحت يروا
 هذه القمام من صمى اعظم حمة هام من اما الرجال القوم جاء
 بسا راب القوم جري كدر سبه بانك كند ياكوفت كركوا الهيام
 مريك كدر سست مدارد الهيام مانند ديوانكي از عشق ونبشتر
 والقيام نشسته نركي شتر القيم عقاب مجد مانند والقيم من اما
 الرجال ابوالانيم عقاب القيدام السجاء وقيل الاكوع الصنم
 شير القيم شتر مرغ نروا واز مرد مراد وجره صيغ واسع بعيد القعر
ت العالج كينر كخر وفي النمل جبلت العالج عن الرادي
 صفت بقرق للصغير شترين بريننه الكبير والعلج برغالة
 شده بين از وقت كشي والهاجر الزيد الذي لا يورق بقدر
 واحدة الهاجر معروف القن ابرك باراديرك رزق الهجان
 شتر سيد واحدة وجمعه وتلك كين وتايسون وتيرهاقوا الحان
 يقال بيزهجان وناذهجان وكذلك رجال هجان وامراه هجان
 وارض هجان اذ كانت تربيتها بضا وهجان كل نني حيان
 الهجين اسب برزاد وانك افرش بنده باشند وبله ازا الهجان
 كران وابله القذ بان يكون كوي الجرمان خرد الهطلان باوان
 الهلنان باليسار هلك حبي من العرب الهجان معروف القن

ودر يام
 ودر يام
 ودر يام

ارج الهن عطا القن خوار ما به الهنن الا بحمن القن اهتكي القن
 جري والبولان خوار هوانن قبيل قال بعضهم اشفت من الهن
 وهو العبار ويقال به هو ضرب من الطير الهين اسان هيا
 بنت بئان هيكس بهر هيكس الهيان بلذل وشبان وجيزي
 بسيا ووخاك وكف كبريجان شتر باشد الهير وك قد مر جيك و
 الهينن ايضا اللاهية **ف** الهومت **ه** الهاجن عوك
 ملود وكذل لك الهامة الهاجرة انزلوا لكاه تا ناز دكر الهادية
 عصا كاوك در بشر كاوان رود والهادية من كل شئ اوله
 الوحش وهو ادبها هو او وايها يقال احببتهم هانزة من هوانم
 الدهري داهية كاسرة الهامة شكنكي سر كاستخوان يشكك الهان
 جنم بيد الهامة ناذك ذود نشسته شهود الهامة خرم كاه وعال
 من اما النساء الهامة جوده ماره وبيانه سر واستخوان مرده
 والهامة جافور زين ويقال اللاهية نعم الهامة هذا ويقال
 اعنيك بانه من كل هامة والامة اي مائة الهامة دوزخ والهامة
 كل واحد لا يترك قعرها الهادية او از سحت الهية به جسد الهية
 شتر الهان بارو زكار وهب السيف صريرة ومضائق وهو سيف
 زوهية وعشيان هين الدهري حبة يوم الهامة من يام
 العرب الهية ياد سحت كجز هانر ايرد الهامة ولبه كوك
 كوك الهامة غنمت والهامة اسم ناة الهيرة كوشت باره كلان

ويطال للجمع
 هينن ودر الهان
 باليسار هكسات
 ودر يام
 الهامة

العبر جماعة العبرية سبوسه سره بشفقة الغني كان الخوف ضرب المثل
 العبرة كوديه هوا وبارك كود ارد العبرية بادي كود العبرية
 دهن فيه العبرة كرماده وكفتا رخره وحيث من اسما العبر
 وفي المثل لا انك صيرة بن سعداي ابد العنامة شكت حري
 العنك ساعتي از شب العينة خرس بر ياز كود العنابة احسن
 والعنابة العبرة التي تدرك كل شيء بالقراب العنابة برينش از
 وطن دار العنابة مدينه ذو العنابت النكاز يار ان كود حري
 كوده العنابة وديك مدينه العنابة بسيار خستند العنابة العنابة
 تاحد العنابة جماعة العنابة كلفن او عيبين لازم ابد
 العنابة متصد من العنابة العنابة نير كود منك نور وند ورجل ويد
 ازان بخور هونو ناست نشد العنابة اواز العنابة بلباس
 ارشب العنابة يرفه يقال بنو فلان هذوة اي ساطون لثو
 شفي العنابة ديكستان بسيار دمرخت العنابة صلح واوليدي
 العنابة ردفه كار يقال فلان نضر عذرية امرة العنابة انج بكي
 العنابة دمة بهوده كوي العنابة مرد بسيار كوي العنابة كرمه ماده العنابة
 عصا كالان قمرية نير وقرية من اسما الرجال العنابة مرد ستر
 بيليه وكندير العنابة كليم ياره كآب باران ياروي كيرند وحيث
 هرسنة باليه ويقال لصفوة اذ ايتت هرسنة العنابة كوسيد
 بسيار وشر العنابة نير وشر ولاغر العنابة دكونه ابن هرسنة نير وند

وكندير
 العنابة

يقال هو ولد العنابة العنابة سريالي تور انرا ضرب كندا
 العنابة معروفة الهمة نشاط وحركة شريكه وشره ديكس العنابة النك
 رافوس كند العنابة النك اورافوس كند يقال انه كود هرسنة
 اي كند والعنابة النك النك النك وانه كود هرسنة اي كند
 كل شيء الهمة معالي كند وجزان وزيين هو ان العنابة شكت
 العنابة ستور العنابة والعنابة في الحرب معروفة العنابة درخت
 يوسيد كهين ان هر جكونه خواهد هين مر كند العنابة كود
 ويسته بلد وباران بوسنه برك قطره العنابة والعنابة
 جماعة والاهصاب جمع الجمع والاهصاب جمع الجمع العنابة
 نقصان حق كسي والعنابة الطعام الذي يعملي وفاة الرجل
 العنابة خطا العنابة نزل من سنازل العنابة وحيث نك كوكب في
 شبكي الجوزر كانه انا في ويا شيت الدائرة وحيث كنه ويا شام
 برما العنابة انك ميان مرد ما بسيار نك كند وحيث نك كند
 ويقال الاحق الذي اذ جلس لم يكن يخرج انه اكله يقال
 ما اصاب هذا واليك اي اصب شيئا واجبا هذا واليك
 اي يفرج خير الصلابة كاسوي الصلابة احمق وشر ويقال
 ما عليه صليبة اي شين الخالي الصلابة انك دود جزع كند الصلابة
 هذا كين يقال وقع فلان في الصلابة الصلابة وقلان وكندير
 الصلابة اي ساطون الشواطي صلك الصلابة هرسنة كرمه

العنابة

